DATE LABEL

Call No......... ۳۸۲۴۹۲ ع .... ادرحمن *Date* 7.4.53

Account No........ 6471

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if The book is kept beyond that day.

750 5vol

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

DATE LABEL

Call No. ٣٨٤٩٢ ع ١٥٣ اقش Date 7.4.53

Account No. 6471

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if The book is kept beyond that day.

سال اول

شمارهٔ نخستین

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

K UNIVERSITY LIB

در چاپخانه رشدیه بطبع رسید

فهرست مندرجات

تصحیح

صفحه ۱۰ سطر ۱۸ صحیح (شیخ حسن بن امیر حسین گورکان) است

K UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 155967
Date 14-12-78

یادگار

شهریور ماه ۱۳۲۳ اوت - سپتامبر ۱۹۴۴ رمضان ۱۳۶۳

مرام و روش مجله

مجلهٔ یادگار که بتشویق و استظهار جمعی از دوستان معرفت طلب پا بعرصهٔ وجود میگذارد باین امید اسباب انتشار آن فراهم آمده است که نسبت باین آب و خاک عزیز مصدر خدمتی شود و تا حدّی که نویسندگان آن استطاعت دارند در شناساندن حقایق و معارف و توسعهٔ دامنهٔ هر گونه معلومات بهموطنان گرامی کمک کنند.

تأسیس این مجله اساساً بمنظور شناساندن ایران گذشته و حال است در قدم اوّل بساکنین این سرزمین پس از آن بکلیهٔ جهانیان، بهمین نظر سعی در معرّفی تمام آنچه بایران وایرانی ارتباط و تعلقی دارد و همهٔ آنها نیز ایران و ایرانی را از سایر کشورها واقوام مشخص وممتاز میسازد مرام اصلی نویسندگان این مجله است چه بعقیدهٔ ایشان تولید عشق و علاقه بهیچ مملکت و قومی مانند عشق و علاقه

بهر چیز یا هر کس بدون کمال معرفت باحوال آن عشق و علاقهٔ ای سرسری و کور کورانه است و هر عشق و علاقه‌ای که سرسری و کور کورانه باشد هم‌اساسی استوار ندارد و هم موجب گمراهی و ناکامی است.

جای هیچ شبهه نیست که یك مقدار از حال بیعلاقگی وسست عنصری که در هموطنان معاصر ما نسبت بموطن اصلی و توجّه بمنافع ومصالح آن مشهود می‌افتد واشتباهاتی که ازایشان در باب قضایای مربوط بایران و ایرانی صادر میشود نتیجهٔ بی‌اطّلاعی ایشان نسبت بسابقهٔ درخشان کشوراجدادی خود ومعلول بیخبری آنان از وضع جغرافیائی سر زمین مسکونی و احوال حالیه و کیفیات زندگانی هموطنان خویش‌است. مظاهرفریبنده وخیره کنندهٔ تمدّن مادّی‌جدید وتبلیغات موذیهٔ عدّه‌ای از مردم سطحی یا صاحب غرض چنان جمعی از هموطنان ما را از راه حقّ منحرف کرده که حتّی برای ایران و ایرانی بهیچ حیثیت وعظمتی قائل نیستند ودر مقامی که اقوام زنده وجاهد درحفظ یادگارها وعلایق گذشته بهرکاه پوسیده تمسك میجویند ایشان در بزرگترین آثار جلال وجمالی که ازایران وایرانی بجاست بچشم تحقیر و بی اعتنائی می‌بینند واگرهم بیگانگان ببزرگی وزیبائی آنها شهادت دهند واز آنها تجلیل نمایند آنرا نوعی ازسیاست خارجی می‌پندارند وآن بیگانگان را دراین راه ملامت و تخطئه میکنند.

خوشبختانه ایران باوجود کثرت کوههای جسیم خشك و فراوانی بیابانهای سوزان بیحاصل باز مشتمل بر آنقدر از اراضی خرّم وحاصلخیز وپرنعمت هست که وسعت همان جزء هم از وسعت کشوری مانند فرانسه یاآلمان کمتر نیست بعلاوه مردمی دارد که بشهادت گذشته و حال از لحاظ استعداد ذاتی و هوش وهنرمندی از هیچیك از اقوام مستعدّ دنیا پست‌تر نیستند و صاحب سابقهٔ بسیاردرخشانی است که کمتر قومی میتواند نظیر آنرا در بازار خود نمائی بمعرض جلوه بگذارد و اهل آن در مملکت گیری وسیاست رانی و علم و حکمت و عرفان و شعر و ادب و هنر یادگارهای بسیار عظیم ولطیفی از خود بجا گذاشته اند که مورد اعجاب و تحسین دوست ودشمن بوده است.

این جمله همه از چیزهائی است که بدون شك بعشق وعلاقه می‌ارزد وعاشق وعلاقمند بآنها هیچوقت پیش اهل بصیرت و انصاف مورد طعن ولعن قرار نمیگیرد چون عقیدهٔ ما اینست که قسمت مهمّ بیعلاقگی و بی اعتنائی مردم نسبت باین امور براثر بیخبری و بی اطّلاعی است و عدّهٔ کثیری از آنان‌هم دراین مقام تقصیری‌ندارند تصمیم گرفته ایم که تا حدّ امکان در روشن ساختن این راه کمك کار ایشان شویم و هر طریقه را که برای این منظور مفید تشخیص دهیم ارائه نمائیم واز جمیع کسانی که میتوانند ومیخواهند دراین منظور بما یاری کنند استعانت‌جوئیم تا درپی‌افگندن بنائی که بعدها دیگران باید عمارت آنرا بانجام رسانند دین خود را ادا کرده و در قطع این مرحله بقدر وسع کوشیده باشیم.

۱ - اوّلین کوشش ما اینست که هرچه را میگوئیم ومینویسیم وبرای نشردر این مجله می‌پذیریم بزبانی باشد که برای مردم معمولی این کشور یا بیگانگانی که ازراه درس وتعلیم بزبان فردوسی وسعدی وحافظ آشنا شده‌اند مفهوم باشد، بهمان اندازه که ازعبارت پردازی احترازخواهیم جست بالغت سازی مبارزه خواهیم کرد.

ما باحترام یادگارهائی که از فردوسی وسعدی وحافظ وسایر مالکین حقیقی زبان و لغت فارسی بجا مانده و تمام فارسی زبانان و کسانی که با فارسی و ادبیات شیوای آن سر و کار دارند میفهمند لغاتی را استعمال میکنیم و برای طبع و نشر می‌پذیریم که بشرط مهجور نشدن همان لغاتی باشد که ذوق واستادی بزرگان نظم و نثر فارسی آنها را صیقل داده و بر کرسی قبول نشانده است. لغاتی که بدست لغت سازان بیذوق کم مایه درست شده اگر بامیزانی که بدست دادیم درست در نیاید مورد نفرت ماست. انشاءالله در یکی از شماره های آیندهٔ مجله نظر خود را در این خصوص بتفصیل بیان خواهیم کرد.

۲ - بهمین علت کوشش در حفظ زبان فارسی از تعرّض نامحرمان سعی دیگر ما طبع ونشر کلیهٔ نظم ونثر فصیحی است که از گذشتگان مایادگارمانده وجزء ثروت این زبان محسوب میشود بخصوص آن نوشته‌هاو گفته‌ها که بدوره‌های درخشان ادبیات

فارسی متعلق است وهنوز تحت تأثیر تنزّل ادبی و ذوقی ادوار بعد از مغول قرار نگرفته چه این نکته مسلّم است که هرقدر مردم کلام فصیح بخوانند و بزیبائی ورسائی سخن درست تمام آشنا شوند طبعاً ازقبول ترکیبات زشت ناساز ولغات ساختگی بی اندام مشمئزّ ومتنفّر میشوند. بنا براین هر کس هرچه از این مقوله برای ما بفرستد بشرط ارائهٔ اصل و منشأ آن و بشرط آنکه چاپ نشده وپر مشهور ومبتذل نباشد ما آن را بجان ودل میپذیریم ومنتشر میکنیم.

۳ ـ گذشتهٔ ایران بدون آنکه محافظه کاری و کهنه پرستی را شعار خودسازیم مورد احترام کلّی ماست. بهمین نیت درهرچه باین گذشته متعلق است ودرهریادگاری که از آن بجا مانده از کتاب و حکایت وافسانه و خطّ وآثار ذوقی وهنری گرفته تا بنا و سکّه وظروف و غیرها بچشم اعتنای مخصوص مینگریم و در معرّفی و تعیین ارزش حقیقی آنها سعی بلیغ بکار خواهیم بست تا باین وسیله آن ارتباط منطقی را که هر حالی باگذشته دارد روشن سازیم وتا آنجا که مقدور باشد علت و حکمت بسیاری از احوال و شؤن حالیهٔ زندگانی مادّی و معنوی خود را که ریشهٔ آن در گذشته است مبرهن نمائیم.

٤ ـ کمتر کسی است از مردم ایران که اوضاع کنونی مملکت خودرا چنانکه باید ازلحاظ جغرافیائی بشناسد. ساکنین یك محلّ غالباً از احوال مردم مجاور خود بیخبرند و اهل پایتخت درست نمیدانند که فلان محلّ در کجاست وسکنهٔ آن چگونه زندگی میکنند، بچه نژاد و اصلی متعلقند، دین و زبان ایشان چیست. یقین است که اکثر اهل ایران مگر بندرت از حال ساکنین جزایر وسواحل خلیج فارس هیچگونه اطّلاع ندارند و کمتر کسی است که بداند در کوه گیلویه و ممسنی یا در بلوچستان یا در پشت کوه یا اطراف دشت موغان اوضاع واحوال برچه منوال است؟ نه کتابی در این بابها دردسترس مردم است نه دولت بقدر کافی بر این اوضاع واحوال اطّلاع دارد تا عامّه را از آنها بیاگاهاند.

بهمین علت غرض دیگر نویسندگان مجلهٔ یادگار این است که مخصوصاً در شناساندن ایران حالیه بایرانیان وبیگانگان سعی کنند ودر این راه بیش ازهمه از اهل

محل استمداد میجویند. هر کس راجع بمحلّ اقامت یا حوزهٔ مأموریّت خود اطّلاعاتی جغرافیائی بما بدهد بشرط آنکه حتی المقدور بدقت وصحت مقرون واز گزافه گوئی ونقل قولهای بی اساس دور باشد با کمال امتنان نوشتهٔ اورا چاپ میکنیم. اگر این قبیل نوشته ها باعکس ونقشه همراه باشد بیشتر مورد استفاده است.

٥ - قصه ها وافسانه های محلی نیز محل توجه ما است. اگر کسی از این نوع قصه ها و افسانه های ولایتی برای ما بفرستد بشرط آنکه از قول پیران (مخصوصاً پیران عامی و بی سواد) منقول و عبارات آن از تصرّفات منشیانه مصون مانده باشد واز نقل حکایات وعبارات رکیك احتراز شود بامیل تمام نوشتهٔ اورا میپذیریم و چاپ میکنیم همچنین مقالاتی راکه در باب آداب وعادات محلی بفرستند بمیل طالبیم.

٦ - تحقیق در مسائل تاریخی مربوط با یران و ذکر ترجمهٔ احوال بزرگان منتسب باین سرزمین از اهمّ مقاصد این مجله است و در این مرحله آنچه راکه بر هر مبحث تاریخی یا رجالی دیگر مقدّم میداریم تحقیق در تاریخ این یکصد و پنجاه سال اخیر ایران و احوال بزرگان این مدّت از زمان است، چه تاریخ این دوره چنانکه باید هنوز مدوّن وروشن نشده واسناد متفرّق آن در یکجا فراهم نیامده است. اگر این اسناد واوراق پراگنده که حالیه دسترسی بآنها بمراتب سهلتراست تا چندین سال بعد درجائی جمع وطبع نشود واز مردمیکه خود یا پدرانشان با بسیاری از وقایع اخیر یا رجال یکی دونسل پیش معاصر یا قریب العهد بوده‌اند اطّلاعاتی راکه دارند نپرسند و بچاپ نرسانند بسیاری از معلومات صحیح و گرانبها از دست میرود و برای آیندگان تهیهٔ اسباب کار تحقیق محدود ومشکل خواهد شد.

٧ - وصف کتابهای نادر ونسخه‌های خطی نیز یکی از مباحثی است که این مجله بآن توجّه خواهد کرد. هروقت مجالی بدست آمد یکی از کتب مهمی راکه تاکنون بچاپ نرسیده و بهمین علت غالب خوانندگان بآن دسترسی ندارند در اوراق مجلهٔ یادگار مشروحاً وصف میکنیم و از آن فهرستی مفصل بشکلی که محتوی و رؤس مطالب کتاب مفهوم شود بدست میدهیم.

۸ - از این جمله گذشته مجلهٔ یادگار کوشش میکند که هر قسم معلومات و معارف عمومی‌را که برای روشن شدن‌ذهن مردم‌وتربیت فکروتهذیب نفس وتحریك ذوق و خوش کردن وقت لازم بنظر آید منتشر سازد مخصوصاً امری که در این راه بیش از همه مورد نظر ماست شناساندن روش تحقیق علمی جدید است که بدبختانه کمتر درمملکت‌ما محلّ اعتنابوده وهست. یکمقدار ازمعجزاتی که درمرحلهٔ شناخت حقیقت ویافتن راه درست تحقیق بدست‌اروپائیان ظاهرشده بلاشبهه مدیون راه‌ورسم صحیحی است که ایشان برای این کار پیدا کرده وهیچگاه از آن منحرف نگردیده و بهوی وهوس پردازی و خیال بافی نیفتاده اند. ترجمهٔ مقالات و کتب همین علمای جدید که باین روش نگاشته شده دراین مجله یکی‌از راههائی است که ما برای آشناساختن هموطنان خود باین سیرهٔ پسندیده اختیار خواهیم کرد. طریقهٔ دیگر آنکه جوانانی را که خوشبختانه هنوز مانند یکعدّه ازادبای خود رو درسبك تحقیق وتتبع مخصوص بخود جامد و متحجر نشده بلکه مدرسه و استاد دیده و لا اقلّ بیك زبان خارجی و بروش تحقیق جدید آشنا شده اند تشویق کنیم و با انتقاد تحقیقات و تتبعاتی که از این خط منحرف است با رعایت ادب وانصاف راه راست را بنمایانیم.

این است راه و رسمی که مجلهٔ یادگار برای خود اختیار کرده. هر کس این راه‌ورسم‌را که لابد مقبول همه کس نیست می‌پسندد میتواند برای تشویق و تقویت‌ما درانتشار این مجله و کمك بآن دامن همت بکمر بزند. اگر کسی این مرام و روش را خواند وباز برخلاف آن از ما توقع نشر نوشته ومقاله‌ای داشت باید بداند که ما ازاین خطّ مشی منحرف نخواهیم شد واگرهم دوست ما باشد نباید ازما برنجد چه ماحقیقتی را که بعقیدهٔ خود برای خدمت بآن وارد میدان عمل شده ایم از هر کس بیشتر دوست می‌داریم.

تحقیقات ادبی

حافظ و سلطان احمد جلایر

بقلم علامهٔ استاد آقای

محمد قزوینی

« در سال ۱۳۱۸ که بپیشنهاد وزارت فرهنگ طبع جدیدی از دیوان غزلیات حافظ بتوسّط استاد علامهٔ بزرگوار آقای محمد قزوینی وجناب آقای دکتر قاسم غنی فراهم گردید در نظر بود که برای توضیح بعضی از ابیات آن دیوان حواشی وملاحظاتی لغوی وادبی وتاریخی نیز بآن ضمیمه شود. این حواشی و ملاحظات که همه بدستیاری حضرت آقای قزوینی فراهم آمده و بدون آنها بسیاری ازمشکلات اشعار حافظ مبهم ونامفهوم میماند بدبختانه تاکنون بعللی مادّی بطبع نرسیده . چون ما یقین داریم که جمیع عشاق کلام بلند لسان‌الغیب شیرازی بشناختن این حواشی وملاحظات که محصول چندین سال تتبع ونمایندهٔ نهایت درجه دقّت و تفحص‌است علاقهٔ شدید دارند ودیوان حافظ خود را که باین نفاست وصحت بطبع رسیده بدون آنها ناتمام میشمارند از علامهٔ استاد آقای قزوینی خواهش کردیم که این حواشی و یاد داشتها را بمجلهٔ یادگار مرحمت نمایند تا با انتشار نفع آنها را عام سازیم . ایشان هم با سعهٔ صدر و عنایت مخصوصی که باشاعهٔ حقایق و معارف دارند این مسؤل مارا برغبت تمام پذیرفتند و بعنوان نمونه یکی از آنها راکه ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذرد برای درج در این مجله التفات کردند .

خوانندگان محترم باید متوجّه باشند که این حواشی وملاحظات چون اساساً برای طبع در زیر صفحات دیوان چاپی وزارت فرهنگ یا بقصد ضمیمه شدن بآخر آن تهیه شده کمتر صورت مقالهٔ مخصوص دارد و انشاء آنها بهیچوجه باین قصد نبوده است .

در انتشار آنها اگرچه شاید بهتر آن بود که چاپ حواشی وملاحظات مربوط بهریك از ابیات و غزلیات را از ابتدای دیوان حافظ بترتیب شروع کنیم اما چون مرتب کردن اوراق پراگندهٔ این کار علی‌العجاله مستلزم صرف وقت دیگری برای حضرت آقای قزوینی بود وما درنشر این سلسله یادداشتها عجله داشتیم رعایت این ترتیب را از دست دادیم. درهر شماره هریك ازاین حواشی وملاحظات را که مهیاتر باشد منتشر میکنیم. انشاء الله پس ازآنکه تمام آنها انتشار یافت مرتب ساختن آنها بترتیبی که گفتیم کاری بس آسان خواهد بود.



جناب آقای دکترغنی استاد علامه آقای قزوینی

صفحاتی که درطی این سلسله یاد داشتها بآنها مراجعه داده میشود همه راجع بهمان دیوان غزلیاتی است که در سال ۱۳۲۰ بدستور وزارت فرهنگ وباهتمام دو دانشمند معظم آقای قزوینی و جناب آقای دکتر قاسم غنی در کمال خوبی و صحت بطبع رسیده. مجلهٔ یادگار برای خود افتخار میداند که بهمین مناسبت صورت این دودانشمند بزرگوار را که دراحیای نام‌حافظ وتهیهٔ بهترین‌نسخه های چاپی ازدیوان او از بذل هیچ مجهود دریغ نفرموده اند زیب صفحات خود سازد.

* این عکس که باذن فحوای دو ناشر محترم دیوان حافظ دراینجا چاپ میشود عکسی است که مدیر این مجله آنرا روزی دراطاق کار حضرت آقای قزوینی در یکی از همان ایامی که ایشان و آقای دکتر غنی گرم کار حافظ بودند وفکر وذکری دیگر جز اتمام این عمل خیر نداشتند برداشته است.

اینك نوشتهٔ حضرت آقای قزوینی :

✲✲✲

با اینکه حافظ ظاهراً هیچگاه بتبریز و بغداد مقرّ حکمرانی سلطان احمد جلایر (۷۸۴ - ۸۱۳) قدم نگذاشته و سلطان احمد نیز گویا هیچوقت بشیراز موطن و اقامتگاه حافظ نیامده بوده باز بین این شاعر و آن سلطان روابطی بر قرار بوده و حافظ در غزلیات خود یك بار بتصریح و بار دیگر بدون تصریح از سلطان مزبور یاد کرده است.

در غزلی که مطلع آن این است :

کلك مشکین تو روزی که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

بقرینهٔ مقطع آن که گوید :

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

ظاهراً حافظ بسلطان احمد جلایر نظر داشته و شاید هم در این بیت از همین غزل که گفته :

شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد قدر یك روزهٔ عمری که در او داد کند

بسفاکی و ستم پیشگی سلطان مزبور اشاره ای کرده و ضمناً او را نصیحتی داده باشد.

اما آنجا که حافظ صریحاً نام این سلطان را میبرد و بمدح او میپردازد در غزل ذیل است که ما عیناً آنرا از روی دیوان چاپ وزارت فرهنك ص ۳۳۳-۳۳۴ بااختلاف نسخه های آن در اینجا نقل میکنیم سپس بذکر توضیحی که در خصوص یکی از ابیات آن لازم بنظر میرسد میپردازیم. این است عین آن غزل :

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی[۱]

خان بن خان وشهنشاه شهنشاه نژاد آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی

دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماهٔ اگر بی‌تو بر آید بدو نیمش بزنند دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی[۲]

۱ — چنین است در جمیع نسخ دیوان حافظ ازخطی و چاپی، که تاکنون بنظر این جانب رسیده است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان که در آنجا « ایلکانی » دارد بجای «ایلخانی» ۲ — بعضی نسخ : سلطانی

جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش و کوشش خاقانی[۱] و چنگزخانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سرعاشق که نه خاك در معشوق بود — کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاك در یار بیار — که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

چنانکه در حاشیهٔ (۱) درذیل صفحهٔ قبل گفتیم در جمیع نسخ موجودهٔ دیوان حافظ از خطی و چاپی که با فحص بلیغ تا کنون اینجانب تتبع نموده است درمصراع دوم مطلع غزل کلمهٔ «ایلخانی» باخاء معجمه بهمین نحو که درمتن حاضر بچاپ رسیده مسطور است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان (چاپ سوم) که آنجا بجای ایلخانی «ایلکانی» باکاف چاپ‌شده‌است وهمچنین درلب‌التواریخ درفصل ایلکانیان ودرفرهنك انجمن آرای ناصری در زیر عنوان کلمهٔ «کلات» نیزدرهردو جا این کلمه درهمین بیت ایلکانی باکاف نگاشته شده‌است.

اینجانب گمان میکند که «ایلکانی» در چاپ آقای پژمان و در لب‌التواریخ وانجمن آرا هرسه تصحیح قیاسی مصنوعی است از مؤلفین مزبور والا در واقع و نفس الامر حافظ ظاهراً همان «ایلخانی» فرموده بوده است نه ایلکانی بتقریب ذیل:

این سلسله از ملوك که ممدوح حافظ درین غزل یعنی سلطان احمدبن شیخ اویس بن شیخ حسن بن امیرحسین گورکان بن آقبوقا بن ایلکانویان از قوم جلایر از آن سلسله است[۲]

گرچه در کتب تواریخ متأخرین معروفند به «ایلکانیان» نسبت بجد اعلای ایشان ایلکانویان یا ایلکان نویان که ازسرداران معروف هولاکو بوده وبا او بایران آمده

---

۱ — چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد من، بعضی نسخ چاپی: «قاآنی» واین بنظر اقرب بصواب می‌آید ولی مخالف با اکثریت نسخ است.

۲ — این سلسله در ۷۴۰ بدست امیر شیخ حسن بزرگ تأسیس یافته و در ۸۳۶ بدست ترکمانان بر افتاده. مشهورترین امرای سلسلهٔ جلایری یکی همین امیرشیخ حسن بزرگ است که از ۷۴۰ تا ۷۵۷ سلطنت کرده دیگر معزالدین اویس (۷۵۷ — ۷۷۶) و یکی هم همین سلطان احمد ممدوح حافظ. قلمرو حکومتی ایشان آذربایجان و عراق عرب بود.

بوده و همه جا در جنگها و فتوحات او حاضر بوده است ولی درست معلوم نیست که آیا در عهد خودشان نیز این طایفه بهمین اسم معروف بوده اند یا آنکه این تسمیه یعنی «ایلکانیان» شاید از اصطلاحات مورّخین متأخّر از عصر ایشان مانند روضة الصفا و حبیب السیر بوده برای تمیز دادن آنها از سلسلهٔ «ایلخانیان» یعنی هولاکو و اعقاب او که این ایلکانیان نوکران ایشان و جانشینان بلافصل آنها بوده اند در ایران و عراق عرب، و از طرف دیگر از خارج معلوم است که این سلسله از طرف مادر از نژاد ایلخانیان بوده اند زیرا که دختر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو زن امیر حسین گورکان پدر امیر شیخ حسن بزرك مؤسس این سلسله بوده است، و بعبارة اخری مادر امیر شیخ حسن مذکور دختر ارغون و خواهر غازان و اولجایتو و عمهٔ ابو سعید بوده است، پس واضح است که نسب این سلسله اقلا از طرف مادر بایلخانیان میپیوندند و انتساب ایشان بایلخانیان چندان بی وجه چنانکه در وهلهٔ اوّل ممکن است بنظر بیاید نیست، و شبههٔ نیست که خود این طایفه نیز در عصر خودشان برای ایجاب مشروعیت حقّ سلطنت خود بر تخت ایران قطعاً بیشتر متمایل بوده اند که خود را از نژاد ایلخانیان و دودهٔ هولاکو و چنگیز خان (یعنی اجداد مادری خود) قلمداد نمایند و سلطنت خود را دنبالهٔ طبیعی همان سلطنت و همان سلسله وانمود کنند تا آنکه خود را بایلکانیان و قوم جلایر (یعنی اجداد پدری خود) که نوکران خاندان چنگیزی بوده اند منتسب سازند، و بدون هیچگونه شك و شبهه بهمین ملاحظه بوده است که شعراء معاصر ایشان از قبیل سلمان ساوجی و حافظ ایشانرا از همان سلالهٔ چنگیز خان شمرده و خوانده اند و آنها را بانتساب بهمان خاندان ستوده‌اند.

سلمان در یکی از قصاید خود در مدح امیر شیخ حسن مذکور مؤسّس این سلسله گوید:

ظلّ حق چشم و چراغ دودهٔ چنگیزیان

شیخ حسن نویان امیر دین فزای کفرکاه

و حافظ در همین غزل محل گفتگوی ما گوید در خطاب بسلطان احمد بن شیخ اویس:

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست
بخشش و کوشش قاآنی و چنگز خانی

پس از همهٔ این قرائن ومقربات بعلاوهٔ اتفاق جمیع نسخ دیوان حافظ از قدیم وجدید وخطی و چاپی بر « ایلخانی » در این بیت (باستثنای چاپ آقای پژمان تا آنجا که اینجانب اطلاع دارد) ونیز اینکه در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی که بسیار قریب بعصر حافظ یعنی فقط صد سال بعد از وفات او تألیف شده و نیز در شرح ترکی سودی بر دیوان حافظ که از شروح قدیمهٔ آن دیوان وگویا قریب یك قرن بعد از تذکرهٔ دولتشاه تألیف شده در هر دو مأخذ مذکور نیز صریحاً وواضحاً درین بیت «ایلخانی» آمده نه « ایلکانی ».

از مجموع این قراین میتوان نتیجه گرفت که تقریباً بنحو قطع و یقین خود حافظ در این بیت « ایلخانی »فرموده بوده نه « ایلکانی » و تصحیح آن به « ایلکانی » تصحیح قیاسی مصنوعی اجتهادی است در نتیجهٔ عدم تتبع یا تتبع ناقص در تاریخ این سلسله ملوك .

اما این سلطان احمد جلایر که بنابر شرح مذکور در فوق بعلت مدح حافظ از او شهرتی مخصوص در تاریخ ایران پیدا کرده بدو علت دیگر نیز مشهور شده و نام او در تاریخ مورد توجه قرار گرفته است یکی آنکه لشکر کشی امیر تیمور گورکانی بممالك روم و جنك این امیر با سلطان بایزید خان اول (۷۹۲ - ۸۰۵) در محل انکوریه (انقوره) در تاریخ ۱۹ ذی‌الحجهٔ ۸۰٤ برای آن بوده است که سلطان عثمانی این سلطان احمد جلایر و همدست او قرایوسف ترکمان با یندری دشمنان امیر تیمور را تحت حمایت خود گرفته بوده و شرح این واقعهٔ بسیار مهم در تواریخ مذکور است ، دیگر آنکه از این سلطان احمد جلایر فرمانی تاریخی در دست است مورخ بسال ۷۷۳ در باب معافیت موقوفات مخصوصهٔ بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی از پرداخت مالیات که در آن عهد تحت ادارهٔ شیخ صدرالدین موسی (۷۰٤ - ۷۹٤) پسر شیخ صفی‌الدین بوده است . عین این سند مهم تاریخی در کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط است وما انشاءالله در یکی از شماره های آیندهٔ مجله شرح آنرا بنظر خوانندگان محترم خواهیم رساند .

مباحث تاریخی

مظفرالدین شاه در پاریس

شرح ذیل ترجمهٔ سطوری است که شخصی بنام گزاویه پاؤلی ۱ بزبان فرانسه درباب دورهٔ اقامت مظفرالدّین شاه در پاریس درطیّ سه مسافرت او بآنجا نوشته است پاؤلی مدّت بیست وپنج سال از طرف وزارت داخلهٔ فرانسه مأموریّت داشته است که از پادشاهان وشاهزادگانی که بعنوان گردش یامهمانی باین سرزمین می آمده‌اند پذیرائی کند ورسم مأمور تأمینات نگاهبان مخصوص وراهنمای رسمی ایشان باشد.

این شخص دراین مدّت مأموریّت آنچه را که در مصاحبت دوازده تن از این مهمانان دیده درکتابی بنام «اعلیحضرتها»۲ جمع آورده است. قسمتی که ترجمهٔ آن دراینجا از نظر خوانندگان میگذرد شرحی است که او درخصوص مظفرالدّین شاه برشتهٔ تحریر در آورده.

مظفرالدّین شاه سه سفر بپاریس رفته است یکی در سال ۱۳۱۸ قمری هجری مطابق ۱۹۰۰ میلادی برای تماشای نمایشگاه بین‌المللی دوسفر دیگر درسال ۱۳۲۰ (مطابق ۱۹۰۲) و۱۳۲۳ (۱۹۰۵) برای معالجه وگردش.

غرض ما ازترجمهٔ نگاشتهٔ پاؤلی بهیچوجه عیب جوئی یابدگوئی نسبت بمظفرالدّین شاه یا همراهان او نیست بلکه عمده قصد ما از این کار خدمتی بتاریخ ایران است که بدبختانه مورّخین وروزنامه نویسان ما حقایق ودقایق آنراهیچوقت چنانکه باید مورد اعتنا قرار نمیداده و مسائلی را که از مطالعهٔ آنها بتوان رموز وقایع و حقیقت و علت اصلی جریانات تاریخی را فهمید ضبط نمیکرده اند.

بعقیدهٔ ما مردم ایران باید این گونه نوشته های خارجیان را که با دیده ای غیراز دیدهٔ ما بامور می‌نگریسته والبته همه وقت هم از قصد وغرض خالی نبوده اند بخوانند تا هم ازآداب و عادات ایرانی آن قسمتها را که حقیقةً ناپسند و مورد عیبجوئی دیگران است اصلاح کنند وعبرت بگیرند وهم بر بی لیاقتی و بوالهوسیهای رجال سابق این کشور که حال نکبت وبدبختی امروزی ما تاحدّی معلول دورهٔ زمامداری ایشانست وقوف حاصل نمایند

Leurs Majestés - ۲   Xavier Paoli. — ۱

این است ترجمهٔ عین نوشتهٔ پاؤلی بدون کم وزیاد :

☆☆☆

خواهی نخواهی باید اقرار کنم که چون چند هفته قبل ازافتتاح نمایشگاه بین‌المللی سال ۱۹۰۰ بمن گفته شد که باید در تمام مدّت اقامت رسمی مظفرالدّین شاه شاهنشاه ایران درپاریس افتخار ملازمت خدمت اورا داشته باشم من این خبررا چنانکه مستلزم این گونه موارد است با شور و شوق تلقی نکردم . من این پادشاه را نمیشناختم بهمین جهت هیچ علت نداشت که ازاو بدم بیاید اما تذکر خاطراتی که پادشاه قبل از او درمیان ما گذاشته بود مرا دچار وحشت میکرد و همین خاطرات بعیده نیز بود که در این موقع هم موجب اضطراب ونگرانی برای من میشد .

پدر این سلطان یعنی ناصرالدّین شاه پادشاه عجیب وبوالهوسی بود . هر وقت که بفرنگستان می آمد نه آن‌قدرت را داشت که عادات‌واخلاق جاریهٔ کشورخود راآن طرف سرحد بگذارد نه میتوانست از تفننهای خطرناکی که طبیعت بی‌پروا ومستبدّش بآنها میل میکرد دست بر دارد . مگر این پادشاه همان کس نیست که بقول مشهور هر روز صبح برای آنکه‌آن روز را پیغمبر از او نظر عنایت باز نگیرد گوسفندی در اطاق خواب خود قربانی میکرد یا آنکه بعادت دیرینه هر چه را که دلش میخواست از بازار میخرید و از راه مرحمت تأدیهٔ پول آنرا فراموش مینمود ؟

معاملهٔ بسیار خوشمزه ای که ذیلاً نقل می کنم از همین پادشاه سرزده است وآن اینکه ناصرالدّین شاه هنگام اقامت خود در پاریس روزی برای گذراندن وقت خواست مراسم اعدام را در فرانسه تماشا کند . اتّفاقاً چون فرصتی برای اعدام محکومی فرا رسید شاه را یك روز صبح بمیدان « رکت »۳ بپای دار هدایت نمودند . شاه که در الماس والبسهٔ فاخر غرقه بود باملتزمین رکاب آنجا حاضر شد امّا بمحض آنکه چشمش بمحکوم افتاد قلب عطوفش بر سر شفقت آمد و با لهجه‌ای آمرانه گفت : « این نه ، آن یکی » وبا اشارهٔ دست مدّعی العموم راکه برای اجرای تشریفات این اعدام‌قانونی آمده بود بمأمورین نشان داد واصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمیشود رنجید وآنرا نشانهٔ بی احترامی نسبت بخود تلقی کرد .

با این سابقه من حق داشتم که از شنیدن خبرآمدن جانشین او فی‌الجمله وحشتی در خود احساس کنم چه باخود میگفتم که ملازمت این پادشاه که از اعماق محیطی کهن وپر اسرار حرکت میکند وازپای تخت خود تا سرحدّ اروپا منزل بمنزل با طمأنینه وتأنّی ازمیان بیابانها و کوهها وشهرهای بی‌سروصدا واز مقابل گنبدهای فیروزه فام پیش میآید

۳— Place de la Roquette .

واز مخملهای کاشان وقالی وسجاده وجواهر والماس باری گران همراه دارد ویك اردو سواران عمامه برسر ویك‌فوج نوکر ویك اندرون زن ویك‌قطار شتراورا مشایعت میکنند برای من بینوا چه پیش‌آمد های غیر مترقّبی را متضمن خواهد بود ؟ با خود می اندیشیدم که شاید من هم لازم شود که درقربانی گوسفند درجلوی شاهنشاه حضور بهم برسانم و تجاری راکه شاه پول کالاهایشان را نداده دلداری دهم وهمهٔ این زحمات‌رابرای آن‌تحمل کنم تاشاید روزی اعلیحضرت برسر لطف‌آمده مرا هم بجای دیگری برای گذشتن ازدم تیغهٔ « گیوتین » معین فرماید .

پس از آمدن شاه بپاریس وآشنا شدن من باخصوصیات اخلاق این مهمان تازه وارد فهمیدم که تمام این وحشتهای من بیجا بود . در ایران پادشاهان بر جای یکدیگر می نشینند ولی خدا را شکر که بیکدیگر شبیه نیستند چنانکه مظفرالدّین‌شاه هم با پدر خود هیچ جهت اشتراکی نداشت باین معنی که این پادشاه در حقیقت طفلی مسنّ بود . از یك طرف هیکل درشت وسبیلهای پرپشت وچشمان گرد پراز مهر وشکم گنده وچاقی ظاهر اوجلب توّجه میکرد واز طرفی دیگر ذهن کهنه پرست وهوش‌ضعیف او . از جهت‌میزان فکر وفهم مظفرالدّین شاه حکم یك‌بچه مدرسه‌ای دوازده ساله را داشت ودرست همان تعجب وسادگی و کنجکاوی که بچنین طفلی دست میدهد اورا دست میداد . سرگرمی او همیشه چیزهای کوچك بی‌اهمیت بود و تنها بهمین قبیل اشتغالات توّجه میکرد و غیر از اینها بچیزی‌دیگر دلخوش نمیشد . طبیعتی بسیار ملایم و خیر خواه داشت ولی بی نهایت ترسو بود ، گاهی دربذل وبخشش راه افراط میرفت . بنهایت درجه بوالهوس و بهانه گیر بود امّا در این هوسرانیها هیچگاه بآزار کسی رضا نمیداد . بجان خود بسیار علاقه داشت وچون من تاحدّی حافظ ومراقب اوبودم بمن حقیقةً از صمیم قلب محبت میورزید وکار این محبت گاهی برقّت وتأثّر میکشید چنانکه روزی که برسر کمال لطف بود وحدقه های گرد چشمان خود را برمن دوخته بود گفت : پاؤلی ، پاؤلی نجیب ، شما نوکر عزیز وخوب من . . .

صدر اعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم وقدری هم از این مقامی که شاه در سلسلهٔ مراتب مشاغل اجتماعی برای من‌تعیین کرده آزرده خاطر شده‌ام مداخله کرد و گفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این التفات که شما را نوکر خود خوانده این است که شما جزئی ازاجزاء خانهٔ ایشان محسوبید . لغت « دمستیك » ٤ درخاطر ملوکانه بمعنی دوست خانه است وشما بهتر میدانید که ریشهٔ این لغت در لاتینی « دموس » ٥ است که معنی خانه را دارد .

٤ — domestique ٥ — domus

چون این بیان حاکی ازحسن نیتی بود درمن هم اثر کرد ومطلب را دیگر دنبال نکردم بخصوص که مظفرالدّین شاه درتکلم بفرانسه بسیارعاجز بودو باصطلاح ما بفرانسه‌ای حرف میزد که ما بآن « زبان سیاهان » میگوئیم .

☆☆☆

در سفر اوّل مظفرالدّین شاه بپاریس دولت فرانسه برای تجلیل او مراسم افتتاح مهمانخانه ای را که بعدها بمهمانخانهٔ سلاطین مشهور شد بدست این پادشاه جاری ساخت. این مهمانخانه رادولت فرانسه مخصوصاً درخیابان « بوادوبولونی »۶ برای منزل دادن پادشاهانی که بمهمانی باین سرزمین می‌آیند درست کرده وآن اگر چه نسبةً کوچك است ولی در عوض بسیار مجلل ترتیب داده شده است و اثاثهٔ آن را دولت فرانسه از میان بهترین اثاثه های موزه های تاریخی خود اختیار و بآنجا منتقل نموده است چنانکه بگمان من مظفرالدّین شاه برهمان تخت خواب ناپلئون اوّل میخوابید ودرلگن مخصوص زن امپراطور «ماری لوئیز » ۷ دست وروی خود را میشست اما شاه باین گونه یادگارهای مهمّ تاریخی اهمیتی نشان نمیداد ویادآنها نیز در او اثری نداشت بلکه هرچیز بیقدر و قیمتی را که دسترسی بآن امکان داشت بر همهٔ آنها ترجیح می‌نهاد مخصوصاً آنها را که جنبهٔ فریبندگی داشت وزرق وبرق آنها چشمان اورا خیره میکرد یاتازگی آنها جالب‌نظر بود بجان ودل میخواست ومیخرید .

برای آنکه میزان اختیار وترجیح خاطر او دستگیر شود کافی است که بگوئیم که درهمان اوان ورود بپاریس پس از شنیدن آواز پیانوئی که برای تزیین اطاق او تهیه‌دیده وسوار شدن بر اتومبیلی که برای تفریح اعلیحضرت در اختیار او گذاشته شده بود دستور فوری داد که آن هردو را بقیمت گزاف بخرند وبپیچند وبایران بفرستند ، چون ازاطاعت اوامر مطاع ملوکانه چاره‌ای نبود بهمان دستور هم عمل شد .

درجهٔ حیرت ودهشتی که باعلیحضرت از اوّلین دیدارنمایشگاه بین‌المللی پاریس دست داد وصف نکردنی است .

این شهر کوچك بین‌المللی که گوئی زادهٔ یکی از همان داستانهای الف لیلهٔ ایرانی بود درروح شرقی شاه اثری شورانگیز کرد وبا اینکه شاه سعی داشت که چیزی از آن نمایان نباشد کاملاً هویدا بود .

شکوه جعبه آینه هائی که کالاهای ماوراء بحار را پشت آنها چیده بودند بیش ازهمه نظر اورا جلب مینمود همچنین جعبه آینه های جواهر او را باعجاب و حیرت می انداخت

---

۶ — Avenue du bois de Boulogne ۷ — Impératrice Marie Luise

درصورتیکه شاه بدون آنکه خود متوجّه باشد از جهت قیمت و نفاست جواهراتی که بر دست وسر وسینه داشت درحکم جعبه آینهٔ متحرّکی بود که هر جواهر فروشی در آرزوی آنها جان میداد .

درروی سرداری بلند ایرانی او که مغزیهای قرمز وچینهای زیاد داشت بامظفرالدّین شاه از جواهرات یك دست تمام برك ویراق همراه‌بود وحقیقة نمیشدگفت که کدام یك از جواهرات پیکر او قیمتی تراست . سردوشیهای برّاق یا زمرد های درخشان حمایل یاغلاف طلای شمشیر او یا چهار یاقوتی که بجای دکمه برروی سرداری او بود یا الماس مشهور دریای نور که بر کلاه اوقرارداشت و مانند چشمه ای از نور میدرخشید و اشعهٔ خیره کنندهٔ آن باطراف پراکنده‌می شد ؟

بااین سر ولباس قیمت مظفرالدّین شاه رایك قلم‌سی وچهارمیلیون تخمین زده‌بودند ویقین بود که آنچه شاه همراه داشت باز تمام دارائی او نبود چه بمن اطمینان داده بودند که درته صندوق آهنینی که چهار تن ایرانی با نهایت دقّت درحفظ آن‌میکوشیدندجواهرات دیگری است که نفاست آنها از جواهرات همراه شاه هیچ کمتر نیست چیزی که هست شاه در این ایّام نسبت بآنها چندان ابرازلطفی نمیکند .

بهر حال بهمین صورت هم که مظفرالدّین شاه در نظر ها خود نمائی میکرد همه جا مورد اعجاب مردم بود .



مظفرالدّین شاه

در گردشهای با شکوه وجلالی که شاه در قسمتهای مختلف نمایشگاه‌مینمود وردنگت بی‌رنك ورونق من درمیان لباسهای پرزرق وبرق همراهان او بکلی غریبه بود صدر اعظم ایران هم همه جا در خدمت بسر میبرد وبنا برسم ایران فقط همین شخص اجازه داشت که

درحضور شاه عصائی دردست بگیرد وباین وضع با شاه که بر عصائی از چوب قیمتی تکیه میزد قدم بردارد.

درعقب سر شاه یك‌نفر نوکر ایرانی دیگربود که با نهایت دقت وبا قیافه ای جدی جامه دانی را همه وقت همراه داشت.

من در بادی امر توجه ام باین شخص جلب شد. دیدم همشهریان او باو احترام تمام میگذارند وبا او بادب سخن میگویند.

ازاین وضع چنین نتیجه گرفتم که مقامش مهم است بخصوص که اغلب اوقات میدیدم که شاه باو اشاره ای میکرد وهرسه یعنی شاه و او وجامه دان چند دقیقه ای از میان جمع بر کنار میشدند وبگوشهٔ خلوتی میرفتند...

بعد ها فهمیدم که این خلوت کردن هیچگونه جنبهٔ سیاسی ندارد و آن شخص کسی دیگر جز پیشخدمت محرمی نیست‌وجامه دان هم متضمن مبتذل ترین اشیائی است که‌درعالم بتوان‌تصور آنرا نمود. باین معنی که‌چون شاه بمرض آلبومین‌مبتلی‌بود آن بآن مجبورمیشد که ازآن اشیاء محرمانه و از آن جامه دان مرموز استعانت بجوید.

با وجود این ناسازگاری کم اهمیت که روی میداد شاه هیچگاه از کنجکاوی و زیرو رو کردن هرچیزی که بچشمش میخورد واز خریدن‌آنها خود داری نداشت و در خرید هم زیاد در بند کیفیت و کمیت اشیاء نبود.

ابتیاع اشیاء نوازندگی سیاهان افریقائی یا فرشهای کهنه یا چهار دست کارد و چنگال یایك پردهٔ دورنمایایك انگشتری تازه‌کار باب روز یایك طپانچه همه در پیش چشم او یکسان بود.

بهر چیزی که ابتدا نظر می انداخت‌آنرا با دست زیر ورو میکرد ومی سنجید سپس انگشت خود را بلند میکرد و میگفت «من این را میخرم» فروشنده هم با کمال شعف نشانی منزل و صورت سفارش‌را میگرفت و اختیار کردهٔ شاه را بمنزل او میفرستاد.

برخلاف تصور عمومی مظفرالدین‌شاه آنقدرهاهم متمول نبود. هردفعه که‌بفرنگستان می آمد برای آنکه بتواند دیوانه وار خرجهای گزاف بکند نه تنها دست بدامن استقراض خارجی آن‌هم از دولت روسیه میزد بلکه طریقهٔ ماهرانهٔ دیگری برای تهیهٔ پول داشت که آنرا دوستان آمریکائی ما « business - like » میگویند و آن طریقه این بود.

که شاه قبل از حرکت از ایران اعیان دولت را از وزراء گرفته تا حکام جمع میکرد و بایشان میگفت چه‌کسانی میخواهندافتخار التزام رکاب همایونی را داشته باشند؟ هرکس که داوطلب قبول این پیشنهاد میشدباید ازپیش مبلغی برسم‌پیشکش‌بشاه تقدیم دارد ومیزان تقدیمی هم بتناسب مقامی که در سفر باو داده میشد از ۵۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ فرانك بود بعد از آنکه کسی مبلغ پیشنهادی را تقدیم میکرد وبتناسب آن بشغلی‌درجزء ملتزمین‌رکاب

منصوب میگردید از طرف شاه اختیار داشت که آن مبلغ تقدیم شده را با مداخلی دیگر بهر نحو که خود میخواهد ومیتواند تحصیل کند .

همین کیفیت بر آن باعث می آمد که در سفرهای شاه عدد همراهان اوزیاد باشد وبآنها لقب های عجیب ومضحك داده شود مثل دریا بیگی درصورتیکه ایران هیچوقت بحریهٔ جنگی نداشت و از آن عجیب تر لقب پیشکار ولایت عظمی . این ملتزمین رکاب شاه با اینکه گاهی هم ازخود درویش مسلکی وشاعر منشی ظاهر میکردند از هرکس بیشتر دنیا دار بودند ونان بنرخ روزمیخوردند .

توضیح آنکه این گروه برای وصول پولهائیکه درراه هوس دیدارفرنگستان از کیسه شان بدررفته بود باکمال بیصبری ازگرفتن هرچیزی که ما بآن تعارف ورشوه میگوئیم بهیچوجه خود داری نداشتند واین کاررا با بی باکی تمام وبدون هیچگونه پروائی بانجام میرساندند . من با اینکه بسیار باضعف نفسهای بشری سروکار داشته ودرراه مشاهدهٔ آنها کهنه کار ومجرّب شده بودم باز باید اقرار کنم که رسم گستاخانه ای که درمیان این جماعت صاحب مقام میدیدم تمام تصوّرات وتجربیات مرا تحت الشعاع قرار میداد .

وقتی که این احوال را مشاهده کردم فهمیدم که چرا شاه درهریك از سفر های خود از هشت تا دوازده ملیون پول بعنوان صرف جیب خرج میکند .

بمحض اینکه همراهان ملتفت میشدند که امروز اعلیحضرت درطیّ گردش های روزانه بچه مغازه هائی خیال دارد سر بزند یك فوج از ایشان ازپیش برسر صاحب مغازه میریختند و ازاو که طبعاً دست وپای خود را از این پیش آمد غیرمأنوس گم میکرد باصرار میخواستند که مبلغ گزافی بایشان تعارف بدهد تا شاه را با تعریف و تشویق بخریدن اجناسی از او وادارند واین افتخار را شامل اوسازند .

معمولا صاحب مغازه هم روی مخالفت نشان نمیداد چه پول هرچه را باین جماعت باسم تعارف میداد برروی اجناسی که شاه باید بخرد میکشید .

موقعیکه چند ساعت بعد اعلیحضرت با همان جامه دان معروف درمقابل مغازه نمایان میشد این ملتزمین رکاب چنان بلاف و گزاف ازخوبی اجناس آن مغازه صحبت میکردند که شاه جز ادای همان جملهٔ آمرانهٔ معتاد که «من اینرا میخرم» چاره ای نداشت زیرا که اعلیحضرت بقدری رقیق القلب بود که نمیخواست بهیچکس کوچکترین زحمت و آزاری برسد . امر عجیب اینکه این همراهان شاه بهیچوجه از این جیب بری که نسبت بمخدوم خود روامیداشتند شرمنده نبودند وبا آب وتاب تمام آنرا همه جا نقل میکردند وآنرا یکی ازمداخل مشروع وجزء حقوق حقهٔ خود میدانستند .

با این حال باید گفت که صدراعظم ایران لابد بعلت آنکه او هم قبلا از همین راه ها

ثروتی کافی بدست آورده و دیگر محتاج نبود اعتنائی باین گدا بازیها و اینگونه معاملات بیشرمانه نداشت . این شخص ذیجاه که در آن اوقات « جناب اشرف صدر اعظم میرزاعلی اصغر خان امین السلطان » خوانده میشد مردی بود خوش سلیقه و مدبّر و زیرک و شاه نسبت باو التفات عظیم داشت وبا او دوستانه رفتار مینمود واین التفات و محبت عللی مخصوص داشت که آنها را یکی از ایرانیان از راه لطف برای من نقل کرده و اجمال آن اینست که چون شاه متوفّی ناصرالدّین شاه در موقع زیارت در حضرت عبد العظیم بضرب گلوله ای از پا در آمد همین میرزا علی‌اصغر خان که آنوقت هم صدر اعظم بود چنین شهرت داد که زخم شاه خطری ندارد سپس نعش او را در کالسکه نشاند و خود در مقابل او نشست ، گاهی با او صحبت میکرد وزمانی اورا باد میزد و گاهی هم برای رفع عطش شاه آب میخواست وعیناً مثل اینکه او زنده وبحال عادی است نعش او را بقصر سلطنتی طهران رساند وچند روزبعد پس ازآنکه ولیعهد یعنی شاه حالیه درتبریز تهیهٔ کار خود را برای حرکت بپایتخت دید وعازم شد خبرمرگ شاه را منتشر ساخت • باین ترتیب می‌بینیم که میرزاعلی‌اصغرخان‌با این تدبیر از پیش‌آمد حوادثی که ممکن بود تاج‌وتخت حتیّ جان مظفرالدّین شاه را دچار مخاطره کند جلوگیری کرده است پس شاه حالیه حقّ دارد که نسبت باو حقّ شناس وبرسر التفات باشد.

محمد خان ۸ وزیر دربار شاه نیز کم‌و بیش همین قبیل حقّ را برگردن او دارد چه اوهم درموقع سوء قصدی که درپاریس درسال ۱۹۰۰ نسبت بشاه بعمل آمد در رفع این خطر ازخود جلادت وتیز هوشی سرشاری ظاهر نمود . کیفیت این حادثه شاید هنوز در خیلی از اذهان باقی باشد مختصر آن اینست که شاه موقعیکه کالسکه سوار از مهمانخانهٔ سلاطین منزل خود برای نمایشگاه حرکت میکرد و وزیر دربار پهلو و سرتیپ پاران ۹ رئیس هیئت فرانسویان ملازم رکاب و مهماندار در مقابل او نشسته بودند شخصی خود را برروی رکاب کالسکه شاه که سرآن باز بود انداخت، طپانچه اش را از جیب خود برآورد وسینهٔ شاه را نشانه کرد امّا پیش از آنکه پاشنهٔ طپانچه را بکشد دستی آهنین مچ اورا گرفت وچنان محکم فشرد که طپانچه ازدست او پیش پای شاه برزمین افتاد وپاسبانان سوء قصد کننده را دستگیر نمودند ۱۰ .محمدخان بااین مداخلهٔ رشیدانه وجلادت بجای خود

۸ — اگر چه در اصل کتاب همچنین « محمد خان » نوشته ولی بدیهی است که اشتباه است و باید « محمود خان » باشد و غرض از آن مرحوم میرزا محمود خان حکیم الملك تبریزی است که در این تاریخ حکیمباشی مظفرالدّین شاه بوده و هموست که از حادثهٔ سوء قصد بشاه جلوگیری کرده . رجوع شود بسفر نامهٔ اوّل مظفر الدّین شاه ص۱٤۰و روزنامهٔ شرافت شمارهٔ ۱٤۹ • وفات مرحوم حکیم‌الملك عمّ جناب آقای ابراهیم حکیم‌الملك حالیه درروز شنبه۲۱جمادی‌الاولی۱۳۲۱ قمری رخ داده •

۹ — Général Parent ۱۰ — این واقعه در روز پنجشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ ...

Kashmir University Library
Accession No ...155967

از خالی شدن تیری جلوگیری کرد که برای شاه عاقبت وخیمی در بر داشت و برای دولت



مرحوم حکیم‌الملك وزیر دربار

فرانسه هم ممکن بود مسبب زحمتی کلی شود بخصوص که سوء قصد کننده بعد از آنکه من بتحقیق احوال او پرداختم معلوم شد که فرانسوی است و یکی از آن کله خشکهای متعصب قسمتهای جنوبی مملکت ماست که بتقلید سوء قصدی که بتازگی نسبت بهومبر ۱۱ پادشاه ایتالیا بعمل آمده بود اوهم میخواست که مظفرالدّین شاه مظلوم را بکشد.

عجب این است که همین روز صبح کاغذی بدست من رسیده بود که تاریخ آنرا در ناپل گذاشته ولی در پاریس بپست داده بودند مشعر بر اینکه توطئهٔ سوء قصدی نسبت بشاه ایران درمیان هست. من با اینکه ازاین قبیل نامه‌ها زیاد دیده بودم باز دستور دادم که در داخل مهمانخانه نهایت مراقبت را بعمل آورند ولی تصوّر چنین سوء قصدی را در بیرون نمیکردم زیرا که شاه معمولا هیچوقت پیش از آنکه یك دسته سوار برای التزام رکاب او برسند از مهمانخانه خارج نمیشد امّا این روز اعلیحضرت از بدبختی خیلی زودتر ازساعتی

۱۱ — Humbert هومبر اوّل پادشاه ایتالیا را که از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ سلطنت کرده پنج شش روز قبل از حادثه سوء قصد نسبت بمظفرالدّین شاه شخصی بنام مونزا Monza بقتل آورده بود.

که‌خود او برای سوار شدن معین کرده‌بود بیرون آمد یعنی خیلی پیشتر از وقتی که‌سواران ملازم رکاب برسند . نتیجهٔ این امر همان شد که خواندید .

در تمام مدّت این پیش آمد مولم که در نظر من چند ثانیه بیشتر طول نکشید شاه کلمه‌ای برزبان نراند، رنگ از روی اوپریده بود ووحشتی راکه ازین واقعه پیدا کرده بود در چهرهٔ او میشد خواند تنها بکالسکه‌چی گفت که راه خود را دنبال کند۱۲ وچون بخیابان « شانزه لیزه » رسیدیم و شاه جماعتی کثیر از مردم راکه منتظر استقبال او بودند دید از حالت اغماء بیرون آمد وبالحنی اضطراب‌آمیز گفت : « باز همان بازی است . . . »

✡✡✡

مظفرالدّین شاه بآسانی از هرچیز میترسید وبوضع غریبی هم دچار وحشت میشد . همیشه یك طپانچهٔ پر درجیب شلوار داشت ولی هیچوقت نشده بود که آنرا خالی کند دریکی از سفرهای خود درپاریس موقعیکه از تآتر خارج میشد بیکی از اعیان همراه‌خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچه‌ای لخت حرکت کند ولولهٔ آنرا رو بمردم بی‌آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوّجه سازد . بمحض اینکه من این حرکت را دیدم دویدم و باتغیر تمام بآن مأمور گفتم که طپانچه‌را بجیب بگذار . . . این قبیل حرکات معمول مملکت مانیست . مأمور نمیخواست زیر بار برود ، من ناچار بابراز خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد .

ترس مظفرالدّین شاه تنها از خارجیان‌نبود بلکه از ایرانیان‌هم بیم داشت .ایرانیانی که بحضور شاه میرسیدند همه دستها را روی هم بسینه میگذاشتند . این عمل اگر چه زیاد اطمینان بخش نبود ولی کم وبیش بشاه میفهماند که ایشان نسبت باو خیال سوءقصدی ندارند ودست بسته در حضور او ایستاده اند .

حالت وحشت شاه هم باشکال مختلفه بروز میکرد هم بکیفیاتی غیر مترّقبه مثلا هر چه باو اصرار کردند هیچگاه از شدّت ترس حاضر نشد که ببالای برج ایفل برود مستخدمینی که در داخل این برج خارجیان را راهنمائی میکنند هربار که شاه را میدیدند تا طبقهٔ اوّل برج جلو می آید امیدوار میشدند که اعلیحضرت دیگر این بار بطبقات بالای آن صعود خواهد کرد لیکن این امید هر بار بیأس مبدّل میگردید چه بمحض اینکه

۱۲ — امّا مظفرالدّین شاه درسفر نامه خود (ص ۱۴۰ — ۱۴۱) چنین مینویسد : « ما باکمال قوّت که بفضل خدا داشتیم ابداً بیم ووحشت نکردیم . . . بجای اینکه ضعف حال یاپریشانی خیال همرسانیده یاتصوّر مراجعت بمنزل نمائیم بکالسکه چی فرمودیم بدون معطلی رو بورسایل‌برود ».

شاه بزیر آهن بندی طبقهٔ اوّل میرسید وقدری فضای اطراف وآسانسورها را نگاه میکرد نظر پر از ترسی بپله ها می انداخت و بعجله راه پائین را پیش میگرفت. هرچه باو می گفتند که پدرش ناصرالدّین‌شاه تاآخرین طبقهٔ برج هم‌بالا رفته‌فایده نداشت و مظفرالدّین شاه جرأت نمیکرد که قدمی ببالاتر بردارد.

بخاطر دارم که یك روز در سفر دوّم او بپاریس موقعیکه بر او وارد شدم او را سخت مضطرب دیدم. اعلیحضرت دست مرا گرفت ونزدیك پنجره آورد و گفت: پاوْلی می‌بینی؟ من‌هرچه بپائین نگاه کردم هیچ چیز فوق‌العاده ندیدم فقط سه نفر بنا را دیدم که باهستگی بایکدیگر صحبت میکردند. شاه گفت عجب این سه‌نفر را نمی‌بینی؟ قریب یك ساعت است که اینجا باهم‌صحبت میکنند وقصدشان این است که مرا بکشند. من که نزدیك بود از خنده بترکم بزحمت جلو خود را گرفتم وبرای آنکه خاطر ملوکانه را تسکینی داده باشم بدروغی متوسّل شدم و گفتم که‌من این بیچاره ها را میشناسم واسامیشان را هم میدانم، سه‌نفر عمله اند وباکسی کاری ندارند. شاه را ازاین گفته مسرّتی فوری دست‌داد وبانظری که آثار امتنان ازآن ظاهر بود گفت عجب پس توهمهٔ‌مردم را میشناسی؟

واقعه‌ای که شاید بیش از همه موجب تفریح خاطر باشد پیش آمدی بود که موقع تماشای تجارب مربوط بفلزّ «رادیوم» رخ داد باین معنی که‌من در حین صحبت روزی از کشف بزرگی که بدست مسیو کوری ۱۳ انجام یافته سخنی بمیان آوردم و گفتم که این اکتشاف ممکن است اساس بسیاری از علوم‌را زیر ورو کند. شاه فوق‌العاده باین‌صحبت من عشق و علاقه نشان داد ومایل شد که این فلزّ قیمتی پر از اسرار را ببیند. بمسیو کوری خبردادیم، با این که بسیار گرفتار بود حاضرشد که‌روزی‌بمهمانخانهٔ «الیزه‌پالاس» بیاید وچون برای ظهور وجلوهٔ خواصّ مخصوص رادیوم لازم بود که عملیات در فضای تاریکی صورت بگیرد من با هزارزحمت شاه را راضی کردم که بزیرزمین تاریك مهمانخانه که بخصوص برای‌این‌کار مهیا شده بود بیاید. شاه و همهٔ همراهان اوقبل ازشروع‌عملیات باین اطاق‌زیر زمینی آمدند، مسیو کوری در را بست‌وبرق را خاموش کرد وقطعهٔ‌رادیوم راکه همراه داشت برروی میزی گذاشت. ناگهان فریاد وحشتی شبیه بنعرهٔ گاو یا آواز کسی که سر اورا ببرند بلند شد وپشت سرآن فریاد های زیاد دیگری از‌همان قبیل ضجه اطاق‌را پر کرد. همگی مارا وحشت گرفت، دویدیم چراغهارا روشن کردیم دیدیم که شاه درمیان ایرانیانی که همه زانو برزمین زده اند دستها را محکم بگردن صدر اعظم انداخته ودر حالیکه چشمانش از ترس دارد ازکاسه بیرون میاید ناله میکند و میگوید از

۱۳ — Pierre Curie

اینجا بیرون برویم . همینکه تاریکی بروشنائی تبدیل یافت حال وحشت شاه هم تخفیف پیدا کرد و چون دانست که با این حرکت مسیو کوری را ازخود نا امید ساخته خواست باو نشانی بدهد امّا دانشمند مزبور که از این گونه تظاهرات بیزار و بی نیاز بود از قبول آن امتناع ورزید .

درجهٔ وحشت ذاتی مظفرالدّین شاه ازتاریکی وتنهائی بآن پایه شدید بود که شبها بایستی اطاق او پر از روشنائی وسروصدا باشد بهمین ملاحظه هرشب همینکه شاه میخوابید ومژه برهم میگذاشت یك عدّه ازهمراهان اودر اطراف بستر او می نشستند ، چهل چراغها را روشن میکردند وحکایات روزانهٔ خود را با صدای بلند برای همدیگر نقل مینمودند و چند تن از جوانان نجیب زادهٔ درباری دو بدو بنوبت دست وپای اورا برغبت و بانظم تمام آرام آرام مشت میزدند.شاید شاه باین ترتیب تصوّر می کرد که میتواند جلوی مرك را اگر بی لطفی کند وبخواهد درحین خواب بسر وقت او بیاید بگیرد. امر بسیار عجیب اینکه شاه با وجود اینهمه مشت مال و روشنائی و سر و صدا بخواب میرفت و ناراحت نمیشد .

مهمانخانه‌ای که شاه بعنوان اقامتگاه موقّتی خود اختیار میکرد بعلت احتیاجی که او دائماً بهمین سر و صدا ها ظاهر میساخت و بآن وسیله میخواست محیط وطن دورافتادهٔ خود را بیاد بیاورد بمحض نزول اجلال شاه بآنجا منظرهٔ غریب وعجیبی پیدا میکرد همهمه وهیاهو از اطراف بلند میشد بطوریکه جایگاه شاه بشکل کاروانسرای نوظهوری درمیآمد که درآنجاجمعه بازار «بوکر»۱٤ یایکی ازبازارهای شرقی بر پا شده باشد . این مهمانان تازه وارد از آشپزخانه که آشپز مخصوص شاه درآنجا بتهیهٔ غذاهای ملوکانه مشغول بود گرفته تا اطاقهای زیر شیروانی که جای نوکر های پست بود تمام سوراخ وسنبه های منزل را بتصرّف خود میگرفتند . این جماعت بعضی در راهروها بحال چرت وچمباتمه بودند و بعضی دیگر بپرده‌ها تکیه میزدند وجز سرداریهای سیاه و کلاههای پوستی چیزی دیگر در آنجا دیده نمیشد . دست فروشها هم در سراسر راهروها یا در داخل تالار ها عیناً مثل کنار خیابانهای طهران بساط خود را پهن میکردند وبامید این مینشستند که اعلیحضرت از برابر ایشان بگذرد واز دولب مبارك عبارت معروف « من این را میخرم » بیرون بیاید ونانی در دامن فروشنده بیفتد .

آرزوی ایجاد وشنیدن همین جمله ازطرف مردم برآن باعث شده بود که درراهروهای مقرّ موقّتی پادشاه ایران از اشخاص نا متناسب همه رقم آن دیده شود چنانکه نمایندهٔ

۱٤ — Beaucaire نام یکی از شهرهای ایالت گار Gard در جنوب فرانسه که درآنجا بازارهای موقّتی زیاد برپا میشده وآن بازارها بکثرت آمد ورفت وسر وصدای مردم مشهور بوده .

هر حرفه و پیشه را میشد در آنجا یافت ، بعضی بفروش اسباب بازی مشغول بودند ، بعضی دیگر مخترعینی بودند که مخترعات ایشان را کسی مورد اعتنا قرار نداده بود ، عدّه‌ای برای جمع تمبر پست و دستخط آمده بودند ، جماعتی هم از مالداران ورشکسته بامید بهبود احوال خود در آن گوشه و کنار قدم میزدند ، طایفه ای هنرمندان ناکام بودند و عدّه ای هم شیاد و کیسه بر و زنان بدکاره در میان ایشان برفت و آمد سرمیکردند و در کمین شکار باین طرف و آن طرف چشم‌دوخته بودند .

چون گوش همه از این افسانه پر شده بود که شاه ایران مالك گنج قارون است عدهٔ این قبیل مراجعه کنندگان بقدری زیاد بود که جلوگیری از ایشان جز با تدابیر بسیار سخت ممکن نمیشد بطوریکه در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ که مظفرالدّین شاه در سفر دوّم و سوّم خود بپاریس آمد دولت فرانسه دیگر اجازه نداد که مراجعه کنندگان بشکلی که درسفر اول او رفتار کرده بودند معامله نمایند . این جماعت هم چون راه را ازاین طرف مسدود دیده بودند بعرض عریضه توسّل جستند و از این راه موجب زحمت و آزار شدند .

من این کاغذ ها را که هیچوقت بعرض شاه نرسیده ومنشی مخصوص او آنها را همچنان نخوانده بمن میسپرد نگاه داشته‌ام باهر پستی دسته دسته از آنها میرسید . گاهی فکر میکنم که خوبست از آنها کتابی ترتیب داده شود تا علمای معرفة النفس از مطالعهٔ آنها بعجایب احوال‌نفس انسانی و میزان‌شعور افراد نوع بشر پی ببرند چه در میان این‌مراسلات بیقدر و قیمت همه قسم نوشته هست ، از کاغذهای بی امضاء ورقت انگیز وخوشمزه و ساده وگستاخ گرفته تا مراسلات بیمعنی و قبیح که حتی تذکر آنها هم موجب تأثر خاطر میگردد .

اکثر این مراسلات با امضاء است و در میان امضاء کنندگان که از شاه مساعدت مالی خواسته اند نام اشخاصی دیده میشود که دیدن اسامی آنان‌در اینجاموجب کمال‌تعجب است . البته عذر مرا در نیاوردن اسامی ایشان خواهید پذیرفت .

من در اینجا فقط بذکر چند فقره از این نوشته ها قناعت میکنم تا نمونه ای از این هرزه درائی منشیانه بدست داده باشم وابتدا چند نمونه از مراسلات مضحك می آورم :

حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه پادشاه ایران .

اعلیحضرتا ،

چون میدانم که اعلیحضرت هر خواهشی را که از طرف مردم فرانسه بعمل آید با عنایت مخصوص خواهند پذیرفت این است که بعرض این چند سطر مبادرت می ورزم . من در انتظار خواهرم مادموازل کرامپل۱۵ هستم که این ایّام در روسیه مقیم است .

Mlle Crampel — ۱۵

چون او مریض است و من میل دارم که در فرانسه بماند و باهم باشیم بسرمایه‌ای برای تجارت احتیاج داریم بمبلغ ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ فرانك.تهیهٔ این مبلغ برای‌من پنجاه و هشت‌ساله‌غیر مقدور است . امیدوارم که اعلیحضرت این مسؤل را بعین رضا مورد قبول قرار دهند .

کنیز ناچیز اعلیحضرت
مادام م .

بعد الامضاء : اگر این درخواست مورد قبول قرار بگیرد و من مغازه ای باز کنم بپاس حقّ اعلیحضرت عکس آن شاهنشاه را بالای تابلوی مغازهٔ خود خواهم گذاشت .

ایضاً :

اعلیحضرتا،

حسی که مرا بنوشتن این عریضه واداشته همانا عشقی است که من برای زیارت مملکت آن‌اعلیحضرت جلیل‌الشأن دارم .

مختصر کلام آنکه میخواهم بدانم که آیا من یکنفر رعیت حقیر فرانسه میتوانم در مملکت شاهنشاهی که منتهای آرزویم زیارت آنست شغلی بدست بیاورم یانه . چون من دندانسازم می خواهم که دندانساز اعلیحضرت باشم و مادام العمر با کمال جان نثاری خدمتگزار بمانم .

محل امضا : از یك دندانساز آیندهٔ ایرانی بشاه آیندهٔ خود
پ . ژ . ل

اعلیحضرتا مستدعیم جواب را بدفتر پست شمارهٔ ٥٤ پست راکد ارسال فرمائید.

ایضاً :

شاهنشاه عظیم‌الشأنا ،

غرض ازتحریراین عریضه که من بعرض‌آن مفتخرم‌آنکه من ودوستانم«ژول‌برونل»۱۶ و«آبل شنه»۱۷ میل داریم که بانهایت افتخارچهاربطری شراب شامپانی ودوبطری شراب بردو بحضورمبارك تقدیم داریم .

استدعای ما در مقابل آنست که اعلیحضرت هم ما را باعطای نشان شیر و خورشید مفتخر فرمایند .

امیدآنکه ازاین بذل عنایت دریغ نشود . مارعیت فرانسه‌ایم وسابقاً بخدمت سپاهیگری اشتغال داشتیم . سلامت ذات همایونی وسعادت مملکت شاهنشاهی ایران آرزوی ماست . خوبست اعلیحضرت یکی ازگماشتگان خود را بفرستند تا بطریها تقدیم شود . با نهایت افتخار سلامت ذات شاهانه را خواستاریم . زنده‌باد اعلیحضرت مظفرالدّین شاه زنده‌باد ایران.
و . ا

Abel Chenet—۱۷ Jules Brunel—۱٦

ایضاً :

در سفر تورین‌بی‌۱۸، بتاریخ ۲۷ اوت ۱۹۰۲

اعلیحضرتا :

دیروزسه شنبه موقعیکه بپاریس بودم هرقدرنزدیك مقرّ شاهانه انتظار زیارت اعلیحضرت راکشیدم باین سعادت نرسیدم اما در این فاصله جیب بری انگشتری الماس مرا که بقصد تعمیر همراه داشتم از جیبم ربود.

این انگشتری، تنها الماسی بود که زوجه ام داشت. چون آن هم از دست‌رفته دیگر زنم الماسی ندارد.

فکر کردم که چون علت اصلی این دزدی وجود شخص اعلیحضرت بوده خواستم که درمقابل محکمه ای برایشان اقامهٔ دعوی کنم امّا هرچه تحقیق کردم دیدم که در قوانین فرانسه راهی برای این‌کار نیست بهمین جهت بهترآن دانستم که مستقیماً باعلیحضرت‌مراجعه کنم وغرامت این سرقت راکه اعلیحضرت من غیرقصد مسبب آن بوده‌اند از ایشان‌بخواهم دفع این ضرر باین شکل خواهد شد که اعلیحضرت یك قطعه الماس بمن مرحمت کنند تا آنرابرنگین‌آن انگشتری سوار کنم. یقین دارم که‌هرروزهزاران‌تقاضای مختلف‌باعلیحضرت میرسد اما این یکی ازآن قبیلها نیست. اگرخاطرملوکانه‌باین‌نکته توجّه کنند که‌درصورت نیامدن اعلیحضرت بپاریس انگشتری من بسرقت نمیرفت البته منتی برمن خواهند گذاشت ودر این صورت حقّ این است که اعلیحضرت عوض الماس سرقت شده را بمن‌عطا فرمایند متمنی است اعلیحضرتا مراتب احترامات قلبیهٔ مرا بپذیرید.

ژ. پ دستیار و کیل دعاوی درژیروند۱۹ (فرانسه)

ایضاً :

حضور اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه پادشاه‌ایران — مهمانخانه الیزه پالاس درپاریس

از اینکه اعلیحضرت بعلت اقامت طویل در پاریس این شهر بزرك بین المللی را قرین افتخارفرموده‌اند مراتب‌تشکرات صمیمانه خودرا تقدیم میدارم. موقع را مغتنم‌شمرده از اعلیحضرت استدعا میکنم که پیشقدم شده از کلیهٔ سلاطین روی زمین برای ماه آینده دعوتی بعمل‌آورندتا هر کدام ازایشان با تأدیهٔ مبلغی برسم سهمیه‌کاخی بهشت‌آئین بنا کنند با اسلوبی تازه چنانکه تاکنون نظیر آن دیده نشده باشد ضمناً بنای مزبور نمایشی هم از عالم طبیعت ونموداری از ستارگان وعجایب‌آسمانی باشد و نام‌آنرا «کاخ سلطنتی جمعیت اجتماعی بین‌المللی برای صلح» بگذارند. این کاخ باید مشتمل بر قسمتهائی باشد هریك نمایندهٔ یك مملکت ازممالك روی زمین ومتضمن عماراتی هریك مخصوص یکی ازسلاطین

Gironde — ۱۹ Thorigny — ۱۸

وآنرا نزدیك « بوا دو بولونی » بنا کنند . تصوّر میکنم که اعلیحضرت اگر این فرصت را از دست ندهند وبچنین اقدامی مبادرت ورزند نام نیکی ازخود برصفحات تاریخ بیادگار خواهند گذاشت .

امیدوارم که این نظر من صائب باشد و اعلیحضرت پادشاه ایران در این راه قرین توفیق گردند . پس از تقدیم احترامات فائقه و ابراز تعظیم و تکریم در پیشگاه ملوکانه افتخارخواهم داشت اگر این بندهٔ حقیر راهم بعنوان معمار باشی این مجمع بین‌المللی صلح اجتماعی قبول فرمایند .

خادم اعلیحضرت : ك . م .

امّا مراسلات رقت انگیز :

« دخترك کارگر دهاتی که هنوز افتخار معرّفی بحضور شاهانه را پیدا نکرده است دست برسینه وزانو برزمین عاجزانه استدعا دارد که اعلیحضرت برسم عطیه ۱۲۰۰ فرانك باو مرحمت فرمایند تا با پسری که دوست دارد ازدواج کند . خدا دانا است که اگر چنین مرحمتی بشود ثواب و اجر آن در پیشگاه الهی خارج از اندازه خواهد بود .

تمنی دارم اعلیحضرت این جسارت مرا که برخلاف آداب معموله روا داشته‌ام مورد عفو قرار دهند . دست اعلیحضرت را میبوسم وخود را حقیر ترین و مطیع ترین کنیزان ایشان میشمارم .

ا . ك .

امّا مراسلهٔ ذیل نمونهٔ ساده ایست از گدائی معمولی که در عالم خود خالی از لطف نیست :

اعلیحضرتا ،

چون شما دوست فرانسه هستید من هم بعنوان یك دوست با شما صحبت میدارم و امیدوارم که باشتباه نرفته باشم . غرض از تحریر آنکه من کمال میل را بتماشای دریا دارم . شوهرم درماه اکتبر چند روزی تعطیل دارد و من میخواهم از این فرصت استفاده کرده با او بسفر کوچکی بروم .

عایدات ما بسیار مختصر است وشوهرم درماه فقط ۱۰۵ فرانك بدست می آورد بهمین علت اگر من دست بمخارجی اضافی بزنم دروضع معیشت ما که تا دینار آخر آن حساب دارد اختلال حاصل خواهدشد.

ناچار دست توسّل بدامن کرم اعلیحضرت دراز میکنم ویقین دارم که این مسؤل بعین عنایت مقبول خواهد افتاد .

البته خاطر مبارك راضی نخواهدشد که یك زن جوان پاریسی از نعمت دیدار دریا که لابد بارها مطبوع طبع عالی افتاده محروم بماند چون اعلیحضرت تا این حد بمسافرت

علاقه‌مندند یقین دارم که درد دل‌مرا میفهمند. تمنی دارم باقبول احساسات احترام‌آمیزومراتب تکریم وتعظیم من قرین افتخارم بفرمائید.

مادام ا. ا.

این مراسله هم از زن ساده لوح آبرو داری است:

حضور اعلیحضرت پادشاه ایران،

من زنی بیوه‌ام بسن هشتاد ودو واسمم برسوا ۲۰ است، شوهر ودو دخترم مرده‌اند وازراه رفتن عاجزم ودر پرداخت قسط اجارهٔ خانه خود معطل مانده. از جهت نسب‌نوادهٔ رختشوی اعلیحضرت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه‌ام. آقای دوک‌اومال ۲۱ همیشه درپرداخت این اقساط بمن مساعدت میکرد.

تمنی دارم که اعلیحضرت هم رأفت بخرج داده عین عمل اورا انجام دهند. اگر روزیکشنبه بکلیسای سنت الیزابت دوتامپل ۲۲ تشریف بیاورند ایشان را با کمال مسرّت در آنجا زیارت خواهم کرد.

بانهایت احترام کنیز ناچیز اعلیحضرت

برسوای بیوه

یکی از تجار معتبر این پیشنهاد عجیب را بمظفرالدّین شاه نوشته بود:

اعلیحضرتا،

بعد ازعمل زشتی که از «مونزا» سرزد وپس از سوء قصدی که اعلیحضرت دیروز درمعرض آن‌قرار گرفتید‌چون ممکن است که درمجالس‌تشریفات آینده چنین حوادثی‌تجدید شود تکلیف خود دانستم که بعضی اطّلاعات خود را بعرض عالی برسانم تا با بکار بردن آنها درآینده ذات ملوکانه وملتزمین رکاب ازهرگونه خطری محفوظ بمانند. این اطّلاعات راجع بیك عدّه جلیقهٔ سرّی است که من خود باختراع آنها نایل‌آمده‌ام وحاضرم که‌آنها را ضمانت شخصی در اختیار اعلیحضرت وبستگان ایشان بگذارم.

جلیقه ای که من تقدیم آنرا بحضور ملوکانه پیشنهاد میکنم اثر هرطپانچه یا شمشیر وخنجری را خنثی میکند.

محض مزید اطمینان خاطر مبارك بعنوان تجربه بعرض میرسانم که بافت‌این جلیقه از حلقه های فولادین بسیار ریزی بعمل‌آمده که آنها را باکمال محکمی بیکدیگر جفت کرده

---

۲۰ – Mme Bressoy

۲۱ – دوك اومال Duc d' Aumale (۱۸۲۲ – ۱۸۹۷) پسر چهارم لوئی فیلیپ ازسرداران ومورّخین فرانسه.

۲۲ – Sainte-Elisabeth du Temple

وشکل آنها را طوری ترتیب داده اند که درعین استحکام ودر نهایت نرمی وراحتی است وگلوله های ۱۲ میلیمتری طپانچه های خدمت نمونهٔ سال ۱۸۷٤ نمیتواند ازآن بگذرد . نمونه هائی ازآن در دست من است که از چهار متری بآنها گلوله زده شده وگلوله از آن نگذشته است البته ملاحظه خواهید فرمود که اطمینان بآن تا چه درجه است . زیر و روی این جلیقه ها اطلس یا پارچه ای ابریشمی کشیده شده تا در ظاهر هیچکس نتواند آنها را باجلیقه های معمولی فرق بگذارد وبداند که برای چه منظوری است . این جلیقه‌ها پشت و سینه وشکم را میپوشاند ودامن آنها تا زیر شکم کشیده میشود . برای مزید اطّلاع عرض میکنم که این نوع جلیقه بسیار سبك است و ابداً بدن ازآن آزار نمی بیند . البته باید اندازهٔ صحیح پیکر شخص در دست من باشد یا آنکه یکی از جلیقه های معمولی‌خود راکه درست باندام باشد برای من بفرستید . امیدوارم که بتوانم‌بنحوی نسبت بوجود مبارك مصدر خدمتی شوم . تمنی دارم‌که مراتب احترامات فائقهٔ مرا بپذیرید .

ر . ژ .

حال خوبست بنقل بعضی از مراسلات بچه ها بپردازم . توقعات این اطفال البته بمراتب از پدر و مادر های ایشان کمتر است وانحصار دارد بتقاضای تمبر پست یا دستخط یا دو چرخه .

اینك مراسلهٔ یك محصل متوسطه که در ضمن خواسته است میزان اطلاعات ادبی خود را هم بدست دهد :

اعلیحضرتا ،

موقعیکه اعلیحضرت خاك فرانسه‌را بقدوم خود قرین افتخار فرمودید ودر ایستگاه موبوژ ۲۳ بیك محصل نظرلطفی انداختید آن‌محصل من بودم امّا چون هنوز پی بمقامات اعلیحضرت نبرده بودم جز اینکه بتقدیم سلام احترامی قناعت کنم کاری نمیتوانستم .

قدر وقیمت این نظر لطف اعلیحضرت وقتی بر من واضح شد که دانستم‌که آن از طرف پادشاه ایران وطن خشایارشا و داریوش یعنی همان سر زمینی که فرزندان آن عالمی را از غوغای لشکر کشیهای خود پر کرده بود ابراز شده است حال میبینم که پس از گذشت قرنها من بپادشاهی سلام احترام داده ام‌که عاقل است و روشن ضمیر و دورهٔ سلطنت او بهمه همه‌گونه امیدواری میدهد .

اعلیحضرتا من این دقیقه راکه شاید در تمام دورهٔ زندگانی من نظیری نداشته باشد هرگز فراموش نخواهم کرد . اگر اجازهٔ جسارت تقاضائی بمن داده شود باکمال کوچکی اقرار میکنم که آرزوی من تحصیل مجموعه ای از تمبر های پست ایرانی است امیدوارم

---

۲۳ – Maubeuge

که اعلیحضرت آنرا بمن عطا فرمایند تابتوانم با این مرحمت رسماً خود را مشمول عواطف ملوکانه بشناسم .

با احترامات فائقه ر . و .

شاگرد مدرسهٔ فدرب ۲۴ در لیل (درمرخصی)

نویسندهٔ کاغذ ذیل اگرچه زیاد پابند زیبائی انشاء نبوده ورعایت عبارت پردازی را نکرده لیکن درعوض توقع بزرگتری داشته است .

اعلیحضرتا ،

اوّلا از این جسارتی که بآن اقدام ورزیده‌ام معذرت میطلبم ، بعد چون ازهمهٔ مردم شنیده ودرروزنامه ها خوانده‌ام که اعلیحضرت باتومبیل علاقهٔ بسیاردارند چنین تصوّرمیکنم که سابقاً دوچرخه سواری هم کرده باشند . بخیال افتادم که از اعلیحضرت تقاضاکنم که از آن دوچرخه ها که بیشتر داشته وحالیه البته دیگر آنها را کنار گذاشته اند یکی را که کهنه ترشده بمن عطا فرمایند وباین افتخار نایلم سازند .

پدر وبرادر بزرگترم (ژان) با دوچرخه های خود بگردش میروند امّا من چون چرخ ندارم وپدر ومادرم هم نمیتوانند که یکی برایم بخرند با مادرم درخانه مانده‌ام چه افتخاری برای من از این بالاتر اگر اعلیحضرت دوچرخه ای بمن مرحمت نمایند . من بپدرم نگفته‌ام که باعلیحضرت عریضه نوشته ام سه شاهی پول تمبر این کاغذ راهم ازپول جیبم برداشته‌ام .

از خدای رحمان میخواهم که دیگر عناصر آشوب طلب در پی آزار ذات ملوکانه نباشند . با تقدیم احترامات فائقه

موریس لولانده۲۵ نه سال و نیمه

پیش اقوامش در حومهٔ بیزین۲۶ درگراند۲۷ (اوار سفلی)

کاغذ دیگری از یکی از محصلین ابتدائی :

در روزنامه خواندم که اعلیحضرت بسیار ثروتمندید . پدرم بمن وعده داده بود که سال بعد در موقع تعمیدم اگر در دروس خود ساعی باشم یك ساعت طلا برایم بخرد . تحصیل من بسیارخوبست زیراکه من بااینکه یازده سال‌ونیم بیش ندارم شاگرد دوّم کلاس شده‌ام وبرای اثبات صحت این مدّعی صورت جوائز خود را خدمت میفرستم . چون ازپدرم آن ساعتی راکه وعده کرده است میخواهم میگوید که برای خرید آن پول ندارم و اگر پولی هم باشد باید با آن کار نان وآب را راه انداخت البته این خلف وعده کارخوبی نیست امیدوارم که اعلیحضرت آنچه را پدرم ازتهیهٔ آن سرباز میزند بمن مرحمت فرمایند . این مسرّت را ازمن دریغ ندارید تا من هم همیشه دعاگوی ذات شاهانه باشم .

دوستدار صمیمی شما م . ژ .

---

۲۴ — Faidherbe ۲۵ — Maurice Lelandais ۲۶ — Bizienne ۲۷ — Guérande

این کاغذ از دخترکی است که در آن تقاضای خودرا بی پرده وبدون ملاحظه آشکار کرده :

اعلیحضرتا ،

شنیدم که اعلیحضرت برای گذراندن ایام تعطیل درپاریس هستید ، چون میدانم که درمملکت خودگرفتاری بسیاردارید این فرصت را برای عرض عریضه ازهمه وقت مناسبتر میشمارم .

قبل از همه باید عرض کنم که من دختری انگلیسی ام ، چهارده سال دارم و نامم ماری است .

بجمع آوری خطوط دست بزرگان عشقی فوق‌العاده دارم ، تا بحال از مشاهیر عهد عدهٔ زیادی خط بدست آورده‌ام ولی خط هیچیك ازسلاطین درمجموعهٔ من نیست مگریکی ازمنلیك پادشاه حبشه که آن‌هم ازپادشاه سیاهی است . نهایت آرزویم این است که از اثر دست اعلیحضرت هم چند خطی در این مجموعه باشد مرحمتی بفرمائید و جوابی بمن بنویسید .

ماری سنت ژ .

در خاتمه چند کاغذ شورانگیز از خانمهای موسیاه وموخرمائی نقل میکنیم :

پاریس ۲۷ ژویه

آقا ،

من که آخرین جایزهٔ زیبائی خود را در مارین باد ۲۸ گرفته ام فوق‌العاده طالب آشنائی شما هستم ، باین انتظار سلام احترام خودرا تقدیم میدارم .

فرناند دو ب .

ایضاً :

مارسی اول اوت

اعلیحضرتا ،

مفتخرم که میتوانم بآن اعلیحضرت عریضه ای بنویسم . من از ابتدای جوانی بیاد مملکت ایران راکه پیش من زیبا وعزیز است با تحسین و اعجاب از خاطر میگذراندم.از وقتیکه ذکر خیر شما را شنیده ام شما راهم دوست میدارم ، کمال میل من این است که ایام عمررا درخدمت اعلیحضرت بسربرم ، اگرچه زبان فارسی نمیدانم اما اگرمرا درجزء حواشی وخدم خود بپذیرید ومخدوم مطاع من باشیدچند روزه آنرا فرا خواهم گرفت .

با احترامات صمیمانه

میرل د۲۹

Mirelle D. — ۲۹ Marienbad — ۲۸

بعدالأمضاء :

خواهش دارم زودتر بمن جواب بدهید که میخواهم زود بروم.

ایضاً :

پاریس ۲۹. ژویه

آقای مظفرالدّین ، آقای شاه ،

عذر میخواهم که بعرض این عریضه جسارت میکنم. دیشب افتخار آنرا داشتم که در خیابان «بواد وبولونی» شمارا زیارت نمایم و بشما سلام کنم وشمابا تبسمی لطیف بمن جواب بدهید ، چقدر مسرورمیشدم اگر از نزدیك اعلیحضرت را میدیدم وبافتخارفشردن دست ایشان نایل می آمدم اطمینان داشته باشید که رازما همچنان نهفته خواهد ماند ، هرجا و هر ساعت که میل مبارك اقتضا کند حاضر خواهم شد. کمال میل را بزیارت وجود مبارك دارم وجسارةً بعرض میرسانم که زیبائی من نیز کامل است ، آقای شاه سلام مسرّت آمیز خود را تقدیم میدارم.

مادام مارگریت ل

بعدالأمضاء.

تمنی دارم که نامهٔ مرا پس از خواندن نابود سازید.

ایضاً :

حضور اعلیحضرت مظفرالدّین شاه ،

بسیار مفتخر خواهیم بود اگر اعلیحضرت بر ما منتی بگذارند و چند روزی را در ولایت موناکو مهمان ما باشند.

چند خانم «بلانش۳۰» و«ژان۳۱» و«آدل۳۲»

☆☆☆

محتاج بذکر نیست که تمام این محصولات فکری و تدبیر و اندیشه و پیشنهاد های شهوت انگیز آهن سرد کوبیدن بود چه همه بیحاصل ماند وشاه هرگز این ششصد مراسلهٔ تقاضا وتمنی را که درایّام اقامت خود درفرانسه باو نوشته بودند نخواند زیرا که اعلیحضرت باٌ اینکه نشاط دوست وهوی پرست بود راحت خود را نیز بی اندازه دوست میداشت و از هرچه موجب تهییج یا تأثر اومیگشت دوری میجست . با اینحال ازحسّ شفقت خالی نبود و از جنس لطیف هم بدش نمیآمد .

گاهی کرم وبخشش را بنهایت درجه میرساند وبلا تأمل شاه بخشیهای عظیم میکرد مثلاً بیك دختر کارگری که درسرراه خود میدید یك انگشتری الماس میبخشیدواسکناسی بفقیری

Adéle—۳۲ Jeanne—۳۱ Blanche—۳۰

میداد و غالباً باین و آن اشرفیهائی که صورت او بر آنها نقش بود عطا میکرد و گاهی هم درعالم‌عشق بازی تفنن های عجیبی از اوسرمیزد که برای من زحمت عظیمی تولید مینمود .

بخاطردارم که‌یك‌روز بعد ازظهر که در «بوا دوبولونی» میگشتیم مظفرالدّین شاه درنزدیکی دریاچه‌ها محلی را پسندید وامرداد کالسکه هاتوقّف کنند وشاه ازمناظر اطراف واشخاص همراه‌چندعکس فوری بردارد ، همه پائین آمدیم ، قدری دور تر چندتن خانم بسیار آراسته بدون آنکه بما اعتنائی کنند مشغول صحبت بایکدیگر بودند .

من با اینکه هیچ آن جماعت را نمی شناختم نزدیك رفتم وباکمال عذر خواهی‌تفنن شاهانه را باطّلاعشان رساندم .

خانمها هم تفنن خود را در این دانستند که این دعوت را بلطف بپذیرند . شاه از ایشان عکسی برداشت وبا هریك تبسمی کرد وچون‌کارعکاسی تمام شد مرا پیش خواند و گفت پاوُلی خانمهای زیبای دل انگیزی هستند برو بایشان بگو که با من بیایند بطهران لابد حال زارمرا در آن موقع حدس خواهید زد . هرچه فصاحت وعبارت‌پردازی در چنتهٔ خیال داشتم بکار بردم تا بشاهنشاه بفهمانم که یك زن‌رانمیتوان بآسانی یك پیانو یا یك دستگاه سینما یا یك اتومبیل بطهران برد یا همچنان که معمول شاهنشاه درمعاملاتست درمورد یك زن هم با ادای جملهٔ «من اینرا میخرم» کاررا تمام کرد .

خیال نمیکنم که توضیحات من اعلیحضرت را قانع کرده باشد زیرا که اندکی بعددر موقع یکی‌ازنمایشهای‌اپرا درجایگاه مخصوص‌ریاست جمهور اعلیحضرت بجای‌آنکه متوجه نمایش باشد ورقص دلاویز «کوپلیا۳۴» را که در آن یك عدّه ازرقّاصه های ما بازی می کردند مورد اعتنا قراردهد با لجاج مخصوصی دوربین‌خودرا متوجّه‌آخرین‌صف‌تماشائیان کرده ودر طبقهٔ چهارم زنی را قراول رفته بود و از خود حرکاتی اضطراب آمیز ظاهر می ساخت .

من ترسیدم که مبادا باز اعلیحضرت یکی از اشخاص مظنون توطئه ساز را دیده و نگران شده باشد .

در اینموقع وزیر دربار ایران که شاه بگوش اوچیزی گفته بود پیش من آمد و با تزلزلی بمن گفت که گلوی اعلیحضرت سخت پیش خانمی که آن بالا نشسته است گیر کرده، خوب دقّت کن وببین همان خانمی است که برصندلی چهارم طرف‌دست راست قرار دارد ، البته اعلیحضرت ازشما ممنون خواهند شد اگر اسباب‌آشنائی آن خانم را با ایشان فراهم کنید ، ممکن هم هست که برای جلب خاطر اوبگوئید که اعلیحضرت حاضرند که او را باخود بطهران ببرند .

۳۴ — Coppélia نام دو پرده رقص است که‌آنرا نویی‌تر Nuitter نویسندهٔ تآتر فرانسوی ترتیب داده وسازآنرا درسال ۱۸۷۰ دلیب Delibes سازندهٔ مشهوردرست کرده بوده است.

من دیدم بازهمان آش است وهمان کاسه ، بااینکه درجزء مشاغل من چنین مأموریتهائی قید نشده بود باز چون میفهمیدم که از شرّ این مرد شرقی مضحك بهیچوجه نمیتوانم خلاص شوم بفکر افتادم که یکی از مفتشین خود را که لباس تمام رسمی در برداشت و در پیشگاه مقرّ شاه بپاسداری مأمور بود بطبقهٔ چهارم بفرستم تا آتش شور وعشق شاهانه را بخانم برساند . مأمورشوخ وشنگول منهم قبول کرد ورفت وچون در برگشتن اوتأخیری روی داد دیدم که بی تابی اعلیحضرت ساعت بساعت شدّت می یابد ، بالأخره هنگام نمایش پردهٔ آخر مأمور را دیدم که با سبیلهای آویخته پیش میاید ، باو گفتم چه شد و خانم در جواب چه گفت، مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری بصورت من نواخت . صدر اعظم ایران این خبر ملالت اثررا بشاه رساند ، اعلیحضرت ابرو های پرپشت خود را در هم کشید و گفت کالسکهٔ مرا حاضر کنید که خستهام ومیخواهم بروم .

حال که من شغل تاریخ نویسی را پیش گرفتهام مجبورم اعتراف کنم که مظفرالدّین شاه همه وقت هم در میدان عشق بازی قربن شکستهای جانگداز نمیشد بلکه در این مرحلهٔ خوش که شاه خود را هرقدم داوطلبانه درآن می انداخت گاهی بتوفیقهائی نیز نایل می آمد چنانکه در پاریس برای او سر وسرّی از همین قبیل پیش آمد که هم گرم ونرم بود و هم دوطرفه باین معنی که شاه زن بسیار زیبای دلربائی را از خانمهای فرانسوی سوگلی خود قرار داده بود وزن هم که دولت و ثروت اعلیحضرت را میدید روز بروز بیشتر دلباخته و فریفته میشد بهمین نظر در هر سفر که شاه بپاریس می آمد این خانم هم در مهمانخانهٔ او منزل میکرد . اگر چه این خانم واعلیحضرت هردو همدیگر را دوست میداشتند امّا چون عشق هر کدام صورتی دیگر داشت گاهی کار مغازله بدلسردی ومجادله می کشید خانم بیشتر بکیسهٔ شاه چشم دوخته بود وهرآن ازاو توقّع سیم وزر داشت شاه هم چون خیال میکرد خانم تنهاعاشق چشم و ابروی اوست همین که این حال را از اومیدید میرنجید و دل آزرده میشد . طمع خانم را بمال ومنال مرد عظیم الشأن توانگری کم وبیش میتوان تفسیر وتأویل کرد اما عجب از مظفرالدّین شاه بود که با وجود بذل وبخششهای بیجا نسبت بهرنا شناسی در مورد خانمی که او را سوگلی مخصوص خود میشمرد حال امامت زشتی ظاهر میساخت شاید ازشدّت سادهلوحی چنین خیال میکرد که خانم باید همینطورخشك وخالی اورادوست بدارد وبیمایه بعشق ورزی شاهنشاه ایران نسبت بخود خرسند ومفتخر باشد. گاهی این کشمکش دائمی عاشقانه بصورتی در می آمد که ناظرین را از خنده روده بر میکرد چون خانم هر وقت از شاه گردن بندی مروارید یا انگشتری الماسی میخواست شاه همه را بوعده می گذرانید بالأخره بتنگ آمد و مصمم شد که دلیرانه در مقابل خواهش اعلیحضرت مقاومت بخرج دهد ، باین عزم بمحض آنکه شاه باو خبر میداد که میخواهد او را سرافراز کند در اطاق خودرا از داخل محکم میبست ، شاه پشت در میماند پا برزمین میکوبید تهدید

در همین فاصلهٔ اندك مستخدمین و مستحفظین با سرعت عمل و تر دستی مخصوصی جواهرات و کاشیهای قیمتی آن تالار را که ممکن بود شاه از دیدن آنها دچار خشم و تألم شود از آنجا بیرون بردند. شاه که بتالار آمد بی‌آنکه چیزی از این تغییر ناگهانی و خدعهٔ مأمورین بفهمد خیلی هم از اینکه این همه آثار شگفت صنعت ایرانی را در آنجا جمع آورده‌اند اظهار بشاشت کرد بعد با کمال لطف گفت: «وقتیکه من هم در طهران موزه‌ای درست کنم تالار مخصوصی برای فرانسه ترتیب خواهم داد».

مظفرالدّین شاه وقتیکه باو امر تعجب‌انگیزی را نشان میدادند غالباً جوابهای خنك یأس‌آوری میداد مثلاً من روزی بایك نوع خودخواهی ذاتی سه شتری را که درباغ‌وحش پاریس داریم باو نشان دادم شاه با یك نوع خندهٔ مسخره‌آمیزی گفت: این که چیزی نیست من نه هزار شتر دارم.

شاه بباغ وحش ما چندان التفاتی نداشت، تا آنجا که من فهمیدم فقط دو دفعه از تماشای آن لذّتی برد، دفعهٔ اوّل موقعی بود که بخواهش‌او خرگوش زنده‌ای را پیش‌یك مار بوآ انداختند و مار آنرا بلعید و شاه این منظرهٔ نفرت‌آور را تماشا کرد. این قضیه سبب شد که فردای آن روز زنی از خدمتکاران گلکار آنجا باو کاغذ ذیل را بنویسد:

آقای شاه:

شما باغ وحش را دیدار کردید و ناظر منظرهٔ بلعیدن خرگوشی بتوسط مار بوآئی بودید وچنانکه خود اظهار کرده‌اید این منظره بی کیف هم نبوده است. زهی دناءت، تعجب دارم که چگونه‌یك‌شاه یك اعلیحضرت‌ازجان دادن‌یك خرگوش بیچاره کیف‌میبرد. من‌حتی از کسانی که باگاومیجنگند نفرت دارم وعقیده ام بر آنست که مردم بیرحم بـامردم بی حمیت تفاوتی ندارند، آیا شماهم آقای شاه از ین زمره مردمید؟

دفعهٔ دوّم که شاه در باغ وحش تفریح خاطری پیدا کرد موقعی بود که در رستوران باغ هنگامی که بتغییر ذائقه‌مشغول بود ملتفت شد که دراطاق‌مجاوررقص عروسی برپاست همینکه صدای ساز وآواز بگوش اورسید فوراً برخاست ودر آن اطاق را باز کرد وبآنجا شتافت. شاید پیدا شدن سروکلهٔ شیطان این اندازه که هیبت شاه آن هم بـا آن کلاه پوستی دراز والماس وجواهرات سروسینه مردم را بحیرت انداخت دهشت افزا نمیشد. امّا شاه بدون هیچگونه اعتنا یا تزلزلی یك دور دور عروس و داماد چرخید وبایشان دست داد واشرفی بر سر ایشان افشاند واز عروس که‌درخجالت غرقه شده بود عذرخواست که گلو-بندی همراه ندارد تا باو ببخشد. من منتظر آن بودم که شاه از این فرصت استفاده کرده بعادت دیرینه عروس رابآمدن بطهران دعوت کند امّا ظاهراً از حضورداماد خجالت کشید که بعروس چنین تکلیفی نکرد.

مظفرالدّین شاه شبها کمتر بیرون می آمد فقط گاهی سیرك برای تماشای نمایش

جن و پری میرفت ولی ترجیح میداد که درمنزل بماند و بتفریحات داخلی سرگرم باشد مثلاً گاهی با نوه های خود که بشاهزاده کوچولو معروف بودند سر بسر میگذاشت گاهی بیلیارد یا شطرنج بازی میکرد معمولاً باصدراعظم یابامن یابا رئیس تشریفات خود ببازی میپرداخت و بازی هم سر بیست فرانك وندرةً سرصد فرانك بود . البته باید سعی کرد بشاه باخت . اگر کسی ازبد بختی میبرد شاه سخت متغیرمیشد وازبازی دست میکشید وبگوشه‌ای میرفت وغلیونی جهت اومی‌آوردند گاهی ازشدت اوقات تلخی که‌از باختن باودست میداد میگفت برای اوساز بنوازند و در این موقع نواهای ملایمی که بگوش من بیمزه وغریب مینمود از پیانو یا ویولون بلند میشد. اگرچه این معرکه که در حکم تذکری از سرزمین مشرق بود بااین دنیای جدید که ما درآن میزیستیم تناقضی داشت ولی خالی ازلطف هم نبود .

من وشاه کم کم باخلاق هم‌آشنا شده وصورت دوتن از بهترین دوستان را درعالم پیدا کرده بودیم تاآنجاکه شاه هیچوقت بی من بیرون نمیرفت ، من‌هم در گردشها بودم وهم در جزء بازی بیلیارد هم‌درنمایش‌سازوآوازوهم‌درسفرها. درمسافرت‌ویتل۳۸و کنترکسویل ۳۹ ۴۰ وویشی۴۰من همه جا همراه بودم و درهمین شهر ییلاقی اخیر ود که درآخرین ملاقات بین من وشاه که برای معالجه بآلمان‌آمده بود اتفاق افتاد . حرکات عجیب وغریب شاه وهوس‌رانیها والماس وجواهرات اومردم بی سروصدای این شهر را هم بهمان جنب جوشی که در سایر نقاط از ورود شاه ظاهر میشد انداخته بود .

چند روز بعدازورودشاه‌بکنتر کسویل اطلاع‌دادند که‌علیاحضرت گراندوشس‌ولادیمیر۴۱ از روسیه باینجا آمده و در مهمانخانه‌ای نزدیك بمقرّ شاه منزل گرفته است . شاه بدیدن او رفت وبر خلاف معمول خود او را بنهار دعوت نمود .

در روز موعود وقتیکه گراندوشس از کالسکهٔ خود جلوی مهمانخانهٔ شاه پیاده شد شاه را دید که لباس مشکی در بر دارد و گل سرخی بلباس خود زده ودر آستانهٔ در منتظر اوست . شاه دست گراندوشس را گرفت وعلیاحضرت را از روی قالیهای عالی کاشانی که همه جا همراه داشت وآنها را برزمین فرش کرده بودند گذرانید و او را باجلال تمام باطاق نهار خوری برد . علیا حضرت که از این اظهار عنایت شاهانه مسرور شده و مشغول کیف بردن از آداب ایرانی بود هنوز بر سر میز ننشسته بیشخدمتی با یك صینی طلاآمد وچیزی راکه ابتدا در وصف آن حیران مانده بردیم پیش شاه‌آورد . شاه بدون آنکه خم بر ابرو بیاورد بانهایت بی‌اعتنائی بحضار دست دراز کرده وآنرا در انگشتان خود گرفت و بـا مهارتی مخصوص بین دوفك خویش نهاد. البته بعد ازآنکه دانستید که این چیزدندان عاریه

Vittel — ۳۸ Contrexéville — ۳۹ Vichy — ۴۰

Grande duchesse Vladimir — ۴۱

شاه بود حال بهتی را که بحاضرین دست داد میتوانید حدس بزنید!

بدتر از این حرکت آنکه در وسط غذا شاه رشتهٔ صحبت را غفلةً با علیا حضرت قطع کرد و بی آنکه چیزی بگوید بیرون رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و تبسم کنان بر سر جای اوّل خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند!

البته گراندوشس از این نهار تاریخی چنانکه بدیهی است خاطره‌ای فراموش‌نکردنی بیادگار خواهد داشت. گویا شاه هم برای رفع اثر همین خاطرهٔ ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه‌های نفیس کاشانی را برای گراندوشس فرستاد بضمیمهٔ نامه‌ای از صدر اعظم باین مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمیشوند که بر فرشهائی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرید.

خوشا بحال گراندوشس که از من خوشبخت‌تر بود زیرا که من هرگز بوصال آن یك قطعه قالیچه که شاه پیش از حرکت از ویشی بمیل خود امر داده بود که آنرا بمن بدهند نرسیدم.

اعلیحضرت گفت که وزرا آنرا بتو تسلیم خواهند کرد امّا من چون دیدم که ساعات حرکت شاه بایران نزدیك میشود و قالیچه نرسیده یك روز با کمال ادب آنرا از وزیر دربار مطالبه کردم. وزیردربار گفت جای هیچ نگرانی نیست قالیچه مال شماست امّا نوکرها نفهمیده آنرا با قالیچه‌های دیگر یك جا پیچیده اند، موقعیکه بقطار سوار شویم آنرا بشما واگذار خواهند کرد. چون من مأمور بودم که مهمانان خردمان را تاسرحدّ آلمان مشایعت کنم صبر کردم تا از ویشی حرکت کنیم، درایستگاه اوّلی باز مؤدّبانه موضوع قالیچه را پیش کشیدم، وزیر دربار گفت البته در ایستگاه بعدی مرحمت خواهد شد. من کم کم درباب سرنوشت قالیچه دستخوش نگرانی‌شدم. درایستگاه بعدی هم خبری نشد تا بسرحد نزدیك شدیم. این باربوزیر فوائد عامّه مراجعه کردم و گفتم حضرت اشرف .... گفت هان قالیچه را میفرمائید، آقای پاوُلی عزیز کاملاً حق با شماست دستور لازم داده شده و در ایستگاه بعدی بشما خواهد رسید. در اینجا هم اثری از قالیچه پدید نیامد و من ناچار از این نسیان عجیب بیکی دیگر از اعیان شکایت بردم، گفت لابد فراموش شده تا استراسبورگ تشریف بیاورید در آنجا تلافی مافات خواهد شد. من دیدم که با این‌وضع باید عقب قالیچه تاطهران بدوم این بود که دندان طمع کندم وفاتحهٔ آنراخواندم. موقعیکه میخواستم از این ملتزمین رکاب مهربان خدا حافظی کنم از دور صدای شاه را شنیدم که میگفت خدا حافظ پاوُلی، خدا حافظ پاوُلی نجیب، انشاءالله عنقریب. اما من‌دیگر شاه را ندیدم...

یك قطعه از ادیب صابر

مقدمه

گاه گاهی در این مجله ما قطعاتی از گفته های روان و سالم گویندگان فارسی زبان را تحت عنوان « اشعار خوب » منتشر میکنیم.

بیشتر این اشعار از میان گفته های شعرائی برگزیده میشود که یا دیوان ایشان بچاپ نرسیده و دسترسی مردم بآنها مشکل است یا آنکه آن قطعه شعر چنانکه باید شهرت نیافته و مورد توجه نشده است.

ما آن شعر را خوب میگوئیم که لفظ و معنی آن هر دو جالب باشد و قراءت آن بنحوی از انحاء در احوال خواننده ایجاد تصرفی کند و دقایقی چند مجرای خیال او را عوض نماید.

چون مادهٔ اصلی هر شعر خوب ذوق است و در شعر ذوق وقتی بتمام جلال و جمال مجسم میشود که در قالب لفظی جمیل و ترکیبی رسا و سبکی دلپسند ریخته شود بنابر این بهترین و بدیع ترین مضامین اگر قالب لفظی و سبك ترکیب آن نا رسا و بی اندام باشد هیچگاه قابل آن نیست که مرد با ذوقی را بخود جلب کند و مطبوع طبع مشکل پسند او واقع شود.

تا پای زیبائی و خوش اندامی در میان نباشد هیچکس از خود بیخود نمیشود و برضا و رغبت از عقل دور اندیش که این همه از آن مینالد دست بر نمیدارد. همینکه محو جمالی شد و مستی این گونه مطالعه و مشاهده در او راه یافت از قید این زندگی میرهد و از بند هر گونه درد و غم آزاد میشود، چه خوش گفته است آن که میگوید:

مستی خوشست از آنکه من ازمن رها کند ورنه خرد ببی خردی کی دهد رضا

باری غرض ما این است که در انتخاب اشعار توجه کلی ما معطوف بگفته‌هائی است که جمال الفاظ و موسیقی کلمات و درستی ترکیب عبارات آن بنهایت باشد بهمین جهت انگشت اختیار ما خواه نا خواه بیشتر بر استادان قدیم زبان فارسی قرار میگیرد که هم مایهٔ تمامی از ذوق داشته اند و هم بر اثر کمال علم و اطلاع و احاطهٔ شامل بر معلومات عهد خویش در ریختن مایهٔ ذوقی خود در قالب الفاظ

نهایت استادی و هنر مندی را ظاهر ساخته .

دیبای منقشی که بدست این استادان از عهد شهید بلخی تا زمان مولانا عبدالرحمن جامی فراهم آمده وزبر دست ترین هنرمندان فارسی زبان در ترکیب آن از لطف طبع و ریزه کاریهای سر انگشتان خود آثاری دل انگیز گذاشته‌اند شاهکار جاویدی است که از جهت زیبائی نقش و تمامی اندام کمتر در دنیا نظیر دارد . سعی ما این است که گاهگاهی با آوردن نمونه ای از این گونه اشعار گوشه ای از این پردهٔ زیبا را بخوانندگان خود بنمائیم تا شاید با تکرار مشاهده و مطالعه باین نوع جمال‌پرستی انس بگیرند و اگر خواستند مضمونی تازه‌یاخیالی بدیع را بزبان فارسی در قالب بریزند از این قالب بی عیب استمداد کنند .

ممکن است بعضی بگویند که مضامین اشعار قدما کهنه است و بدرد امروز نمیخورد . در جواب ایشان این گفتهٔ آناتول فرانس‌را نقل میکنیم :«زیبائی اعتنائی بعهد و زمان ندارد چه جمال همیشه بهار لفظ عذر هر گونه معنی کهنه را میخواهد» . اینك نمونه‌ای ازاین قبیل گفته‌ها ازاشعار ادیب شهاب‌الدین‌اسماعیل ترمذی مقتول در ۵۴۲ :

در وصف شراب

ساقی بده آن شراب گلگون را کز گونه خجل کند طبرخون را
خواهی که رخ‌تو رنگ گل گیرد از کف مده آن شراب گلگون را
ناخوش نتوان گذاشت بی باده وقت خوش و ساعت همایون را
آن باده عقیق ناب را ماند چونانکه پیاله در مکنون را
یك قطره از او غذای هامون کن تا لاله ستان کنیم هامون را
یك جرعه از او بریز در جیحون تا گونهٔ گل دهیم جیحون را
افسون غمند باده و مستی بر لشکر غم گمار افسون را
کین صرف کند صروف گیتی را وان دفع کند بلای گردون را
باده سبب است عیش مردم را لیلی غرض است عشق مجنون را
قانون و قرار عشرت آمد می ضایع مکن این قرار وقانون را
گر طالب مال و گنج افزونی آراسته باش رنج افزون را
بی مال چه بد رسید موسی را وز گنج چه نفع بود قارون را

بحث علمی

تفنن در زندگانی انسان

در جلسهٔ امتحانی چهارم خرداد امسال در دانش سرای عالی موضوع ذیل در امتحان انشاء فارسی برای دریافت درجهٔ «لیسانس ادبیات» بشاگردان داده شده بود:

یکی از بزرگان میگوید: «هر قدر دایرهٔ تفنن بشر وسعت یافته برمیزان رنج و الم او افزوده شده است، اگر این گفته بنظر شما صحیح است چگونه تفننیات خود را اداره میکنید که رنج و الم شما بحدّ اقل باشد».

جواب ذیل که در اینجا بدون هیچگونه تصرّفی نقل میشود و بهترین نمونهٔ جوابها بآن سؤال شمرده شده از آقای عبدالحسین نوائی لیسانسیه در ادبیات فارسی است.

ما این جواب را که نمونهٔ ساده وسالمی از انشاء فارسی و مقدار الفاظ آن باندازهٔ معانی است و از تأثیرات لغت سازی وسبك روزنامه نگاری جدید خوشبختانه فارغ مانده در اینجا منتشر میکنیم تا هم از این گونه استعدادها که در کار نضج و نموّ است تشویقی شده باشد و هم برای اظهار نظر در باب موضوعی که مورد آن پرسش بوده بهانه ای بدست آورده باشیم اینك سواد نوشتهٔ آقای عبدالحسین نوائی که عین آن در دفتر دانش سرای عالی مضبوط است:

«من با این گفته موافقم چه می بینم که هرچه زندگانی بشر از سادگی اوّلی خود دورتر شده است بر میزان رنج والم او افزوده شده. تاریخ هرگز چنین اضطراب فکری ورنجی که امروز در جهان حکمفرماست نشان نمیدهد، مسلماً ساکنین ابتدائی کرهٔ ارض که هدفی جز حفظ نوع و تغذیهٔ خود نداشتند نا راحتیهای فکری دورهٔ ما نبودند، امروز هیچ کس نمیتواند ادّعای آن داشته باشد که در سینه اش دلی آرام و در سرش فکری آسوده است. بدیهی است که اضطراب فکری ایجاد همومی مینماید که همواره آدمی را در رنج

میدارد ، هرچه آدمی بیشتر بتفننات خود ادامه دهد از آنجا که طبع حریص اوست در پی میزان بیشتری میگردد و هرچه بیشتر مراد نفس برآید دل ما سرکشی بیشتر آغازمینماید و در پی تفننی جدید و خواهشی تازه میرود ، دیده می بیند و دل میخواهد ، از دست دیده و دل فریاد کردن بجائی نمیرسد مگر کسانی پیدا شوند که خنجری فولادین ساخته بردیده زنند تا دل هوسرانشان آرامشی یابد ، آنگاه از نیك و بد اندیشه و از کسی غمی نداشته باشند و آسمان را بجوی و خوشهٔ پروین را بدو جو بفروشند ورنه کسانی که دیدهٔ بازدارند و دل آرزومند هیچگاه از خواستن باز نمی مانند . اگر آدمی بآرزوهای خویش نرسد و تفنناتش از دسترس بدور افتد آنوقت است که اضطراب فکرش بسرحدّ جنون رسیده از آسمان شکوه می کند،میخواهد که فلك را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد ، چه شبها که رنج میبرد ، هنگامیکه همه در خواب میروند او با پروین شب زنده‌داری میکند . این اشعار پر سوز و گداز و این غزلیات و ترانه های آتشین همه نتیجهٔ دردها و رنجهائی است که بشر برای نرسیدن بآمال و آرزوها و تفننات خود تحمل کرده است . کسانی که دلی هوسران و طبعی بهانه جو دارند بخصوص بیش از همه مورد هجوم اندوه و درد میگردند دل آنان همچون شیشهٔ ظریف هنگامیکه بر موانع و مشکلات بر میخورد شکسته‌میشود و آهنك شکستن آن بصورت شعر و موسیقی بیرون می‌آید . اینها همه نتیجهٔ دردهائی‌است که بشر تحمل میکند .

میپرسند چگونه تفننات خودرا اداره میکنید که رنج شما بحدّ اقل باشد . بعقیدهٔ من چون تفنن و کثرت آن موجب رنج است از این رو من هرگز در پی خواهش دل نرفته تفنناتی را که دیگران میخواهند دنبال نمی کنم و بر خواهشهای مطلوب و نا مطلوب دل چهر موافقت نشان نمیدهم . من کمتر در پی خواهشهای دل رفته‌ام، هرگز نخواسته‌ام که کاشانهٔ دلمرا وقف خیالی یا نقشی نمایم بلکه دوست داشته‌ام که آزاد زیست کنم چه روح حساس من اطاعت هیچ موجودی حتی دل هرجائی خودمرا برنمی‌تابد . من از آنانم که از بار تعلق و دلبستگی آزاد آمده ام ، شاید اکنون بتوانم بگویم که رنجی ندارم‌چه‌هنگامی که آزادگی و وارستگی پیش آمد و خواهشهای نفس و تفننات زندگی کم شد دیگر رنجی نمی ماند . رنج آنان میبرند که در پی دل بلهوس خود بهرسوئی روانند ، وقتی که چشمشان دید و دلشان از دست رفت شکیبائی بیك سو مینهند و تن برنج اندر میدهند ولی برای من که مدّتهاست خیال تفننی نکرده‌ام و اگر دلم خواسته است من نخواسته ام‌رنجی نیست . درختانی که تعلق دارند در زیر بارند ورنه سرو از بار غم آزاد آمده است . من سعادت خود را در این دیده‌ام که تفننات وهوسهای خودرا پیروی ننمایم و تا اندازه ای نیز موفّق شده‌ام ، اکنون احساس می کنم که کمتر رنج و اندوه مرا در هم میفشرد ، دیگر

آن اضطراب پیشین را در خود نمی‌یابم بلکه آرامشی آمیخته بصفا در روح خود احساس می نمایم . عبدالحسین نوائی»

☆☆☆

چون آنچه آن مرد بزرك یعنی « آناتول فرانس » در باب فزونی گرفتن میزان رنج والم انسان بنسبت توسعه یافتن دایرهٔ تفنن او گفته کاملاً صحیح ومورد قبول عموم است پس هر چه هم آقای نوائی در توضیح این نکته با عباراتی مؤثر و لطیف نوشته اند محلّ خلاف نیست فقط صحبت در این است که آیا واقعاً ترك تفنن آن هم بطور مطلق ، و آزاد و بی تعلق زیستن نسبت باین رشته ازعلایق ، میتواند انسان را از رنج و الم آسوده دارد و اضطراب فکری او را از بین ببرد یا نه و آیا این کار با همهٔ ادّعا و اراده‌ای که بعضی ازخواصّ ازخود نشان داده اند بطور کلی برای عموم افراد ناس ممکنست یا نیست ؟

جان کلام در اینجاست که ببینیم آیا تفنن هم مانند غذا و لباس و منزل از ضروریّات زندگانی انسان است یا آنکه از نوع زواید و قیودی است که آن را جماعتی باختیار پذیرفته و برغبت و میل شخصی خود را در آن دام و بند افکنده اند .

اگر ضرورت تفنن برای زندگانی انسان بمیزان غذا و لباس و منزل باشد پس معنی ندارد که کسی بگوید من در پی تفنن نمیروم و در نتیجه راحت و فارغ دل زندگی میکنم چنانکه هیچکس نمیتواند بگوید که مرا بغذا حاجتی نیست و در تحصیل قوت لایموت نمیکوشم و بهمین جهت رنج و المی ندارم . همان رنج و الم گرسنگی اگر کسی واقعاً چنین سیره‌ای پیش گیرد در اندك مدّتی خطا بودن نظر او را ثابت میکند و او را بطلب و صرف همت در راه این حاجت وا میدارد .

تا انسان شکم دارد غذا میخواهد و تا بیم سرما درپیش است بلباس محتاج است ، بهمین وجه تا در اندرون سینهٔ او دلی می طپد و تا چشم او باز است و مناظر جلال و جمال طبیعت را می‌بیند و تا در سر او دماغی سالم بقبول نقوش مدرك ومحسوس ایستاده است دل وچشم ودماغ او میپذیرد و می بیند ومیخواهد

و بهر وسیله که بتواند در راه رفع این احتیاج که آنرا تفنن یاخواهش‌نفسانی میخوانند میکوشد .

حال شما میگوئید دل وچشم ودماغ برخلاف سنت طبیعت نپذیرد ونبیند و نخواهد یا هر یك از آنها در غیر مجرائی که برای آن خلق شده بیفتد،این کار باراده‌ٔ من و شما امکان پذیر نخواهد شد و اگر هم عدّه‌ای معدود بزور ریاضت و تزکیهٔ نفس و تحمل رنجهای جسمانی باین مقام و مرتبه رسیده باشند حکم طبیعت بر اغلبیت است یعنی تمدّن بشری که جمیع احکام و وسایل آن برای احتیاجات مادّی ومعنوی انسان فراهم شده زادهٔ فکر ودست کلیهٔ کسانیست که تحت مقتضیات عادی طبیعت میزیسته و از حکم اغلب بیرون نبوده اند .

کسانی که گفته اند : آب کم جو تشنگی آور بدست ، یا : تن‌رها کن تا نخواهی پیرهن ، قطعاً معنی مادّی کلمات را قصد نکرده اند و برمز و اشاره غرض و مقصودی دیگر دارند و روی سخن ایشان نیز با جامعهٔ مردم‌عادی‌نیست بلکه طایفه ای مخصوص مانند خود را مخاطب میسازند که از این مردم متعارفی که بحث ما در باب ایشان است بکلی دورند .

در مراحل اوّلی زندگانی چنانکه آقای نوائی نوشته اند چون انسان منظوری جز حفظ نوع و تغذیهٔ خود نداشته و وسایل مادّی او برای این کار بسیار ناقص بوده تمام اوقات شبانه روزی او بتهیهٔ این وسایل میگذشته و باکار دائم که غرض از آن فقط جلب منفعت ودفع مضرّت بوده عمر خود را بسختی بپایان میبرده است، بعد از مدّتی بر اثر تکمیل وسایل مادّی و تعاون افراد بشر نسبت بیکدیگر کم کم رفع حوائج ضروری زندگانی آسان تر گردیده‌و مقداری از وقتی که بشر در ابتدا تمام آنرا منحصراً در همین راه صرف‌میکرده آزاد شده و انسان فراغتی بدست آورده است تا همچنانکه بوسیلهٔ کار معیشت خود را تأمین مینماید از این آزادی هم برای تمتع از زندگانی استفاده کند بطوریکه میتوان گفت که تمام سعی بشر درتکمیل وسائل مادّی تمدّن وتشکیلات و تأسیساتی که او دراین راه ایجاد کرده بیشتر برای‌آن بوده است که از زحمت

و میزان کاری که برای تأمین معیشت لازم است بکاهد و طول دورهٔ فراغت خود را برای تمتع اززندگانی بیشتر کند تا آنجا که گفته اند که : « بشر کار میکند برای آنکه کار نکند » . مقصود از کار نکردن که در این جملهٔ سفسطه نما دیده میشود آن نیست که انسان بی حرکت و دست بسته پشت بر پشتی بگذارد یا در خواب رود یا بیماروار درگوشه‌ای ساکن بماند بلکه غرض آن بیکاری است که ازقید زحمات جسمانی آزاد باشد و مغز و حواسّ را برای طلب لذّت و تمتع و بهره برداری از معنویّات و محسنات و ترمیم قوای بدنی بکاری از نوعی دیگر وا دارد . این کار نوع دیگر هرچه باشد همانست که ما بآن تفنن میگوئیم .

تمام تشکیلات سیاسی و اقتصادی انسان اگر چه در ابتدای امر بمنظور رفاه جامعه و تخفیف عذاب افراد زحمت کش بوده لیکن همیشه کسانی که زمام ادارهٔ این تشکیلات را بدست میگرفته و قبول زحمت این مشاغل سنگین را متعهد میشده اند سعی میکرده اند که از این قدرت محوّله بنفع شخصی استفاده کنند و حتی المقدور از زیر بار کار کردن شانه خالی نمایند تا برای پرداختن بتفنن وقت بیشتر بدست بیاورند چنانکه کارگران زحمت کش هم که تمام سنگینی بار کار اجتماع بر دوش ایشان بوده پیوسته برای تحصیل وقت و در طلب وسایلی جهت تمتع اززندگانی و لذاید آن میکوشیده اند و گاهی کار این مطالبه بانقلاب و شورش میکشیده است .

میزان تفنن طلبی و طرز استفاده از آن در افراد فرق میکند و بهمین جهت باشکال مختلفه در می آید ، جمعی طالب تفننهای جسمانی هستند و جز تهیهٔ وسایل خوشی و التذاذ اعضای بدن وحواسّ ظاهری همتشان بمقامی بالاتر توجّه نمیکند ، گروهی دیگر ازاین مرحله گذشته در پی تفننهائی که قوای عالیهٔ انسانی جویای آنهاست میروند و از این لحاظ اسباب اقناع و ارضای آنها را فراهم میآورند . دوره های تاریخی یعنی هر عهد و زمان نیز مقتضی یك رشته تفننهای مخصوص است چنانکه هر فرد انسانی هم در هر سنی طالب تفنناتی است متناسب باآن سن .

مجموع تدابیری که انسان برای رفع حوائج تفننی خود کرده و غرض از آن تحصیل غفلت و فراغت خاطری بوده است از راه استغراق در لذّت و تمتع از کلیهٔ مظاهر زیبائی و خوش اندامی همانهاست که صنایع مستظرفه یعنی نقاشی و معماری و حجاری و مجسمه سازی و ساز و آواز و رقص و ادبیات را بوجود آورده پس اگر این حسّ طبیعی تفنن طلبی و تحصیل لذّت و تمتع در انسان وجود نداشت یقیناً اینهمه لطایفی که مرُدم با ذوق از آنها بهره های معنوی میبرند و یك قسمت از آلام زندگانی روزانه را بمدد آنها تسکین میدهند فراهم نمیگردید.

کسانی که همتی کوتاه دارند چنانکه گفتیم فقط در پی لذّتهای جسمانی و جستن راه اقناع خواهشهای حواسّ خمسهٔ ظاهره میروند و در میان این حواسّ پنجگانه هم بیشتر توّجهشان بسه حسّ ذائقه ولامسه وشامّه‌است چه کار این سه حسّ بیشتر از سامعه و باصره مصرف رفع حوائج مادّی جسم وتهیهٔ ضروریّات زندگانی است و بهمین نظر برای آنها کمتر مجال پرداختن برفع حاجات قوای عالیهٔ انسانی مثل ادراك و خیال و احساس پیدا میشود.

کسانی که خادم این سه حسند و در رفع تفنن آن حواسّ میروند منتهی آرزویشان خوب خوردن و آسوده خوابیدن و شیرین چشیدن و خوش بوئیدن است. تدابیر این قبیل مردم در این زمینه ها چیز قابلی نیست که بتوان آنها را از موضوعات صنایع مستظرفه شمرد. با این حال باز جماعتی سعی کرده‌اند که بر تفننهائی که انسان در راه اقناع ذائقه و شامّه و لامسه دارد لباس لطف و زیبائی پوشانده بعضی از آنها را بصورت صنعتی درآورند مثل هنر تهیهٔ غذاهای مطبوع اشتها انگیز (۱) و امثال آن امّا چون غرض از این هنر ها هر چه باشد باز برآوردن مراد اعضای جسم و قوای حیوانی است قیاس آنها با صنایع و هنرهائی که منظورشان راحت وشادکامی قوای عالیهٔ انسانی است معقول نیست.

شاید خوانندگان محترم خود از این نکته که ذکر آن گذشت دریابند که یکی از اقسام تفنن‌هائی که طلب آن بصرف عمر شریف نمی‌ارزد واستغراق وانهماك در آن مرد را بپستی قدر و کوتاهی همت منسوب میسازد همین تفنن مربوط بطلب

---

۱ — art culinire = art gastronomique

لذاید جسمانی و بر آوردن خواهشهای حواس پست ظاهری است. اگر مرد همتی والا دارد هیچگاه در این مقام دون نمی‌ماند و فرصت و قدرتی را که بر اثر کم شدن زحمت زندگانی مادی بدست او آمده در پی این منظور کم قدر بی خیر از دست نمیدهد بلکه آنرا برای لذایذ و تمتعاتی ثابت تر و پر برکت تر ذخیره میکند تا در موقع مناسب هم خود از آن بیشتر بهره مند شود و هم دیگران از خرمن آن خوشه‌ها بچینند و با تخفیف آلام خود بوسیلهٔ آن ذکر خیر مسبب این اسباب را همیشه تازه‌دارند.

حاجت بتفنن در کلیهٔ افراد بشر موجود و طبیعی است چنانکه حاجت بغذا و لباس و مسکن و غیرها در همه کس طبیعی و موجود است. اگر کسی دون همت و تنبل باشد و در پی غذا نرود یا لخت و عور گشتن و در کوی و برزن خوابیدن را شعار خود سازد و باین وضع نکبت بار بماند تا بمیرد دلیل بر آن نیست که او حاجت بغذا و لباس و مسکن ندارد و جمهور مردم که در تهیهٔ این وسایل میکوشند غافل و احمق و کوتاه همت و ناتوانند و راه ایشان غلط است، جمهور مردم بطریق صواب میروند و مقتضی عاقلانهٔ زندگانی هم همانست که این جماعت از رعایت آن غفلت ندارند.

در مرحلهٔ رفع حوائج تفننی که فشار آنها بر روح از فشار حوائج ضروری زندگانی بر جسم بمراتب بیشتر و هر کس نیز بقدر خود در پنجهٔ شکنجهٔ آن عذاب گرفتار است خوشبختانه همیشه درمیان افراد بشر جماعتی بوده اند که استعداد و شور و شوق خدادادی ایشان از دیگران بیشتر بوده و بهمین سبب در بر انگیختن وسایل و اندیشیدن تدابیر جهت رفع این حوائج هنر و قدرتی زیادتر از سایرین ظاهر ساخته اند. این جماعت با ابداع شاهکارهای هنری و صنعتی و ادبی علاوه بر آنکه وسایلی جهت تمتع روح بلند و آرامش دل هوسران و ترضیهٔ طبع بهانه جوی خود فراهم ساخته مرهمی نیز دردسترس مردم دیگری که همین دردها را دارند و خود از تهیهٔ وسایل آن عاجزند قرار داده اند.

هر گاه ما ساز و آوازی میشنویم و دل از دست میدهیم و چند آنی وقت را خوش و خاطر را آرام می یابیم بدون شك این تأثیر از آن بابت است که سازندهٔ

آن آهنگ و خوانندهٔ آن آواز از دردی شبیه بدرد ما مینالد که ما خود از بیان آن عاجزیم وهمین عجز هم موجب زحمت دائمی ما بوده ، هر شعری که میشنویم ومطبوع طبع ما می افتد و ما را از خود بیخود میکند گوئی گویندهٔ آن که همان رنج باطنی ما را داشته از زبان ناتوان ما سخن میگوید ، همچنین هر منظرهٔ زیبائی که میبینیم و مفتون جمال آن میشویم از آن جهت اختیار دل از کف ما بدر میرود که ما ذاتاً طالب جمال مطلقیم و بهر چه مینگریم روی یار میبینیم .

ما همه تمام این احتیاجات را داریم و در طلب هما نها هم هست که این همه وسایل تفننی بر می انگیزیم امّا اگر باز راحت نمیشویم و بوجه دلخواه آن حال آرامش خاطر و سکون قلب که در پی آن بهر در میزنیم و در هر راه می پوئیم بدست نمی آید تقصیری از ما نیست . بد بختانه انسان هنوز بسیار کم بمعرفت احوال روحیهٔ خود پی برده و چنانکه باید قضایای بدیهی و احکام منطقی آنرا نشناخته است تا بداند که روح و احساس او درست چه میخواهد و چرا میخواهد امّا در اینکه میخواهد و براثر همین خواستن هم پیوسته ما را در اضطراب و آزار میدارد شبهه‌ای نیست.

کسانی که میگویند و ادّعا دارند که ما نمیخواهیم تا از این آزار بر کنار بمانیم و فارغ البال زندگی کنیم چنانکه گفتیم طریقه ای غیر از سنت طبیعت پیش گرفته و از حکم کلی مستثنی بشمار میروند .

غالب این مردم کسانی هستند که یا برای رفع حوائج تفننی خود وسائل مادّی و اسباب کار ندارند یا آنکه پای همتشان در این راه لنگ است و دماغشان براثر تعالیم اخلاقی و مذهبی مخصوص بشکلی دیگر تربیت شده و چون نمیخواهند که در پیش اکثر مردمی که در این راه میکوشند و بتمتعاتی نیز میرسند موهون و سرشکسته باشند آن اکثریّت را بخبط و خطا منسوب میسازند و برغم ایشان راه و رسمی تازه پیش میگیرند و از آنجا که غالباً در تقریر این راه و رسمها از عرفان و شعر نیز بوضعی بسیار لطیف استعانت میجویند زیبائی سبك بیان ایشان ما را مفتون و دلباخته میکند و عدّه ای چون انسان در راه طلب تفنن چنانکه اشاره کردیم واقعاً هنوز بچارهٔ اساسی درد خود نرسیده جانب ایشان را میگیرند . شاید این جماعت تصوّر میکنند که با پناه جستن باین حصار امن حسّ تفنن طلبی را در نفس

کشته و از شرّ این درد جانگزا رسته‌اند غافل از آنکه اینگونه شعر و عرفان هم چون بنای کار آن بر رعایت زیبائی و موزونیت و حسن سلیقه و هنرمندی بانیان آن است بهمان اندازه انسان را در راه طلب تمتع و لذّت راحت و آسوده میدارد که یك دستگاه ساز و آواز یا یك افسانهٔ شیرین یا یك منظرهٔ زیبا.

کشتن حسّ تفنن بطور مطلق معنی ندارد و بیکبارگی در پی آن نرفتن از کسالت مزاج و کوتاهی همت است، باید تفنن‌های پست را از اقسام عالیه وپسندیدهٔ آن تشخیص داد تا بد را گذاشت و درعقب خوب آن دوید.

در خاتمه باید این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که رعایت اعتدال در مورد تفنن طلبی نیز مانند هر مورد دیگر از واجبات است. اگر بنا شود که تمام اوقات وجودی بتفنن بگذرد و بامری دیگر توجه نداشته باشد بنای اصلی حیات که بر قاعدهٔ جلب منفعت و دفع مضرّت مبتنی است رو بانهدام می گذارد. با صنایع مستظرفه و ذوقیات تنها نمیتوان زنده ماند بلکه در طلب رفاه جسم و گشودن رازهای عالم مادّی که مآل آن هم تهیهٔ وسایل خیر و رفاه جسم و جان است نیز باید کوشید. اگر چنانکه در قصهٔ حضرت یوسف آمده ممکن میشد که فقط بیك نظاره بچهر زیبائی مانند چهر او مردم از عذاب قحط برهند و گرسنگی ایشان بسیری مبدّل گردد بسیار خوب بود امّا بدبختانه چنین نیست و شکم بی هنر پیچ‌پیچ غذای مادّی میخواهد تا آنجاکه اگر بسر موقع نانی بآن نرسد علاوه بر آنکه خیال پرداختن بهر نوع ذوقیاتی از سر بدر میرود خیال کننده نیز بزودی ازپای درمی‌آید.

افراد یا طبقات یا اقوامی که در تمتع و التذاذ و امور ذوقی مستغرق شده اند با اینکه توجه باین مسائل در صورت رعایت اعتدال مضرّ و مهلك نبوده بهمین علت غفلت از رعایت اعتدال و افراط در تفنن طلبی تیشه بریشهٔ هستی خود زده و رهسپار وادی هلاك و بوار شده اند[۱].

---

۱ — یك قسمت از ملاحظاتی که در این مقاله ایراد شده مقتبس از مقدّمهٔ نفیسی است از هانری بر Henri Berr فیلسوف و مورّخ فرانسوی بر کتاب صنعت در یونان L'art en Grèce که بسال ۱۹۲۴ درپاریس بطبع رسیده است.

شیخ لطف الله عاملی
امام مسجد معروف اصفهان

یکی از زیباترین آثار صنعتی اصفهان که هر بیننده را خیره میکند و نسبت بهنرمندانی که در انجام آن دخیل بوده اند باظهار تحسین و اعجاب وامیدارد بلا شبهه مسجد شیخ لطف‌الله است که در ضلع شرقی میدان نقش جهان در برابر عمارت عالی‌قاپو یا دولتخانه ساخته شده و بواسطهٔ کاشیکاریهای داخل وخارج گنبد و کتیبه های بسیار عالی که مقداری از آنها بخط علیرضای تبریزی عباسی است از زیبائی و ظرافت کمتر در دنیا نظیر دارد .

این مسجد را شاه عباس اوّل در سال ۱۰۱۱ هجری یعنی در همان تاریخی که ببنای میدان نقش جهان و چهار بازار اطراف آن شروع نمود امر بانشاء داده و بنای آن تا سال ۱۰۲۸ طول کشیده است .

عمدهٔ غرض شاه ازساختن این مسجد و مدرسهٔ مجاور آن تهیهٔ محلّ تدریس و مرکز اقامت و امامتی جهت شیخ لطف الله عاملی بوده است که در آن عهد بتقوی و زهد و جلالت قدر شهرت داشته و شاه بتعظیم مقام و تجلیل او اظهار تعلق بسیار می نموده است .

مقصود عمدهٔ نگارنده در طیّ این مقاله مختصراشاره ایست باحوال این شیخ لطف الله و روابط او با تنی چند از مشاهیر علمای آن عصر تا خوانندگان محترم هم نسبت بزندگانی کسی که این مسجد نفیس بنام او شهرت یافته اطلاعی بدست آورند و هم بشمه ای از احوال حوزهٔ علمیهٔ عصر شیخ که بهترین ادوار تاریخ صفویّه است آشنائی حاصل کنند.

در نوروز ۱۳۲۰ شمسی که در اصفهان بودم در ضمن خرید مقداری کتاب

خطی مجموعه ای بدستم افتاد حاوی چند نسخه که موضوع جمیع آنها حدیث و رجال است . این مجموعه سابقاً از متملکات شیخ لطف الله عاملی مذکور بوده و خطّ و مهر او بر پشت ورق اوّل آن باقیست.

فهرست این مجموعه را شیخ در پشت این ورق چنانکه از ملاحظهٔ عکس آن واضح میشود چنین یاد داشت کرده است :

« هذه مجموعة مشتملة علی مناسك الحجّ و جزء من رسالة الحساب للشیخ بهاء الدّین محمد سلمه الله و اربعین حدیثاً جمعها الامیرفیض‌الله۱ فی احوال العامّة و حواش علی بعض المتون الفقهیة للملا عبدالله التستری و **کتبت اناعلی اوائلها حواش و انا الفقیر الی الله لطف‌الله العاملی المیسی**، و رسالة فی العمل بخبر الآحاد و کتاب شرح الدّرایة للشهید الثانی و حواش للشیخ بهاءالدّین محمد سلمه‌الله‌تعالی علی الاثنی عشریة للشیخ حسن۲ قدّس سرّه واجزاء من اختیار الرّجال للملا عنایة الکوفاییی ۳ والجزء الأوّل من کتاب الکشی فی الرّجال والجزء الثانی منه ایضاً فی معرفة الرّجال والثالث و الرّابع و الخامس منه ایضاً » .

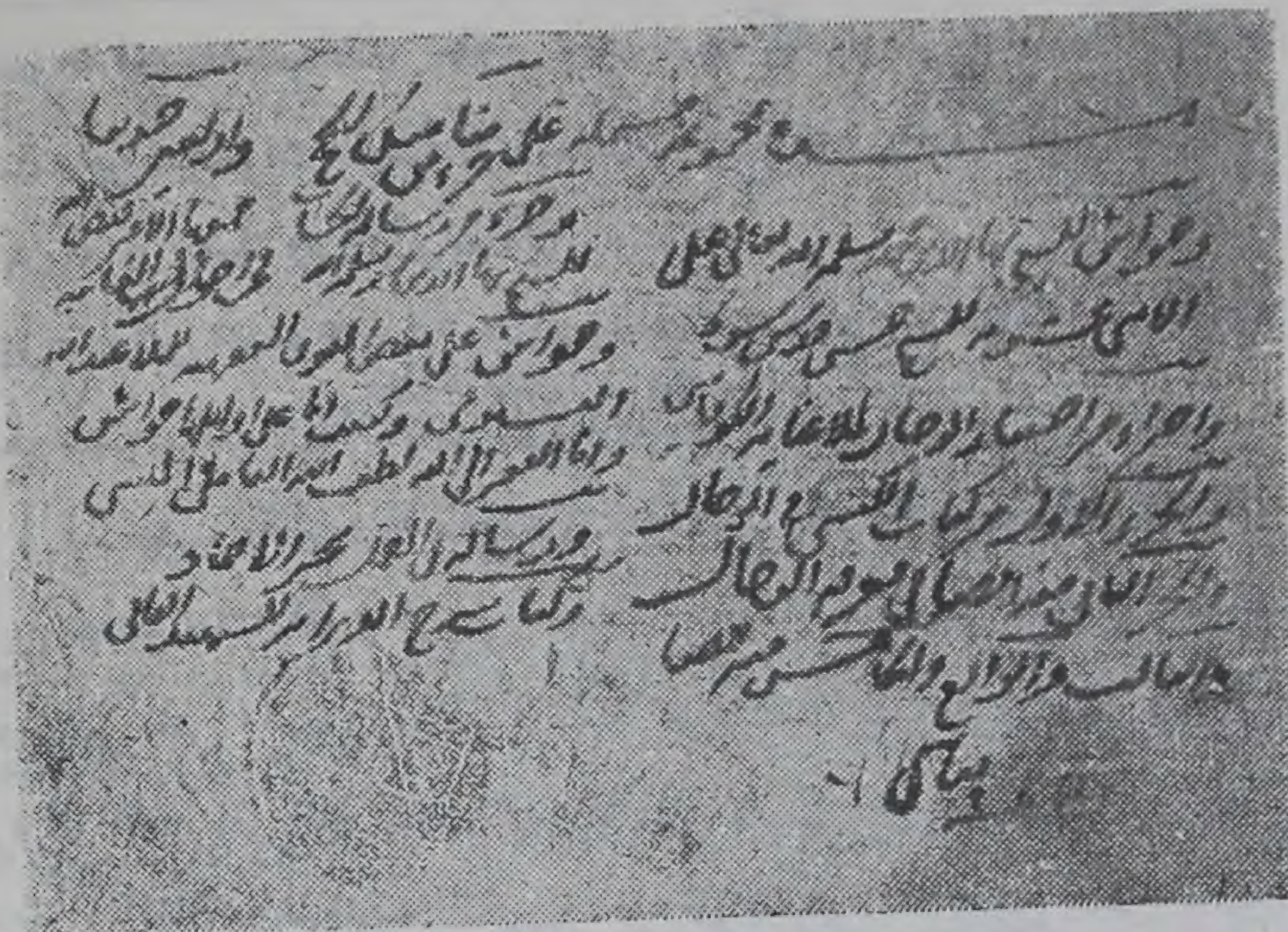
در ذیل این عبارات که بنا بشرح مذکور در دنبال نام کتاب ملاعبدالله شوشتری مسلماً بخطّ شیخ لطف‌الله عاملی است دو بار نیز نشان مهر او هست و این عبارت بر آن نقش است : « **ثقتی بلطف الله تقینی** » .

---

۱ — غرض از امیرفیض‌الله عالم مشهور فقه واصول سید امیر فیض‌الله بن عبدالقاهر حسینی تفرشی است که از شاگردان ملا احمد اردبیلی بوده و در رمضان سال ۱۰۲۵ در مشهد مقدّس مرحوم و مدفون شده است و تألیفاتی چند از او باقیست ، برای ترجمهٔ احوالش رجوع کنید بریاض‌العلماء (خطی)درمجلد سوّم ازقسم اوّل ونقدالرّجال تفرشی ص ۲۶۹ وامل‌الآمل ص ۵۷ (درخاتمهٔ رجال ابوعلی) وروضات‌الجنات ص ۵۱۵.

۲ — یعنی شیخ جمال‌الدّین ابومنصور حسن عاملی پسر شیخ زین‌الدّین شهید ثانی که درمتن همین مقاله باحوال او اشاره شده است .

۳ — ملاعنایةالله‌بن شرف‌الدّین علی کوهپایه‌ای اصفهانی ازعلمای رجال‌واز شاگردان شیخ بهائی ومحقق اردبیلی و ملاعبدالله شوشتری است و از علمای مشهور عهد شاه عباس بزرك (۹۹۶ — ۱۰۳۸) بوده و کتاب اختیار رجال کشی را درمحرّم ۱۰۱۱ در اصفهان باتمام رسانده و کتاب دیگری نیز دارد درترتیب رجال نجاشی (برای ترجمهٔ‌احوالش‌رجوع کنید بریاض‌العلماء مجلد سوّم قسم اوّل وروضات‌الجنات‌ص ۴۱۷).



عکس خطّ شیخ لطف‌الله

موضوع این رسالهٔ ملا عبدالله شوشتری چنانکه از مقدّمهٔ آن بر می آید حواشی و تعلیقاتی است از این مؤلف بر رسالهٔ «اثنی عشریّه» در صلوة از تألیفات شیخ جمال‌الدّین حسن بن زین الدّین عاملی (۹۵۹-۱۰۱۱) پسر شهید ثانی و مؤلف کتاب معالم.

در آخر این رساله کاتب آن چنین نوشته: «کتب هذه الرسالة الفقیر الی الله الغنی حسن بن غالب آل براق الحسنی فی بلدة اصفهان للأخ والمؤاخی لوجه الله الطیب الطاهر الفاضل العالم العامل التقیّ النقیّ الرضیّ الموضیّ شیخ الاسلام و المسلمین شیخ (کذا) لطف الله العاملی عامله الله بلطفه و زاد فی شرفه فی اواخر شهر ربیع الاوّل سنة الف واثنی عشر من الهجرة النبویّة علی مشرّفها السلام والتحیة».

از این عبارت نیز معلوم میشود که این رسالهٔ ملاعبدالله شوشتری را کاتبی بالاختصاص در شهر اصفهان بتاریخ اواخر ماه ربیع الاوّل سال ۱۰۱۲ برای شیخ لطف الله تحریر کرده است.

از جملهٔ قراینی که ذکر شد بخوبی مسلم است که مجموعهٔ مذکور در فوق که اکنون در تصرّف نگارندهٔ این سطور است روزگاری بشیخ لطف‌الله عاملی امام و مدرّس معروف عهد شاه‌عباس بزرگ تعلق داشته و خدادانا است که بعداز آن مرد که بسال ۱۰۳۲ فوت کرده این

مجموعه بچند دست گشته است و بعد از این چه سرنوشتی پیدا کند!

درجزء این مجموعه چنانکه مشاهدهٔ فهرستی که شیخ خود برای آن ترتیب داده مینمایاند دو رساله از تألیفات دو تن از بزرگان علمای معاصر شیخ لطف‌الله موجود است یکی از شیخ بهاءالدین محمد عاملی یعنی شیخ بهائی معروف (۹۵۳-۱۰۳۰) که شیخ نام اورا در این فهرست باجملهٔ دعائیهٔ «سلمه الله» یاد میکند دیگر ملاعبدالله بن حسین شوشتری (متوفی سال ۱۰۲۱) از علمای زاهد و عابد عصر شاه عباس بزرگ و از مشایخ ملامحمدتقی مجلسی اوّل و میر مصطفی تفرشی مؤلف کتاب نقدالرّجال

اگرچه در فهرست این مجموعه شیخ لطف‌الله در ذکر ملاعبدالله شوشتری بهمان قید نام او قناعت ورزیده ودر حواشی و تعلیقاتی هم که بر کتاب او نوشته آرائی برخلاف آراء فقهیهٔ او اظهار داشته است لیکن درهمین حواشی باز از حدّ ادب نسبت باو خارج نشده و با جملهٔ دعائیهٔ «دام ظله» باو اشاره میکند.

مابین شیخ بهائی وشیخ لطف‌الله چنانکه از تواریخ آن عهد بر میآید صفای کامل برقرار بوده و شیخ بهائی بعلم وفضل وفقه شیخ لطف‌الله اعتقاد داشته و مردم را برجوع باو در این مسائل وا میداشته[۴] بعلاوه شیخ بهائی از مشایخ اجازهٔ شیخ لطف‌الله بوده ودر تاریخ جمادی‌الاولی ۱۰۳۲ رسماً بوی اجازهٔ روایت قسمت عمدهٔ مؤلفات خود را بخطّ خویش داده است[۵].

امّا بین شیخ لطف‌الله و همعصر دیگرش ملا عبدالله شوشتری در مسائل علمی ظاهراً چندان توافقی وجود نداشته و مؤلف عالم آرای عباسی و بنقل از او مؤلفین ریاض‌العلماء و مستدرك الوسائل نوشته اند که شیخ لطف الله عاملی و میر محمد باقر داماد (متوفّی سال ۱۰۴۰) در مباحث علمی و اجتماعی همه وقت با ملا عبدالله شوشتری مناقشاتی داشته اند و این کیفیت تا آخر عمر ملا عبدالله همچنان باقی بود، با این حال درروز شنبه ۲۵ محرّم ۱۰۲۱ موقعیکه ملا عبدالله شوشتری بر

۴ - روضات‌الجنات ص۵۱۹ وریاض‌العلماء قسم اوّل جلد سوّم (خطی) دراحوال شیخ لطف الله وامل الآمل قسم اوّل (خطی)

۵ - بحارالأنوار (کتاب‌الاجازات) ج ۲۶ ص ۱۳۰ - ۱۳۱ و کتاب الذّریعة الی تصانیف‌الشیعة ج ۱ ص۲۳۸

بستر احتضار افتاده بود میر داماد و شیخ لطف‌الله بعیادت او رفتند.

ملا عبدالله بر سر و گردن این دو تن خصم علمی خود بوسه داد و با خوشی و شادی تمام با ایشان معامله نمود و صبح روز بعد جان سپرد.

مطابق اسنادی که بدست است مناقشهٔ ملا عبدالله شوشتری باشیخ لطف‌الله عاملی غالباً مقرون بشرایط احترام و ادب بوده در صورتیکه میان او و میر داماد گاهی کار بصورتهای زشت تری نیز میکشیده است[٦]. ما برای آنکه نمونه ای از این گونه مناقشات حوزهٔ علمیهٔ آن عصر بدست دهیم عین دو مراسله ای را که بین میر داماد و ملا عبدالله شوشتری مبادله شده از کتاب نفیس ریاض العلماء نقل میکنیم. عین این مکاتبه را صاحب روضات الجنات نیز بنقل از ریاض‌العلماء در شرح حال ملا عبدالله شوشتری آورده است[۷].

این است نوشتهٔ میر داماد بملا عبدالله:

« عزیز من جوابست این نه جنگست   کلوخ انداز را پاداش سنگست[۸]

رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعدّ طوره، نهایت مرتبه بی‌حیائیست که نفوس معطله و هوّیات هیولانیه در برابر عقول مقدّسه و جواهر قادسه[۹] بلاف و گزاف بی معنی برخیزند، اینقدر شعور باید داشت که سخن من فهمیدن هنر است نه با من جدل کردن و بحث نام نهادن چه معین است که ادراك بمراتب عالیه و بلوغ بمطالب دقیقه کار هر قاصرالمدرکی و پیشهٔ هرقلیل البضاعتی نیست.

فلامحاله مجادلهٔ با من در مقامات علمیه ازبابت قصور طبیعت خواهد بود نه از بابت دقت طبع. مشتی خفاش همت که احساس محسوسات راعرش‌المعرفهٔ دانش پندارند واقصی‌الکمال

---

٦ — عالم آرای عباسی ص ٦٠٨ وریاض‌العلماء در ترجمهٔ احوال ملا عبدالله شوشتری ومستدرك‌الوسائل ج ۳ ص ٤٠٥

۷ — رجوع کنید بروضات الجنات ص ۳٦۷ — ۳٦۸

۸ — این مصراع دوّم را روضات‌الجنات اضافه دارد ودرریاض‌العلماء نیست.

۹ — لابد مشاهدهٔ این قبیل عبارات مغلقه ازمیر داماد بوده است که ظرفا را بوضع حکایت مشهور در باب سؤال وجواب این حکیم درشب اوّل قبر با نکیرین واداشته. بگفتهٔ این ظرفا نکیرین از میرداماد پرسیدند: «من ربّك» میر درجواب گفت: «اسطقس فوق‌الاسطقسات» چون‌نکیرین معنی عبارت را درك نکردند بعرش‌الهی عرض کردند که بنده ای آمده است وبعباراتی سخن میگوید که معنی آن برما میسر نیست جواب آمد که او را رها کنید که در دنیا نیز چیزهائی میگفت که درك معنی آن میسر نبود.

هنر شمرند با زمرهٔ ملکوتیین که مسیر آفتاب تعلقشان بر مدارات انوار عالم قدس باشد لاف تکافؤ زنند ودعوی مخاصمت کنند روا نبود ودرخور نیفتد ولیکن مشاکسهٔ وهم باعقل ومعارضهٔ باطل باحق و کشاکش ظلمت با نور منکریست نه حادث و بد عتیست نه امروزی والی الله المشتکی والسلام علی من اتبع الهدی

واذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بأ نی کامل

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کوزهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

انتهی»

جواب ملا عبدالله شوشتری بمیر داماد :

« جانا ز زبان ما سخن میگوئی ، رحم الله امره عرف قدره ، بدا حال کسی که من ارسل الله را از نفوس معطله شمارد و دعوی اسلام کند . انتهی » .

امّا این حال خصومت و منافست چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم هرچه بود با فوت ملا عبدالله ازمیان رفته و گویا اغماض و انبساطی که این مرحوم در حال احتضار از خود نشان داده مناقشهٔ دیرینه را بصلح و صفا متبدّل ساخته بوده است چنانکه پس از فوت ملا عبدالله میر داماد بامامت از علمائی که بتشییع جنازهٔ او آمده بودند بر نعش آن مرحوم نماز گزارده است ۱۰ .

ملا عبدالله شوشتری وقتی بعلتی از شاه عباس وحشتی بهم رسانید و بآستانهٔ قدس رضوی پناه جست چون شاه در سال ۱۰۰۹ بمشهد مشرّف شد خود بملاقات ملا عبدالله رفت و او را بتعظیم و احترام تمام باصفهان آورد وملا عبدالله در دستگاه شاه نفوذ کلمه وقدوت بسیار یافت چنانکه شاه را واداشت تا درسال ۱۰۱۷ جمیع املاك شخصی خویش را بنام چهارده معصوم وقف کند وحاصل سالیانهٔ آنها را برای سادات مقرّر دارد وهم باشارهٔ او بود که شاه در اصفهان دومدرسه در کنار میدان نقش جهان یکی برای تدریس واقامت ملا عبدالله دیگری برای تدریس و اقامت شیخ لطف الله عاملی ساخت . مدرسهٔ ملا عبدالله در جنب سردر قیصریّه در ضلع شمالی میدان نقش جهان هنوز برپاست لیکن مدرسهٔ شیخ لطف الله که بمسجد او چسبیده بوده حالیه از حال آبادی افتاده است .

۱۰ — مستدرك الوسائل ص ۴۱۵ ج ۳ و عالم آرای عباسی ص ۶۰۸

اما شیخ لطف الله بن عبدالکریم بن ابراهیم اصلاً از مردم میس از قرای جبل عامل یعنی جبل‌لبنان حالیه است و خاندان او همه از فقهای امامیه بوده چنانکه پدر و جدّ و جدّ اعلی و پسرش همه باین عنوان اشتهار داشته اند. بمناسبت سعی بی اندازهٔ پادشاهان صفوی در ترویج احکام مذهب تشیع و تشویق و اکرام فقهای آن شیخ لطف‌الله میسی عاملی نیز مانند جمع کثیر دیگری از علمای بحرین و جبل عامل در اوایل عمر از موطن خود بقصد ایران عازم وابتدا در مشهد مقدّس مقیم شدودر آنجا پس از استفاضه از محضر علمای ارض اقدس ازجمله ملا عبدالله شوشتری ۱۱ ازجانب شاه عباس بزرگ بخدمت آستانهٔ رضوی برقرار گردید وتا تاریخ‌فتنهٔ ازبکان ودست یافتن ایشان بر مشهد در آن شهر مقیم بود . سپس از شرّ ایشان بقزوین پناه جست و در آنجا بکار تدریس مشغول شد . شاه عباس اورا از قزوین باصفهان آورد ودر سال ۱۰۱۱ درجنب میدان نقش جهان‌مدرسه ومسجدی را که هنوز هم بنام او شهرت‌دارد برای‌محلّ تدریس و اقامت و امامت او پی نهاد و انجام این کار چنانکه پیشتر گفتیم تا ۱۰۲۸ طول کشید و در حین اتمام همین عمل بود که شاه عباس بتاریخ سال ۱۰۱۱ در قسمت جنوبی میدان طرح انشاء جامع جدید یعنی مسجد شاه را ریخت .

از بعد ازآنکه مدرسه و مسجد شیخ لطف الله برای تدریس و نماز گزاری مهیا گردید این مرد جلیل محترم در آن مدرسه مقیم ودر آن مسجد ومدرسه بامامت و تدریس مشغول گردید وشاه برای‌وجه معاش‌اووظیفه وادراری‌معین ومقرّرداشت

شیخ در مسائل فقهی وفتاوی شرعی بعضی آراء و عقاید خاصّ داشت وبگفتهٔ مؤلف ریاض‌العلماء باعلمای هم عصر خویش در سر پاره ای از این مسائل بغیر حق مناقشه میکرد از آنجمله اقامهٔ نماز جمعه رادر غیاب امام زمان واجب میشمرد و

۱۱ — این شهاب‌الدّین عبدالله‌بن محمد شوشتری استاد شیخ لطف‌الله راکه در سال ۹۹۷ درمشهد بدست ازبکان اسیر افتاده و در بخارا بتوسط ایشان شهید شده است نباید با ملا عبدالله بن حسین شوشتری سابق الذّکر متوفّی بسال ۱۰۲۱ که معارض شیخ لطف‌الله‌بوده اشتباه نمود . شهاب‌الدّین عبدالله را بعضی از مؤلفین بلقب شهید ثالث یاد کرده اند .

شخصاً درمسجد خود هر جمعه باین عمل ادامه‌میداد ومقلدین او ازاو تبعیت میکردند تألیفات شیخ بیشتر منحصر بحواشی وتعلیقاتی است که او بر کتب فقهیهٔ علمای قبل‌از خود نوشته ورسائلی که برردّ فتاوی دینی معاصرین برشتهٔ نگارش در آورده است شیخ لطف الله از علوم ادبی نیز بی نصیب نبود و گاهگاهی بگفتن شعر هم طبع آزمائی میکرد.

تاریخ وفات شیخ لطف الله را مؤلف کتاب مجمل‌التواریخ ۱۲ در سال ۱۰۳۲ یعنی درهمان سالی که بغدادبتصرف شاه‌عباس در آمد، می نویسد همچنین درعالم آرای عباسی تاریخ فوت اورا مؤلف این کتاب درذیل وقایع همین سال ۱۰۳۲ می آورد و صریحاً میگوید که: «شیخ لطف‌الله میسی عرب جبل عاملی در اوایل این سال قبل از سفر دارالسلام بغداد که سنور رایات جلال در ییلاقات فیروز کوه بود دراصفهان مریض گشته بعالم بقاء پیوست ۱۳». میرزا عبد الله افندی مضمونِ همین جمله را در ریاض‌العلماء از عالم آرا نقل میکند و میگوید که فوت شیخ در اوایل سال ۱۰۳۲ اندکی قبل‌از فتح بغدادا تفاق افتاده. تاریخ فتح قلعهٔ بغداد روزیکشنبهٔ ۲۳ ربیع‌الاول از سال ۱۰۳۲ است.

مؤلف عالم آرا در ذکر تاریخ فوت شیخ لطف الله گوید که درحین تحریر تاریخ وفاتش بخاطر رسید:

شیخ لطف الله رفت از دار دهر رخت بربست از جهان بیمدار
عزم عقبی کرد از دنیای دون شد جنانش مأمن و دار القرار
سال تاریخش همی جستم زعقل گفت بامن نکته ای آن پیر کار
چون دو «لا» ازنام او ساقط کنی سال تاریح وفاتش آن شمار

۱۲-این کتاب‌مختصر بسیار مفیدتاریخ مجملی است عمومی‌ولی‌فصل‌صفویهٔ آن بالنسبه مفصل‌تر و حاوی اطلاعات بسیار سودمندی است ومؤلف آن که علی‌العجاله‌ندانستم کیست کتاب‌خودرادرعصرشاه عباس‌ثانی‌تألیف کرده. نسخهٔ‌خطی آن ملك مدیر این مجله است و نسخهٔ دیگری ازآن نیز درکتابخانهٔ عمومی معارف وجود دارد.

۱۳ — عالم آرا ص ۷۱۰

تمام این قطعه در ریاض‌العلماء وبیت آخر آن در روضات‌الجنات هست با این تفاوت که هردو مؤلف بجای « دو لا » که در نسخهٔ چاپی عالم آرا طبع طهران ص ۷۱۰ همچنین است « دولام » ضبط کرده اند. چون نسخهٔ ریاض‌العلماء که در دست نگارنده است بخط دست مؤلف فاضل آن است یقیناً او از نسخهٔ مغلوطی از عالم آرا این قطعه را نقل کرده وبدون آنکه ملتفت تناقضی که بین تصریح مؤلف عالم آرا در تاریخ وفات شیخ و این مادهٔ تاریخ بشکلی که او ضبط کرده بشود آن را بهمین طریق استنساخ نموده است.

صاحب روضات‌الجنات که در این‌مورد بعالم آرا مراجعه ننموده وبیت آخر قطعه را از کتابی بنام محافل‌المؤمنین نقل کرده‌و «دو لا» را «دولام» خوانده واضحاً میگوید که چون از جملهٔ « شیخ لطف‌الله » ۱٤ که بحساب جمل با ۱۰۹۵ برابراست دولام یعنی ٦۰ کم کنیم ۱۰۳۵ میماند پس ۱۰۳۵ بعقیدهٔ صاحب روضات سال فوت شیخ است واین بشرحیکه گذشت درست نیست‌وسه سال بعد از تاریخ واقعی فوت شیخ‌است.

با تمام این احوال مادهٔ تاریخی که صاحب عالم آرا برای سال مرگ شیخ لطف الله ساخته با تاریخ واقعی فوت وی که خود این مؤلف بدست میدهد یعنی با ۱۰۳۲ یك سال تفاوت دارد باین معنی که چون از جملهٔ «شیخ لطف الله» که بحساب جمل با ۱۰۹۵ برابر است دو «لا» یعنی دو ۳۱ که ٦۲ باشد ساقط نمائیم باقی ۱۰۳۳ میشود نه ۱۰۳۲ وچون‌تفاوت یکسال درمادهٔ تاریخها زیاد بنظر رسیده امر چندان محل اشکال نیست و صحیح در این مورد بنظر نگارنده همان تصریح مؤلف مجمل‌التواریخ وخود صاحب عالم آرا است که آنرا بسال ۱۰۳۲ اندکی قبل از فتح بغداد دانسته‌اند نه این مادهٔ تاریخ معلول.

---

۱٤ — مؤلف روضات تصریح میکند که برای استخراج این مادهٔ تاریخ باید تمام جملهٔ « شیخ لطف الله » رابدون حذف کلمهٔ شیخ نام او شمرد تاحساب درست درآید و در اینجا کاملاً حق باواوست‌ومؤید این نکته آنکه کاتب رسالهٔ سابقةالذکر ملاعبدالله شوشتری بشرحیکه در متن همین مقاله نقل کرده‌ایم درطی عبارات عربی نام شیخ رابدون الف و لام ذکر میکندواو را « الطیب الطاهر الفاضل العالم العامل النقی الرضی المرضی شیخ لطف‌الله » مینویسد نه « الشیخ لطف‌الله ».

آناتول فرانس

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

امسال درست صد سال از تولد نویسندهٔ ماهر ساحر و حکیم عالیقدر بزرگوار آناتول فرانس میگذرد و بهمین مناسبت با وجود این جنگ جهانسوز در یك عدّه از ممالك متمدّنه یاد این مرد نامی را که در تمام مدّت عمر در آتش شفقت نسبت بنوع بشر میسوخته وفکر و ذکری جز تهیهٔ اسباب راحت فکری و دفع اضطراب و بدبختی از ایشان نداشته تجدید کرده اند .

این مرد بسیار بزرگ که از افتخارات عظیم قرن ماست و با ظهور امثال او بشر میتواند ببشر بودن خود ببالد در دنیای متمدّن از سالها قبل‌ازمرگ خود مشهور بوده‌و غیر از مشتی کوتاه نظر متعصب که استاد ازل ایشان را باین بدبختی وزندان تنگ‌محکوم کرده است همه او را دوست میداشته و از سر چشمهٔ فیاض ذوق و هنر و فکر او تمتعها میبرده و اورا باستادی و مهارت در فهم آلام و بیچارگی بشر و نمودن راه آسودن ازشرّ آنها می‌ستوده اند .

آناتول فرانس بگفتهٔ یکی از کسانی۱ که غالباً بااوحشر داشته : « کسی‌است که از آغاز زندگی مانند مردم دیگر فریفتهٔ زرق و برق و بوالعجبیهای عالم طبیعت نشده . اگر چه محکوم بوده است که در صحنهٔ بازی زندگی شرکت کند لیکن از همان اوان کاردریافته است که با خصمی دغل سر وکار دارد و عالم زندگی حریفی پاکباز نیست . بزودی‌فهمیده است که مردم بندهٔ دست قضا و قدرند و در هر چه میکنند از آغاز و سرانجام آن خبری ندارند بلکه محکومند که عمری را دررنج و زاری بپایان برسانند .آناتول‌فرانس‌بیدرنگ پرده از روی‌دروغ‌پردازیهای اجتماعی و هزاران نیرنگ‌سازیهای حواسّ انسانی که شادی‌ـ های تأثرآور وآلام مضحك ما مخلوق آنهاست برداشته و افراد مردم را چنانکه هستند معرّفی کرده است . این مردم را آناتول فرانس در لباس ظاهر و شکل خارجی که دارند بنظر نیاورده است بلکه ساختمان باطنی آنها را که زادهٔ هوی و هوسها و غریزه های

---

۱ — Nicolas Ségur, Conversations avec Anatole France

ذاتی است تحت مطالعه گرفته و بیش از همه قدرت فریب خوردن و فریب دادن و زندگانی بلارویّه و عدم‌تجانس حرکات ایشان با یکدیگر و جهل و تحکم و سادگی و لاف‌وگزاف و درندهٔ خوئی و گذشتن ایام عمر انسانی در پی اشتها و شهوت توجّه اورا جلب کرده‌است بعبارهٔ اخری آناتول فرانس گوئی بدستیاری چشم مرموزی توانسته است استخوان بندی مجرّد انسان و زندگانی را ببیند و بکنه باطن این دو که موضوعهای مخصوص مطالعهٔ او بوده چنانکه باید و شاید پی ببرد. در نتیجهٔ این حالت کلیهٔ نوشته‌های آناتول فرانس حکم صحنه‌ای را دارد که بزرگترین مسائل عالم در آنجا عاری از هرگونه لباس و تظاهر نموده شده. اشتغال عمدهٔ آناتول فرانس سربسر گذاشتن با اسباب بازیهائی‌است که مورد تعظیم بشر است و تمام تأثّر ووحشت او نیزازهمانهاست. سراسر عمر این نویسنده ببیان کیفیات یا خراب کردن حقیقتی که هیچ اساس ندارد و عدالتی که عین ظلم است و تقوائی که‌جزریا چیزی دیگر نیست و بقای روح که وهم است و اصول عشق وجان نثاری که اصولی‌حقارت آمیز است و اساس عقاید که خرافاتی بیش نیست گذشته.

آناتول فرانس این جمله راکه همه بآنها اسم حقیقت واقع میدهند منکر بوده‌وچون بهیچوجه نمیتوانسته است خودرا فریب دهد در بدبختی و رنج بزرگی سر میکرده زیراکه راحت و خوشبختی در این عالم نصیب کسانی است که فریفتهٔ جمال ظاهرطبیعت شوندوپرده از روی اسرار کار او بر ندارند. آناتول فرانس هیچگاه نتوانسته است دراین مرحله بماند و چون برای او میسر نبوده است که حیات را با دروغ بآخر برساند همهٔ عمر بیچاره‌وبی زاد و توشه مانده است.

آناتول فرانس در مسخره بازی، حیات و اجتماع که در دیدهٔ او سخت نفرت انگیز جلوه می کرده است فقط جسماً شرکت داشت و باین‌لذاید کوچکی که همه را خوش‌میدارد با سست عنصری مخصوصی تن درمیداد و هیچیك از آنها هم هیچوقت اورا قانع نمیساخت بهمین علت در عین آنکه در میان مردم بود گوئی مجرّد در بیابانی فارغ سرمیکرداما در این حال هم از خود بیخبرو از تمتع برکنار نمیزیست باین معنی که بافکر بزرگ‌خود که هر لحظه تیشه بر ریشهٔ جان او میزد با کمال حزن دست بگریبان بود و میدانست که این کرم که در اندرون میوهٔ وجود او راه یافته عاقبت آنراتباه خواهد کرد ولی با این حال از آن لذّت میبرد.

دو حسی که در تمام عمر یار دلنواز او بوده و تمام افکار اوزادهٔ مصاحبت‌باآنهاست حسّ ریشخند و شفقت است. هرچه در این عالم مبتذل و بدروغ و فریب متکی‌است‌مورد ریشخند آناتول فرانس قرارگرفته و هرچه عالم بشریّت را در طول‌حیات در پنجهٔ رنج و نکبت فرو می فشارد شفقت شدید وپر شور این مرد را محرّك گردیده است.

در نتیجهٔ این سنخ فکر آناتول فرانس ذاتاً ازکسانی نبوده است که بتواند در پی

کمال مطلوبی معین برود یا بوهمی از نوع وهمیاتی که دیگران بآنها دل خوشند تملق خاطر پیدا کنند بهمین علت در تمام عمر نه در پی کمال مطلوبی رفته‌است نه بساختن و پرداختن وهمی سر گرم شده . چون همه چیز در چشم او مظهر لاف و گزاف و خشکی و بیمغزی جلوه کرده نتوانسته است که دل بامیدی ببندد و باراده و وجدان انسانی یا خدائی که مخلوق بینوائیها و تضرّعات بشری باشد یا بانسان کاملی که بزعم بعضی بعدها باید پیدا شود عقیده پیدا کند . اگرچه عجز آناتول فرانس در همین جاست امّا تمام عظمت مقام او نیز از همین کیفیت ناشی شده » .

نقل این جمله که نوشتهٔ یکی از بهترین آشنایان بروحیات آناتول فرانس است برای اینست که خوانندگان گرامی ما هم فی‌الجمله باهمیت فوق‌العاده ای که این مرد بزرگ در دنیا داراست پی ببرند و طرز حکمیت نقادان ادب را در باب او بدانند .

بمناسبت جلالت قدر این نویسندهٔ بزرگوار و عدم معرفت شایان عامّهٔ مردم مملکت باحوال او چنان مقتضی دانستیم که از دانشمند محترم جناب آقای دکتر غنی که تمام نوشته‌های آناتول فرانس را سطر بسطر ومکرّر درمکرّر خوانده و ببیان و طرز فکر او کاملاً آشنا هستند و تاکنون چند کتاب اورا بفارسی ترجمه فرموده ودرتمتع از گفته های حکیمانهٔ او که از همان سنخ گفته‌های بلند خیام و حافظ است و در مقایسهٔ آنها بابیانات این دو تن شاعرحکیم ایرانی عمری را بلذّت وشادکامی گذرانده‌اند خواهش کنیم که ما وخوانندگان مجلهٔ یادگاررا از نتیجهٔ مطالعات عمیقه خود بهره ای ببخشند . ایشان هم با وجود مشغلهٔ فراوان و استغراق در مطالعات علمی دیگر کرم فرموده در تقریری که چند سال قبل در دانشکدهٔ معقول و منقول در باب آناتول فرانس ایراد نموده بودندتجدیدنظر کرده آنرا بما واگذاشتند اینك ما با تقدیم تشکر بحضور ایشان وتوصیهٔ بلیغ بخوانندگان محترم در استفاده از این نوشته آن تقریر را در طیّ دو مقاله در مجله منتشر میکنیم .این است مقالهٔ اوّل جناب آقای دکتر غنی در باب آناتول فرانس :

(مجلهٔ یادگار)

آناتول فرانس

—۱—

درادبیات معاصر فرانسه‌یك نام بسیار معروف ومشهور است وآن نام آناتول‌فرانس است که مانند ستاره های قدر اوّل درآسمان ادب ومعرفت میدرخشد .

از اواخر قرن گذشته یعنی ازسال ۱۸۸۱ میلادی که آناتول فرانس با تصنیف کتاب «جنایت سیلوستر بونار۱» طلوع کردتا امروزوتا هروقت که دست دیگری بالای دست او

۱- Crime de Sylvestre Bonnard

پیدا نشود یعنی آناتول فرانس دیگری ظهور نکند در قلمرو ادب دست دست اوست و نوبت دولت بر بام او نواخته خواهد بود.

سالهاست که شهرت او عالمگیر شده یعنی از سرحدّات وطن و مولد او تجاوز نموده باطراف و اکناف جهان رسیده‌است.

کتابهای او بزبانهای جمیع ملل متمدنهٔ جهان بکرّات ترجمه شده‌است، شاید هیچ نویسنده در زمان حیات خود بقدر آناتول فرانس شهرت نیافته و هیچ مؤلفی این قدر خواننده و مرید درعالم نداشته و بالأخره هیچ تألیفی این قدر که تألیفات او در دورهٔ حیات خود او طبع و نشر و ترجمه شده است بطبع نرسیده است.

مثلاً ترجمهٔ فارسی کتاب «طائیس۲» از روی نسخهٔ چاپ سیصد و هفتاد و هشتم و ترجمهٔ کتاب «عصیان فرشتگان ۳» از روی نسخهٔ چاپ یکصد و نود و نهم بعمل آمده‌است در حالیکه کتاب عصیان فرشتگان درسال ۱۹۱٤ میلادی تصنیف شده و ده سال بعد یعنی تا سال وفات مصنف دویست بار بطبع رسیده و بعضی از کتب دیگر او تا این تاریخ بیش از پانصد بار چاپ شده است.

این همه شهرت و اهمیت در عالم نویسندگی نه فقط درفرانسه در صد سال اخیر نظیر نداشته بلکه در سایر ممالك هم احدی نتوانسته است رقیب او شود.

البته درصد سال گذشته سایر ملل متمدّنه هم نویسندگان معروف داشته‌اند ازقبیل ولز٤ و برنارد شو ٥ در انگلستان و مترلینك ٦ دربلژیك و گابریل دانون تزیو ۷ درایطالیا و تولستوی ۸ درروسیه و تاگور درهند وغیرهم ولی شهرت هیچیك باین درجه عالمگیر نشده و کتابهایشان باین اندازه طبع و ترجمه و خوانده نشده است.

دربارهٔ آناتول فرانس معاصرینش کتابها و رساله ها و مقاله های بسیار نوشته اند و از نظر های گوناگون بنقد او پرداخته اند مخصوصاً عدّه ای از فضلا و اهل نظر بوده‌اند که بعنوان تلمذ و ارادت عمر خود را درصحبت او بسر برده و جزء بجزء مطالب او را ثبت وضبط کرده اند و اینك آن جزئیات را در تألیفات خود برای ما شرح میدهند.

از مطالعهٔ این نوشته‌ها خوب معلوم میشود که روح و اخلاق و گفتار این‌مرد بزرگ در طبقهٔ روشن فکر آن عصر چه نفوذ و تأثیری داشته‌است و کتب او بعد ازآنکه اهل‌ذوق وادب فرانسه از افسانه بافی «رمانتیزم» وخامی «ناتورالیسم» خسته شده بودند تا چه پایه مورد علاقهٔ مردمان با ذوق بوده است.

ژول لومتر۹ که خود از نویسندگان بزرگ و منقدین معروف عصر بوده و بارها مزهٔ

---

۲ – Thaïs ۳ – La révolte des Anges ٤ – Wells ٥ – Bernard Shaw

٦ – Mæterlinck ۷ – G. d' Annunzzio ۸ – Tolstoï

۹ – Jules Lemaitre

انتقاد گزندهٔ آناتول فرانس را در کشمکش « داستان دریفوس» چشیده است میگوید :
« آناتول فرانس عالی ترین گل قریحهٔ نژاد لاتین است » .
این حرف کوچکی نیست چه نژادلاتین نژادی‌است که قریحه‌های بزرگی‌مانند ویرژیل سیسرون ، لوکرس ، هوراس ، دانت ، سروانتس ، رابله ، کورنی ، راسین ، مولیر ، ولتر روسو ، رنان ، وغیرهم درعالم نظم ونثر پرورانده است .
گوشو ۱۰ در دیباچهٔ کتاب « گردشهای آناتول فرانس » میگوید :
« آناتول فرانس افلاطونی بود از نو زنده شده، افلاطونی که از خواندن کتابهای رابله ، راسین و ولتر پخته ومعتدل شده بود » ،
مصنف این کتاب « گردشهای آناتول فرانس » میگوید :
« عالم در ضمیر آناتول فرانس نهفته شده بود » یا بقول شاعرایرانی « جهانی‌است بنشسته درگوشه‌ئی » .
درهجدهم اکتوبر۱۹۲٤ یعنی روزدفن این نویسندهٔ بزرگ درضمن خطب ومرائی که با حضور رئیس جمهور وقت و بزرگان فرانسه و نمایندگان مخصوص سایر ممالك اروپا که برای تشییع وتجلیل جنازهٔ او بپاریس‌آمده بودند القاء میشد وتصادفاً من هم‌جزء حضار مستمع بودم گابریل هانوتو ۱۱ عضو ومنشی دائمی آکادمی فرانسه بنام‌آکادمی در مقابل تابوت او گفت :
« بافقدان آناتول فرانس نسل معاصر فرانسه تاج افتخارخود راازدست داد، آناتول فرانس وارث باستحقاق وصاحب ومالك زبان فرانسه بود . بعداز ولتر مثل‌آن بود که زبان فرانسه بدون سرپرست وصاحبی در سواحل‌رودخانهٔ «سن» سرگردان‌باشد تاآنکه‌یکی‌از اطفال فرانسه موسوم بآناتول فرانس‌برخورد، این دو با هم انس گرفته بایکدیگر عهد خواهری وبرادری بستند ، زبان فرانسه دیگر از سرگردانی خارج‌شد زیرا آناتول‌فرانس مانند مالکی که درملك خود تصرّف نماید صاحب وسرپرست زبان‌شد وتا پایان عمرحامی و حافظ ومدافع آن گردید در این عهد خواهری وبرادری هردو از یکدیگر فائده بردند ازطرفی آناتول فرانس بوسیلهٔ زبان فرانسه باعماق اعصار گذشته فرورفت ازطرف دیگر زبان فرانسه بدستیاری او با مهارت و زبردستی عجیبی بدماغ نسل معاصر داخل شد و در همه جا انتشار یافت » .
پن لوه ۱۲ رئیس مجلس شوری درآن تاریخ و یکی از بزرگان اساتید دانشگاه پاریس درآن روز درطیّ نطق خویش گفت :
« آناتول فرانس پس از عمر طولانی و رسیدن ببلند ترین درجات مفاخر علمی و ادبی که بشر ممکن است بآن برسد وفات کرد امّا در شب دوازدهم اکتوبر که خبر مرگ او در دنیا انتشار یافت در تمام جهان متمدن هر صاحب نظری از شنیدن این خبر وحشت

۱۰ — Gouchaud ۱۱ — G. Hannotaux ۱۲ — Painlevé

انگیز برخود لرزید زیرا بلندی فکر او بمقامی بود که درشب مرگش سطح خرد ودانائی پائین آمد ».

فرانسواآلبر ۱۳ وزیر معارف گفت : « در این ماتم که بزرگترین ماتمهای فکر فرانسه است هرعبارتی برای بیان تألم نارساست، علوّ مقام آناتول فرانس این بود که حسود وهم چشمی در اطراف خود باقی نگذاشت یعنی هرعالمی که بود او را « معلم » میخواند وباستادی او مذعن بود ».

خلاصهٔ این مطالب آنکه آناتول فرانس نه فقط بزرگترین نویسندهٔ عصر خود در فرانسه بوده بلکه درفکر و احساس جمیع ملل متمدّنهٔ عصر خویش تاثیر مهمی داشته است حال ببینیم چرا مهم بوده و از چه راه اهمیت داشته است ؟

قبل‌از ورود دراین موضوع شرح حال و کیفیت نشو ونمای او را باجمال‌ذکرمیکنیم بعد وارد خصوصیات نویسندگی او میشویم :

آناتول فرانس در شانزدهم آوریل ۱۸٤٤ مطابق با ۲۷ ربیع‌الاوّل ۱۲٦۰ هجری در شهر پاریس در خانهٔ محقری از خانه های ساحل رودخانهٔ سن و قسمتی از ساحل موسوم بساحل مالاکه ۱٤ متولد شده است.

نام خانوادگی‌او تیبو ۱۵ است ونام پدرش « فرانسوا » واو را همشهریانش بعادت کسبه وطبقهٔ متوسّطازابتدای جوانی بنام فرانس که مخفف فرانسواست میخواندند.بتدریج این نام شهرت یافت بطوری که نام تیبو فراموش شد، پسرش آناتول‌هم این نام را اختیار نمود وآنرا مشهور جهان ساخت.

پدر آناتول فرانس یعنی فرانسوا تیبو کتابفروشی بوده که در همان ساحل مالاکه منزل ودکان کتابفروشی داشته است.

این مرد چنانکه گاهی دربعضی از کسبه مخصوصاً درصنف کتابفروشان دیده‌میشود شخصاً اهل هنر و تتبع و ذوق بوده و غالب شبها در دکان خود اهل علم و ادب وتاریخ را گرد خود جمع مینموده و با ایشان از هر در سخن میرانده است.

آناتول که یگانه فرزند دلبند این پدر بوده واکثر اوقات نزد پدر میزیسته غالباً در آن انجمن ادبی حاضر بوده مباحثات ایشان را میشنیده و در هر سنی بمقتضای آن سن چیزهائی بحافظهٔ خود می سپرده بطوریکه بعد ها در کتب خویش همیشه‌آن یادگار های آغاز عمر را بنحو دلکشی متذکر میشود مخصوصاً در سه چهار کتاب بسیار نفیس باشوق وشور غریبی بتجزیه وتحلیل این خواطر ایام کودکی وآغاز عمر پرداخته است.

شاید قبل ازآنکه قادر بخواندن ونوشتن بشود درهمان سالهائی که درکتابخانه روی

---

۱۳ — François Albert ۱٤ — Quai Malaquais ۱۵ — Thibault

زانوی پدرمی‌نشسته در عالم‌خواب وخیال ایام کودکی قفسه‌های پر از کتاب را منابع‌اسرار آمیز وشگفت انگیزی میشمرده است .

بهمین مناسبت نشو و نمای در محیط کتاب است که آناتول فرانس عشق مفرطی بمطالعه وجمع‌آوری کتاب وانتخاب وتزیین آنها داشته و تا آخر عمر این عشق سوزان در او باقی مانده و غالب اوقات او بخواندن ویادداشت برداشتن وتصفح اوراق گذشته است . خود او میگوید که بهترین‌لذّت من درزندگی جمع آوری صور وافکار و احساسات است واین‌کار با جمع ومطالعهٔ کتب بهتر صورت میگیرد .

در اینجا بیمناسبت نیست شرحی راکه‌آناتول فرانس در باب کتاب نوشته عیناً ترجمه نمائیم و آن اینست :

« بقول لیتره ١٦ لغوی معروف کتاب مجموعه ایست از چندین جزوه حاوی‌صفحاتی خطی یا چاپی . این تعریف بهیچوجه مرا قانع نمیکند ، بسلیقهٔ من کتاب در حکم کارخانهٔ بوالعجب وشگفت انگیزی است که هر گونه صور سحرآمیز از آن خارج میشود و موجب اضطراب اذهان و تغییر حال قلوب میگردد بعبارت واضحتر بگویم کتاب بمنزلهٔ دستگاه فانوس سحری‌است که ما را در صور ایام‌گذشته فرو میبرد واشباحی ازعوالم فوق‌طبیعت از پیش چشم ما میگذراند ، کسانیکه زیاد کتاب میخوانند مانند استعمال کنندگان حشیش همه وقت دستخوش خواب و خیالند ، این سمّ لطیف که بمرور زمان درمغز ایشان ریشه میدواند درك محسوسات عالم حقیقی را از ایشان میگیرد ودر مقابل صور خیالی چندی را درمدّ نظر ایشان جلوه گر میسازد که بعضی از آنها مخوف وبعضی دیگر دلکش و سر تاپا لطف وجمال است . کتاب حشیش مغرب زمین است وقاتل جان ماست روزی خواهد رسید که تمام ماکتابدار خواهیم شد وآن روز دیگر روز خاتمهٔ کار همگی است . همانطور که عاشق دلسوخته بدرد و رنج خود علاقمند است ما نیز باید کتب‌را دوست بداریم من که این کلام را میگویم وبمهلك‌بودن‌آن عقیده دارم‌آنرا می‌پرستم وبدون‌هیچ ملاحظه‌قسمت عمدهٔ عمر خود را صرف آن کرده ام . بلی کتاب کشندهٔ ماست زیرا که هم عدد آن روز افزون است و هم انواع آن ، انسان مدّتها بی کتاب سر کرده و این ایّام درست همان دوره‌هائی بوده است که بانجام کارهای بزرگ ومفید موفق‌آمده واز توحش بتمدن قدم‌گذارده است.

این‌مردم با اینکه هیچگونه اوراقی دردست نداشتند باز ازشعر واخلاق خالی نبودند سرودها از حفظ داشتند واحکام دینی واخلاقی خود را از بر میخواندند در ایّام خردی پیرزنها برای ایشان قصهٔ پوست خر و گربهٔ کفشدار راکه‌بعدها از آن برای دوستداران کتب طبع‌هاکرده‌اند نقل مینمودند . اوّلین آثاری که از کتاب‌دیده میشود سنگهای‌بزرگی است که برروی‌آن با اسلوبی اداری ودینی کتیبه هائی نقش کرده اند . ازاین تاریخ مدّتی

Littré — ١٦

دراز میگذرد چه ترقی موحشی درکار انسان پیش‌آمده ودر فاصلهٔ بین دو قرن شانزدهم و هجدهم عدد کتاب مضاعف شده و حالیه از صد برابر نیز گذشته است.

امروز در پاریس تنها بغیر از جرائد روزی پنجاه جلد کتاب طبع و نشرمیشود واین خود نشانهٔ هرج و مرج مهیبی است که تصوّر آن انسان را دیوانه‌میکند، انسان محکوم است که هیچوقت بحال‌اعتدال نماند بلکه پیوسته ازافراط بتفریط یا از تفریط بافراط‌بیفتد، درقرون‌وسطی جهل عمومی موجب‌وحشت عامّه‌بود و تولید یك‌سلسله امراض‌فکری میکرد که حالیه اثری از آنها نیست، امروز میتوان گفت جامعهٔ بشری در نتیجهٔ مطالعه زیاد بطرف یك نوع فالج عمومی سیر مینماید، آیا رعایت اعتدال بحکمت و تناسب مقرون تر نیست؟

دوستداری ومطالعهٔ کتاب بجاست ولی نباید از هردستی کتاب گرفت بلکه‌در این کار هم لازم است دقّت و لطف طبع را از دست ندهیم و کتبی را که برای مطالعه میخواهیم انتخاب نمائیم، زبان حال ما در انتخاب آن باید بیان آن امیری باشد که شکسپیردریکی از تئاترهای خود اززبان او سخن میگوید یعنی مثل اوبکتابدار خود بگوئیم: میلم‌اینست که کتابهایم را با دقّت و زیبائی صحافی کنند وصحبت آنها با من از عشق باشد و بس».

آناتول‌فرانس پس ازآنکه بسنّ تحصیل رسیده درمکتب خانه‌ای شبیه بمکتب‌هائی که ما تا چند سال پیش داشتیم و یکنفر ملا باجی بعده‌ئی اطفال قراءت و کتابت میآموخت بخواندن ونوشتن ومبادی زبان فرانسه آشنا گردیده است بعد برای تکمیل تحصیل بمدرسهٔ استانیسلاس وارد شده است و عجب اینست که در آنمدرسه همیشه نمره های انشائی این شخص که بعدهاباید «پادشاه نثر فرانسه» خوانده شود بد بود بطوریکه پدرش هم اظهار نارضایتی میکرد و غالباً برفقای خود میگفت این‌پسرك من‌دل‌بکار نمیدهد وهمیشه‌دستخوش خواب و خیال است.

شاید علت طبیعی این باشد که آناتول فرانس ازهمان‌صغر سنّ تمایل خاصّی‌بانحراف از انشای رائج زمان خود داشته و قائل بوده که تغییراتی در زبان و سبك بیان‌داده شود و البته چون مطابق سیرهٔ جاری نبوده بد جلوه میکرده است.

بعد از تمام‌کردن مدرسهٔ استانیسلاس برای گذران معاش دست بکار طبع ونشرچند مجلهٔ ادبی زده از جمله منشی و سردبیر شاسوربیبلیو گرافیك ۱۸ شده و در آن مجله تحت عنوان «مطالعهٔ کتب» مقالاتی بامضای آناتول تیبومی نگاشته و نیز از جمله نویسندگان «مجلهٔ تئاتری» بوده است.

البته خیلی چیزها نوشته و یاد داشت نموده ولی اوّلین چیزیکه بنام‌کتاب از اوانتشار یافت رساله‌ئی بود در باب شاعر معروف الفرد دو وینیی ۱۹ که در ٢٤ سالگی یعنی در سال ۱۸٦۸ نوشته است.

---

۱۸ – Le Chasseur Bibliographique — ۱۹ Alfred de Vigny

در سال ۱۸۷٦ یعنی در سی و دو سالگی اشعاری از اومنتشرشد بغیرازاین‌مجموعه و چند فقرهٔ دیگر که گاهی در مجلات بطبع رسید دیگر اشعاری نسروده و تقریباً در چهل سال اخیر عمر خود دست ازشعر کشیده بود .

خود او وقتی در جواب کسانیکه اظهار تأسف میکرده اند که چرا دست‌ازغزل‌سرائی برداشته و دیگر چیزی نمی‌سراید گفته است که شعرعشقی و غزل یك نوع نغمه سرائی‌است که باید بحکم طبع بخودی خود و بدون زحمت و تکلف از قلب و عالم شوروشوق‌صادر شود و این از مختصات دورهٔ جوانی است پس ازسپری شدن عهد شباب دیگرنغمه‌سرائی حاکی از شوق قلبی نیست بلکه یك قسم تصنع و تکلف است .

چندی در کتابخانهٔ سنا بشغل کتابداری مشغول بوده است .

چند سال در روزنامهٔ تان ۲۰ پاریس مقالات مینوشته یعنی هر هفته بعنوان‌تقریظ و نقد ادبی و اظهار عقیده راجع بآثار ادبی و سایرمواضیع مقاله‌ئی درآن روزنامه‌مینگاشته که بعد ها آن مقالات را جمع آوری نموده در چهار مجلد بنام حیات ادبی ۲۱ بطبع رسانیده اند .

مقدّمه و تقریظ های بسیار بر کتب سایر نویسند گان و مصنفین معاصر خود نگاشته است باین‌طریق سالهای اوّل عمر ودورهٔ جوانی را بپایان‌رسانیده درواقع‌دورهٔ تلمذ راتمام کرده درسال ۱۸۸۱ میلادی در ۳۷ سالگی یکی از بزرگترین تصنیفات خود را بنام «جنایت سیلوستربونار» که از لحاظ لفظ ومعنی ازشاهکار های جاوید بشمار است منتشر نموده بآن وسیله مبرهن ساخته که آغاز استادی اوفرارسیده است ، از آن تاریخ ببعد تا پایان عمر تقریباً هرسال کتابی از اوانتشار یافت .

آخرین کتابی که بقلم اومنتشرشده کتابی‌است بنام گلزار زند گی ۲۲ که‌درسال۱۹۲۲ یعنی در۷۸ سالگی دوسال قبل ازوفاتش منتشرشد .

این کتاب که محصول دورهٔ پیری اوست درلطف وزیبائی‌حکم گلی را دارد که در فصل زمستان وبرف بشکفد .

جماعتی ازنقادان که‌درباب آناتول‌فرانس وآثاراوصحبت کرده وچیز نوشته‌اند مخصوصاً این کتاب را ازاین نظرمورد مطالعه قرار داده‌اند که بطورعادی خطسیر بلاغت ومحکمی بیان وافاضات فکری یك نویسنده خط منحنی است یعنی هرنویسنده ای از نقطه‌ای شروع بکار نموده ومتدرّجاً روبترقی وکمال رفته وروزبروز آثار اوپخته تر وشیواتر وپر مغزتر شده تا آنکه باوج ترقی رسیده است ، این دورهٔ اوج چندی با نوسانهای مختصر دوام‌یافته بعد بتدریج و اندك اندك روی بنکس میگذارد بطوریکه گاهی هوس می کنیم که کاش فلان نویسنده در این مرحله دیگر دست بقلم نمیبرد وچیزی باقی نمیگذاشت .

La vie en fleur—۲۲ La vie littèraire—۲۱ Le Temps—۲۰

در این مورد آناتول فرانس استثناء محسوب میشود زیرا کتاب «گلزار زندگی» که‌محصول هفتاد وهشت سالگی‌اوست با اوّلین اثرمعروفش که در ۱۸۸۱ در ۳۷ سالگی نوشته‌شده‌یعنی کتاب «جنایت سیلوستر بونار» هر دو ازحیث‌لفظ و معنی شاهکار است و هردو از آن کتابهائی است که تاکتاب و کتاب خوان دردنیا باشد مانند آثار حافظ و سعدی خودمان کهنه نخواهدشد.

فهرست آثار آناتول فرانس مفصل ودرمواضیع مختلفه است ازقبیل قصص وحکایات وتاریخ وتقریظ ونقد واظهار نظر راجع باشخاص وادوار وآثار مختلفه.

آناتول فرانس با دقت‌فکر وحسن قریحه ای که داشته افکار گوناگون و بیشمارعصر خود و اعصار گذشتهٔ عمربشررا که حکم کلافهٔ درهم و برهمی را داشته از یکدیگر مجزّا نموده‌وبما نشان داده است.

درغالب‌این کتابها یکی ازاشخاص کتاب مظهرشخص مصنف وزبان‌حال مترجم‌افکار و احساسات شخص او است.

در ۲ دسامبر ۱۸۹۶ میلادی مطابق با ۱۸ رجب ۱۳۱۴ هجری بعضویت آکادمی فرانسه منتخب شده ودرسالهای آخرعمر عمید ورئیس‌آکادمی محسوب بوده است.

در تمام عمر از دخول درمشاغل عمومی وغوغا وهیاهوی زندگی احتراز داشته فقط در کشمکش معروف بقضیهٔ‌دریفوس ۲۳ ومحاکمهٔ او که درواقع‌درزد و خورد بین کشیشان کاتولیك و تابعین آنها ودسته های مخالف بهانه ئی بوده آناتول فرانس ازراه زبان وقلم وارد این کشمکش شده است.

مسافرتهای بسیار نموده است، درسالهای آخر زندگانی ازطرف امنای جایزهٔ نوبل برای گرفتن جایزه بممالك‌اسکاندیناوی‌دعوت شد وجایزه راپذیرفت. مسافرتی‌نیزبامریکای جنوبی نموده است.

در آغاز جنك عمومی ازپاریس که‌مولد ومنشأ اوست هجرت نموده بایالت تور ۲۴ رفت ودرمحلی بنام بشلری ۲۵ سکنی گزید ودر آنجاست که در شب دوازدهم اکتوبر ۱۹۲۴ مطابق ۱۳ ربیع‌الاوّل ۱۳۴۳ درهشتاد سال وچند ماهگی وفات نمود ودر هجدهم اکتوبر (۱۹ ربیع‌الاوّل) همان سال بخرج دولت فرانسه با مراسم عزای ملی در پاریس مدفون شد.

بطوریکه از این شرح حال مجمل مستفاد میشود پیش‌آمد ها وحوادث طوری بوده که این مرد در محیط کتاب نشو ونما یافته بعدها هم سروکار با کتاب‌شغل دائمی اوشده تا پایان عمرهم همدم کتاب بوده است.

البته این ممارست دربارآوردن دماغ او تأثیر کلی داشته وسبب شده است که آناتول

۲۳ — Affaire Dreyfus ۲۴ — Tours ۲۵ — La Béchellerie

فرانس با خرد وقریحهٔ فطری خدا دادی که داشته تبحر واحاطهٔ کاملی بر جمیع معارف و مباحث حاصل کند ویکی از با اطلاع ترین مردان عصر خویش شود .

بقول پن لوه :

«هیچ جمال و زیبائی نبوده که آناتول فرانس نپرستد وهیچ مذهب فلسفی ورأی و



آناتول فرانس در ناپل

عقیده‌ئی نمانده که باکمال ولع بتمام زوایای آن سرنبرد ، خواب وخیالی نبوده که سیرنکند وگلی از گلهای رنگارنك تمدّن بشرنمانده که نبوید» .

ولی همانطور که خود آناتول فرانس میگوید کسانیکه بحدّ افراط کتاب میخوانند مانند استعمال کنندگان حشیش همه وقت دستخوش خواب وخیالند. این سمّ لطیف که بمرور زمان در مغز ایشان ریشه میدواند درك محسوسات عالم حقیقی را از ایشان میگیرد و در مقابل صور خیالی چندی را درنظر ایشان جلوه گر میسازد باین معنی که کتاب خوان مفرط عادةً متمایل بآن است که همه‌چیز را فقط در کتاب ببیند بطوریکه حسّ واقع بینی و مطالعهٔ عالم حقیقی در ایشان کند میشود وواقع وحقیقت برای فرورفتگان در کتاب در تحت لفافهٔ الفاظ مخفی است .

وقتی مطالعهٔ کتاب وتبحر در آثار نویسندگان مفید واقع میشود که خواننده هرچه را در کتاب خوانده درعالم خارج مطالعه وبا معلومات کتابی خود مطابقه کند واین کاری است که آناتول فرانس کرده است .

خوش بختی آناتول فرانس دراینست که در پای تخت بزرگی چون پاریس که دنیا در آن منطوی است متولد شده ودر آنجا نشو ونما یافته ودر آن شهر پر هیاهو که بقول

خود او تمام کوچه‌های آنرا می شناخته و رسنك آنرا دوست میداشته‌است لاینقطع مطالعات مهمه داشته و هردم بعجایبی برمیخورده است.

بنابراین قسمت مهمی‌از تحصیل ومطالعهٔ خود را در آن پایتخت بزرگ نموده و توانسته است در الوان واشکال واحوال واوضاع گوناگون آن شهرهزاران سیروسیاحت کند. خود اومکرر باین معنی اشاره مینماید ، مثلاً در جائی میگوید :

« برای دخول بقصر لوور فقط می باید از رود سن بگذرم ۲۶ نشو و نمای جوانی من در جوار کاخ پادشاهان بعمل آمده است » .

درجای‌دیگرمینویسد: «من هرچه میدانم دربین کلیسای نوتردام وقصرلوور آموخته‌ام در« کتاب دوست من ۲۷» درطی وصف اولین روزی که بمکتب خانه رفته وتمام وقت را بتماشا ونگاه کردن بمعلمه و کودکان همدرس گذرانیده میگوید : «بلی من درهمهٔ دوره های عمر خود دنیا را صحنهٔ نمایش و تماشا دانسته بچشم بازی بآن نگاه کرده ام یعنی هیچوقت نتوانسته‌ام قیافهٔ یکنفر مطالعه کنندهٔ جدی بخود بدهم زیرا برای جدی مطالعه کردن باید سبك خاصی داشت و آن سبك را رهبر خود قرار داد ، مطالعه کنندهٔ بجد نظر خود را تحت اداره و اختیار وارادهٔ خویش در می آورد در حالیکه تماشاکننده بهرچه پیش آید می نگرد اوچشم خود را تحت اداره و اختیار ارادهٔ خویش در می آورد و این تابع چشمان خود میشود من با تمایل بسیر وتماشا زاده‌ام وتصورمیکنم تا آخرعمر بهمین خوی بچه‌های شهرهای بزرگ بمانم» .

بهمین نظر آناتول فرانس اشخاصی راکه در کتابهای خود وارد سرگذشتی نموده نه فقط این است که افکار مجرّد خالص و آراء نظری خشکی بدهان آنها گذاشته باشد بلکه بآن افکار جان بخشیده آن جان را در اشخاص حلول داده است باین‌معنی که افکاربطوری زنده وجاندارشده که بشکل اشیاء مادی ومحسوس وچیزهای قابل لمس ومتحرك در آمده.

گاهی دربعضی موضوعها که دونفر را بمباحثه وامیدارد بطوری هردو طرف محکم واز روی شوق وشور ومطابق با جریان واقعی‌وطبیعی زندگی‌ومقتضیات محسوس مکالمه می نمایند ورفتار میکنند که خواننده خودرا مواجه با عالم واقع می پندارد .

اینك که باختصار سرگذشت زندگی او گفته شد واردموضوع کار اومیشویم.

آناتول فرانس مانند هرنویسنده دوجنبه دارد یکی جنبهٔ لفظی ودیگری جنبهٔ معنی.

جنبهٔ لفظ وفهم محسنات ادبی مختص باهل آن زبان است و بس ، کسانیکه اهل آن زبان نیستند هیچ راهی بدرك آن محسنات ندارند یعنی نمیتوانند لطف وزیبائی صوری و لفظی وسایر نازك کاریهای صنعتی آن زبان را بفهمند.

---

۲۶ — موزهٔ لوور فعلی که از قصور پادشاهان فرانسه بوده در ساحل یمین رودخانهٔ سن واقعست و خانهٔ آناتول فرانس در ساحل چپ آن‌مقابل لوور قرار داشته.

Le Livre de mon ami — ۲۷

چیزیکه ادراك آن برای خارجی میسر است معانی است بعبارت دیگر جنبهٔ محسنات لفظی یك زبان درحکم ملك خاص است که بهره‌مندی از آن منحصر باهل آن زبان است درحالیکه معنی وقف عام است یعنی اهل آن زبان وغیر ایشان همه میتوانند نصیبی از آن داشته باشند.

مثلاً حظّ ولذّتی را که یکنفر با سواد ایرانی از کلمات شیخ سعدی میبرد برای غیر ایرانی مقدور نیست و بهترین مترجمین دنیا نمیتواند لطف و زیبائی را که غزلهای سعدی برای فارسی زبان دارد بزبان دیگر ترجمه کند و نقل بدهد باید ایرانی و ایرانی‌زاده بود فارسی خوب دانست بلطائف و شیرینی های این زبان آشنا بود ذوق سلیم و قریحهٔ مستقیم داشت تا زیبائی این شعرهای سعدی را ادراك کرد و شیرینی آنرا چشید که میفرماید:

وقتی کمند زلفت گاهی کمان ابرو   این میکشد بزورم‌وان میکشد بزاری
اوّل وفانمودی‌چندانکه‌دل‌ربودی   چون‌مهر سخت کردم‌سست آمدی‌بیاری

یا این شعر دیگر:

یك‌روز بشیدائی در زلف تو آویزم   زان دو لب شیرینت صد شوربرانگیزم
گفتی‌بغمم بنشین یا‌ازسرجان‌برخیز   فرمان برمت جانا بنشینم و بر خیزم

بنابر این صحبت در جنبهٔ ادبی آناتول فرانس و بیان اینکه تا چه پایه بلیغ و شیوا دلکش و زیبا چیز نوشته از عهدهٔ این بنده خارج و درك آن بر غیر فرانسوی خاصه غیر فرانسوی که زبان فرانسه نداند یا بداند و آثار اورا نخوانده باشد غیر ممکن است.

فقط می‌بینیم که ارباب قلم ونقادان فرانسه تقریباًهمه اورا بلقب «پادشاه نثر فرانسه» ملقب نموده «عالی‌ترین گل قریحهٔ لاتینی» خوانده و باستادی او اعتراف کرده‌اند و مانند سعدی خودمان ذکر جمیلش در افواه خاص وعام افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین‌رفته و قصب‌الجیب حدیثش را چون نیشکر میخورند و رقعهٔ منشآتش را همچون کاغذ زر می برند.

تنها چیزی که مقدور است اینست که بعضی از خصوصیات سبك و شیوهٔ تحریر اورا بنحو اختصار ذکر کنیم:

یکی از خصایص سبك تحریر آناتول فرانس سادگی و روشن نویسی است.

این سبك مشکل‌ترین سبك‌های نویسندگی‌است ومخصوص بزرگان ارباب قلم‌است زیرا برای روشن نویسی و ساده نویسی مطلب و معنی و سرمایهٔ فکری لازم است.

نویسنده وقتی مغلق نویس و مبهم میشود واز روانی‌و سادگی منحرف میگردد که بجمیع جهات مطلب آشنا نباشد و احاطهٔ کافی نداشته باشد خلاصه موضوع را خوب نداند

سبك انشای آناتول فرانس در حالیکه از نظر کلی سبك اساتید و متقدمین زبان فرانسه است بحدّی فریبنده وشیوا و بکر است که همه را فریفته، سبکی است که بعقیدهٔ غالب نقادان تقلید پذیر نیست یعنی تقریباً غیر ممکن‌است که دیگری بآن سبك وروشی که

ابتکار آناتول فرانس است بتواند چیزی بنویسد حاصل آنکه سبکی است سهل و متمتع

آناتول فرانس مانند حافظ و خیام با زبردستی عجیبی فکر و هنر را با یکدیگر ترکیب نموده یعنی صنعتگری با فکر یا صاحب فکری هنرمند است.

در بسیاری از موارد شاید فکری را که ابراز میدارد التقاط نموده و از دیگری گرفته باشد یا اصلاً فکری است که تازگی ندارد و همه آنرا میدانسته‌اند ولی اوبا قریحهٔ هنرمندی و قوهٔ صنعت‌شکل خاصی بآن‌داده بتعبیر بدیعی درآورده لطف وزیبائی‌مخصوص و فریبندگی بآن بخشیده است.

در عالم نویسندگی این‌نکته‌بسیار مهم‌است باین معنی که درموضوع یکنفرنویسنده همیشه نباید جستجو کرد که چه چیز بیان کرده بلکه باید دقت کرد چطور بیان کرده ممکن است معنی بذهن همه درآید ولی هرکسی برحسن تعبیر آن قدرت ندارد.

مثلاً هر کسی میداند که قسمتی از قشر زمین بقایای پوسیدهٔ موجودات جاندار و از آن جمله انسان است یا همه میگویند خواهیم مرد و خاك خواهیم شد این گفته ها صرفاً بیان یك فکر و یك حقیقت واقعی است یعنی حکم علمی خشك خالص است ولی همین فکر را شاعر هنرمندی چون حافظ گرفته با قریحهٔ صنعت بشکل جذاب و دلفریبی در آورده می گوید:

آخرالأمر گل کوزه گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

یا صنعتگر ماهری چون سعدی آن حکم علمی را باین شکل مینماید:

خاك‌راهی که بر آن‌میگذری‌ساکن باش — که عیون‌است وجفون استوخدوداستوقدود

و سخنگوی با هنری چون خیام آن حقیقت علمی را بصورت این رباعی در میآورد:

این کوزه چو منْ عاشق زاری بوده است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی — دستی است که بر گردن یاری بوده‌است

حتی صنعتگر ماهر گاهی برای بافت و نسج سخن خوب محتاج بحقایق عالی علم و افکار ممتاز و مخصوصی نیست و بسا میشود که از ساده ترین مواد و عادی ترین چیز ها بهترین و دلکش ترین مصنوعات بعمل می‌آورد مثلاً قریحهٔ صنعتی و قدرت طبع و کمال هنر و لطافت تخیل سعدی بحدی است که گاهی خشن ترین مواد را گرفته طوری آن مفردات بی اهمیت را که در حکم تار و پود سخن اوست بیکدیگر آمیختهْ وباهم‌ترکیب میکند که در آخر کار نسجی که بدست می‌آید در روشنائی و نازکی و زیبائی بر حریر طعنه میزند، برای نمونه باید این‌غزل شیخ را بچشم خریداری و هنردوستی خواند وبموادی که در ترکیب آن بکاررفته نظر داشت،

من از تو صبر ندارم که بی تو بنشینم — کس دگر نتوانم که بر تو بگزینم
نه هاونم که بنالم بکوفتن از یار — چو دیگ بر سر آتش‌نشان که‌بنشینم
بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان — بهر جفا که توانی که سنك زیرینم

راست است که آناتول فرانس از جنبهٔ فلسفه مخالف دارد ولی ازجنبهٔ بلاغت‌وصنعت نویسندگی مخالف ندارد و استاد مسلم نثر فرانسه نامیده شده است.

موریس بارس ۲۸ از نویسندگان معاصر آناتول فرانس که یکسال قبل ازمرگ او درگذشت کاتولیك متعصبی بود و از جنبهٔ فلسفه و فکر شدیداً با او مخالفت داشت‌با این حال مکرر می گفت آناتول فرانس از نظر زبان فرانسه استاد بلا منازع همهٔ ماست.

وقتی کسی برای مزاح گوئی در محضر بارس گفته بود آناتول فرانس همهٔ فلسفه‌ها را منهدم ساخته است. بارس در جواب گفته بود ممکن است اما یك چیز را بخوبی حفظ و آباد نموده و آن زبان فرانسه است.

دیگری از ادبای معاصر شارل موراس ۲۹ یکی از مدیران روزنامهٔ آکسیون فرانسز ۳۰ و از پیشوایان ارتجاعیون و مخالفین جمهوریت فرانسه با همهٔ اختلاف رأی و عقیده که با آناتول فرانس داشت رسائلی در مدح شیرینی بیان و بلاغت او نوشته و در مرگ‌او بنام ادب و نویسندگی از جمله مرثیه سرایان بود از جمله در مقاله‌ئی که بمناسبت جشن هشتادمین سال تولد آناتول فرانس نوشته میگوید :

« هما طوریکه تشریح جسد یکنفرانسان تام‌الخلقه برای یك نفر متعلم درس گران بهائی است برای فهم دقائق خلقت و ادراك حسن ترکیب و تجزیهٔ دقیق یك جمله یا یك شعر آناتول فرانس هم صاحبان ذوق و قریحه را با حسن نظام و خوبی ترکیب و جلوه ونمایش لطف و زیبائی و بلندی فکر وهنر مخصوص در لطف بیان‌آن‌فکر آشنامیسازد.»

آناتول فرانس با طرفداران رومانتیزم از قبیل « ویکتور هوگو » و طرفداران ناتورالیسم از قبیل « امیل زولا » سخت مخالف است و سبك انشای‌ایشان را همجیت‌ادبی می‌شمارد. درجشن هشتادمین‌سال ولادت خود که جماعتی از بزرگان فرانسه در ۱٦ آوریل ۱۹۲٤ در پاریس بر پا داشته و او را دعوت نموده بودند در طیّ صحبت میگوید : « در مقابل همجیت ادبی من تنها قلعه و سنگر فرانسه هستم ».

نسبت بویکتورهوگو در چند جا میگوید او جز زرق و برق الفاظ چیزی ندارد و اگر نام و شهرتی یافته بر اثر اوضاع و احوال خارجی بوده‌لاجرم دولتش زود بپایان خواهد رسید.

از جمله در کتاب « حیات ادبی » میگوید : « هوگو با الفاظ بیشتر سر و کار داشت تا با معانی و واقعاً تعجب آور است که مدتی یك مشت خواب و خیال عادی و نا چیز را بنام فلسفهٔ عالی رائج ساخت. چیز دیگری که هم‌مایهٔ اندوه‌وهم وحشت‌انگیز است اینست در تمام کار پر حجم او در بین آن همهٔ موجودات عجیب و غولان غریب حتی یك صورت انسانی هم نمیتوان تشخیص داد. یونانیها گفته‌اند : «انسان اندازه و مقیاس همه‌چیزهاست» بنا بر این خود ویکتورهوگو موجود غیر موزونی است. هوگو هیچوقت نتوانست کاملاً

Action française—۳۰ Charles Maurras—۲۹ Maurice Barrès—۲۸

اسرار درونی اشخاص را دریابد . ویکتورهوگو برای ادراك و احساس یعنی فهم و عشق آفریده نشده بود و خود بحکم غریزه باین نکته پی برده بود این است که دائما میکوشید تا خواننده را خیره و متعجب سازد مدتی هم بر این امر توانا شد اما آیا همیشه میتوان جماعتی را خیره و متعجب ساخت ؟ »

بطوریکه در ضمن شرح حال آناتول فرانس ملاحظه شد پیش آمد روزگار بقسمی بود که او قسمت معظم عمر خودرا بمطالعه و ممارست کتب گذرانده است میتوان گفت که در ضمن مطالعهٔ بسیار هرقدر تزلزل او در قبول افکار و آراء قدما زیادتر میشده ودرعقائد گذشتگان شك میکرده دلبستگی اوبالفاظ جمیل‌واستحکام سخن ایشان بیشتر میگردیده‌است مخصوصاً چون علاقهٔ فوق‌العاده بجمیع آثار زیبائی و جمال داشته وطبیعت‌راسراسر محاسن و لطائف می پنداشته سعی میکرده است که سبك تحریر زیبا و دلربای قدمارا که بطبیعی نزدیکتر بوده تقلید نماید و مثل زنبور عسل از نوشته‌های‌شیرین آنها شهدلطف و ذوق بگیرد و آنها را در نگارشهای خود بکارببرد وانصاف این است که بتصدیق دوست و دشمن بخوبی از عهدهٔ این کار برآمده و در روان نویسی و استحکام کلام وفصاحت‌سخن بمقامی رسیده است که در عصر خود نظیر نداشته و ثالث «ولتر» و «راسین» و بلکه بهتر از آن دو شده است .

آناتول فرانس صنعتگر ماهری است ، مؤثرترین چیزها در او حسن و زیبائی‌است و قریحه وشامهٔ مخصوصی‌برای ادراك جمال دارد در کتابهای خود همیشه مدّاح‌حسن‌وزیبائی است همه قسم حسن ، حسن صورت ، زیبائی اندام ، حسن معنوی ، زیبائی عوالم طبیعت ، زیبائی عوالم صنعت ، زیبائی حقائق علم ، زیبائی افکار و تخیلات و صور ذهنی .

وقتی که وارد مبحث زیبائی و جمال میشود باندازه‌ئی از روی دانائی وبصیرت‌حرف میزند که انسان را دچار شگفتی میکند که این قریحهٔ عالی و این‌مرد بزرگ‌با چه چشمی بدنیا می نگریسته که آنجا را که ما موئی می دیده‌ایم او هزار شکنج و پیچش دیده است

در کتابهای خود مثل راهنمای سیاحان با یکدنیا لطف و شیرینی دست خواننده را گرفته بدرون معبدی در آتن یا کلیسائی در رم یا مقابل مجسمه ئی در فلورانس یا فلان پرده و اثر صنعتی دیگری در یکی از موزه‌ها برده تمام زوایا و اسرار و نکات استادی آن اثر صنعتی را نمایانده در هر نقش و نگاری جزئیات ریزه‌کاریها و هنرنمائیهای صنعتگر را نشان داده دقایق احوال واخلاق ورغبات وهوسها وعلاقه‌های اورانمایان میسازد،خصوصیات عصر و محل و اشخاص و محیطی راکه این اثر صنعتی در آن بوجود آمده و تحت تأثیر آن بوده همه را شرح میدهد تا آنجاکه خواننده را بحدی با زیبائی و سایر کیفیات آن اثر صنعتی مأنوس و آشنا میکند که از مشاهدهٔ صور ذهنی و تخیلات خویش همان حظی‌را میبرد که از واقع و امر محسوس ممکن است ببرد و چنان احساس لذت و استراحت‌خاطر

میکند که هیچ میل ندارد از آن عالم خوش بیرون بیاید ولی ناگهان خود آناتول فرانس با بیان سحار مخصوص بخود انتباه وتوجه خواننده را بعالمی دیگر معطوف ساخته انسان را از لذت بیرون میبرد و بچیز دیگر متوجه مینماید.

دیگر از خصایص نویسندگی آناتول فرانس واز شیوه‌های برجستهٔ انشای‌او سخریه و استهزاء و طنز و «تهکم» را بصورت جد ادا کردن است.

شاید آناتول فرانس این شیوه را مثل بسیاری از چیزهای دیگر از ولتر گرفته باشد ولی مسلماً از پیشوای خود جلوتر رفته و شیرین‌کارتر شده است.

باید دانست که تمسخر و استهزاء چند قسم است.

یکی استهزاء ناشی از خودخواهی و تکبر و تحقیر سایرین است.

دیگری تمسخر و استهزاء ناشی از بدجنسی و شرارت و نفرت از اشخاص و دشمنی با ایشان است و آن از نوع تمسخری است که قاتل نسبت بیبگناهان او را میدارد.

ولی یك قسم تمسخر دیگر هست که ناشی از شفقت و دلسوزی است، استهزاء و لبخندی است که شهید و مظلوم از راه گذشت نسبت بقاتل و ظالم بعمل میآورد.

این تمسخر زائیدهٔ عواطف عالیه است وبشکل تبسم ولبخند یك فیلسوف درمی‌آید و از سنخ استهزائی است که خیام با گفتن:

آنان که بکار عقل در میکوشند هیهات که جمله گاو نر میدوشند

و شبیه است بمعنائی که از این شعر حافظ مستفاد میشود که:

جنگ‌هفتاد و دوملت همه‌را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

برای توضیح اینکه آناتول فرانس در ضمن این لبخند و استهزاء با چه چشمی بضعف ها ونقائص بشری مینگرد باید این قصه را که در یکی از کتاب های خود نقل می کند خواند:

میگوید هشت ساله بودم روزها از پنجرهٔ اطاقم بچه‌ئی را که نامش آلفونس‌واند کی از من بزرگتر بود میدیدم. آلفونس طفل بی صاحب هرزه‌گردی بود که روز ها مادرش برخت شوئی میرفت و او با کمال آزادی در کنار رودخانهٔ سن و کوچه‌های اطراف بازی میکرد گاهی از درختهای کنار خیابان بالا میرفت، وقتی گنجشك میگرفت ساعتی باسگهای محله درمیآویخت دمی‌اسبهای درشکه را اذیت میکرد. آزادی آلفونس برای‌ مثل‌منی که‌چون مرغ‌محبوس‌درقفس‌غالباً در اطاق‌خودمحصورومجبور باطاعت‌دستورهای مادرو فرمانبرداری از پدر بودم مورد غبطه بود وخود این موضوع که آلفونس‌مورد غبطهٔ من بود اورا در نظرمن عزیزنموده بود روزی بخوشهٔ‌انگوری نخ‌بسته پائین انداختم‌اوانگور را گرفته‌شکر نعمتی که‌بجاآورد این بود که زبان خودرا درآورده باچشم ولب وبینی‌مسخره‌ام نمود وقتی دیگر باسنگی بمن اذیت رسانید درحالیکه من میگریستم ومادرم مرا نوازش‌می کرد گفتم مادرآلفونس بد جنس است مادرم گفت پسر جان آلفونس بدجنس‌نیست تقصیری هم‌ندارد بد بخت است،

بعد میگوید: مادر عزیزم من آن روز مقصود ترا نفهمیدم اما امروز خوب میفهمم که مردم بدجنس بدبختند سالها مطالعه واختبار لازم‌بود تا بمعنای این حرف بزرك تو بر خورم خوب کردی‌مادر که در همان اول کودکی بمن فهمانیدی که بدبختان بی گناهند.

کمتر نویسنده‌ئی مثل او از عهده بر آمده که در مواضیعی که عادةً باکمال سنگینی و قیافهٔ عبوس وجدی مورد مباحثه واقسم میشود باآهنك مسخره وطنز واستهزاء ووجنات آمیخته بلب‌خند وشوخی صحبت کند وبا بی اهمیتی‌وسبکروحی خطا بودن یاسستی‌آن‌قضایا را اثبات نماید. طنزواستهزاء آناتول فرانس حاکی از کمال شفقت‌ودلسوزی است وازجنس استهزائی است که مرد بالغ نسبت باطفال کوچك دارد.

او نوع بشر را ضعیف وبینوا وبیچاره میشمرد ایشان را بازیچهٔ امواج حوادث گونا گون می‌بیند مانند اپیکور وخیام وحافظ چندان اراده واختیاری‌برای‌بشر قائل نیست‌ومعتقد است که‌کارها بدست قوانینی که برما مجهول است اداره میشود وارادهٔ انسان‌هیچوقت نمی تواند مجرای این سیل را بنفع خود منحرف کند ولی مردم چون نسبت بسرشت خوداطلاع ندارندونسبت بخود خوشبین هستند همیشه سبب بدبختی خود ونوع‌خود شده‌اند، درنتیجهٔ همین عقیده است که میگوید خوش باش و دم غنیمت شمار که: «کس‌راوقوف نیست که انجام کار چیست» و: «چو قسمت ازلی بی حضور ماکردند گراندکی نه‌بوفق رضاست خرده مگیر.»

مقصود این است که‌آناتول فرانس از مشاهدهٔ بینوائی وبیچارگی بشر برقت میآید دلش میسوزد و حقیقةً میگرید واگر در بین این گریه لبخندی میزند برای اینست که‌آن لبخند معدل‌آن گریه واقع شود بقول خودش اگرلبخند مستهزانه نبوداِنفعال نفس وعکس‌العملی که‌ازمشاهدهٔ بی ترتیبی ها وبدجنسی های بشر درما ایجاد میشد غضب ونفرت بود.

بزرگترین سر زبردستی وشیوائی آناتول فرانس همین رأفت ودلسوزی بحال مردم است، خود او میگوید..

«نویسندگان بزرك روح پستی نداوند، سرنجاح ایشان این است که از صمیم قلب همجنسان خودرا دوست‌داشته از مشاهدهٔ‌مصائب وآلام زمان‌متأثرومتألم میشوندومیکوشند بلکه بتوانند ازبدبختی‌های مردم بکاهند نسبت بفقرا و بینوایان‌که بازیگران رقت آور ملعبهٔ حیاتند رحم‌وشفقت دارند اساس مهم حسن قریحه مروّت است».

آناتول فرانس در پاره‌ئی موارد باندازه‌ئی بشر را ضعیف‌وبیچاره می‌بیند که مانند طبیبی که برنجور ودردمند بنگرد از تمام بدکاریها و بدیهای او چشم می پوشد و آنچه را سایرین شرومفسده میدانندا‌و بیچارگی وبینوائی میخواند وبر قاتل‌ومقتول هر دومیگرید.

از این نظر آناتول فرانس کاملاً ضد ژان‌ژاك روسواست یعنی آراء او برخلاف آراء روسو است زیرا ژان ژاك روسو معتقد است که بشر جنساً خوب وشریف و صاحب فضائل ذاتی‌است‌ولی‌جامعه و کشمکش تمدن‌اورا‌خراب وفاسد نموده بایدبسادگی طبیعت اولیهٔ‌خود

بر گردد تاخوش بخت شود ، باضافه‌روسو اطمینان و اعتقاد بسیاری باراده و اختیاربشر دارد.

آناتول فرانس درمقدمهٔ یکی از کتب خود باینمعنی اشاره نموده می گوید ژروم کوانیار ۳۱ که در آن کتاب زبان حال مصنف است یقین کرده بود که انسان از حیث سرشت موجود نیکو نهادی نیست وجامعه فاسد نشده است مگر بواسطهٔ آنکه‌او عقل وتدبیر خود را در ساختن آن بکار برده بنا براین ژروم کوانیار از اینکه انسان بطبیعت خود واگذار شود نیز امید خیری نداشت مسلماً اگر ژروم کوانیار کتاب «امیل» روسو را هم می‌خواند باز تغییری درعقیده‌اش پیدا نمیشد، روسو بزرو بلاغت صحیح‌ترین احساس‌را باغلط ترین‌منطقها آمیخت.ودنیارا بشور آورد .

بعد فلسفهٔ روسو را با فلسفه‌ژروم کوانیار مقایسه‌نموده میگوید هیچ‌چیز بفلسفهٔ‌روسو کم شباهت تر از فلسفهٔ ژروم کوانیار نیست .

فلسفهٔ کوانیارفلسفه‌ایست پراز طنز واستهزاء‌خیر خواهانه،فلسفه‌ایست‌ساده و پر گذشت ، بنای‌این‌فلسفه‌عجز ونقص بشراست و قوت‌و استحکام این فلسفه هم ازهمین‌جا ناشی است .

نقص فلسفهٔ روسو در این است که هیچ شك و تردیدی در عقائد آراء خود راه نمیدهد خیلی سخت و متعصب است تبسم و لبخند فیلسوفانه ندارد و چون این فلسفه بر اساس خیالی و تصوری فضیلت ونیك نهادی بشر بناشده دچار مشکلاتی میشود که خود روسو هم نمیفهمد چقدر خنده آور است . این است که سر در گم شده و در نتیجه بر آشفته میشود و بد خلقی نشان میدهد وهمیشه عبوس و خشمناك است .

از خصوصیات آناتول فرانس یکی هم این است که او اصلاً در اظهار عقاید و آراء خود اصرار و ابرامی ندارد و چندان مقید نیست که خواننده حتماً آنها را بپسندد و قبول کند یا نه، همه‌جا شعار او این است که در بند آن مباش که نشنید یا شنید .

بسا دیده میشود که عقیدهٔ مهم و رأی خاصی را در طی دو سه کلمه می گوید و میگذرد مثل کسیکه با خودش حرف بزند .

آناتول فرانس در انشای خود بسیار ساده و صادق و صریح اللهجه است و همین صدق و صراحت گفتار است که گاهی جنبهٔ تناقض بافکار او میدهد زیرا این مرد بزرگ عادةً چنان بدون ساختگی و ریا و از روی راستی و صفا سخن میگوید که طفل معصومی را در نظر انسان مجسم میسازد مثلاً در کتاب موسوم به «عقاید مسیو ژروم کوانیار» که بطوریکه اشاره شد مصنف در هر موضوعی عقائد و افکار خود را بدهان این شخص افسانه ئی موسوم به ژورم کوانیار میگذارد پس‌از آنکه از اول تا بآخر کتاب مسیو ژروم کوانیار با شاگرد خودموسوم به تورنبروش ۳۲ که شبیه بکوچك ابدالها و نوچه های دراویش مشرق‌زمین است هزاران صحبت منطقی نموده دست بجمیع زوایای افکار و آراء و عقاید و عادات بشر زده از الف تا یاء را با هزار برهان و دلیل علم و عقل نقادی نموده است با قیافهٔ حیرت زدگی و سر گردانی با عباراتی که در خلال هر سطرش یکدنیا صداقت و پاکی مضمر است میگوید پسر جان تا بحال بیش از اندازه بعقل و منطق و استدلال تکیه نموده‌ام ولی

Jérôme Coignard – ۳۱

بعداز همهٔ این صحبتها بتو بگویم که هر چه تاکنون گفته‌ام فراموش نما و آنچه را که الآن بتو می گویم آویزهٔ گوش کن و آن این است که حقایقی راکه علم وعقل کشف میکند عقیم و بلا اثر است تنها قلب و عشق و محبت است که میتواند آرزوهای خود را بارور کند زیرا عشق و محبت بهر چه مورد علاقه است جان می بخشد دست احساس پاك تخم نیکی را میکارد از عقل و خردکاری ساخته نیست برای خدمت بخلق باید بار عقل را کنار گذاشت و با بال شوق و محبت پرواز کرد بنا بر این :

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را عشق است رهنمای نه اندیشه رهبر است.

حاصل آنکه راستی و صداقت روح مخصوصی بنوشته های او داده آنها را جذاب و مؤثر نموده است زیرا گفته‌اند آنچه از دل برون آید دردل نشیند .

دیگر از خصایص انشای آناتول فرانس این است که از حیث مفردات انشائی است توانگر یعنی هر کلمه را درست بجای خود استعمال میکند .

البته نویسنده یا متکلم قبل از آنکه چیزی روی کاغذ بیاورد یا لب بسخن بگشاید معنی در فکراو جلوه گر میشود وصورت ذهنی بوجود می آید بعد لفظ و لغت مناسبی برای بیان آن فکر و آن صورت ذهنی اختیار مینماید آناتول فرانس در این قسمت زبردستی غریبی دارد باید آثار او را خواند و تصدیق نمود که هنراو دربکار بردن لغات والفاظ تا چه درجه ازصحت ودقت است .

خود او در جائی از کتاب «حیات ادبی» بکم بضاعتی نویسندگان فرانسه در قسمت لغات و مفردات اشاره کرده میگوید :

کمتر نویسنده ایست که تمام مفردات یك صفحه از یك کتاب را خوب بداند یا آنها را خوب و بجای خود بکار ببرد و از هر کدام در جای خود استفاده کند این است که انشای آناتول فرانس در عین آنکه سلیس و روان است مانند سعدی باریك بینی و نازك کاری زیاد دارد .

دیگر از مزیت های بسیار بزرگ قلم او این است که جنبهٔ معنی او بر لفظ راجح است و سخن او عمیق و پر معنی است و همه جا بلفظ اندك معنی بسیار ادا نموده است .

در این قسمت نیز شباهت بسیار بحافظ و خیام دارد همیشه جنبهٔ معنی بر جنبهٔ لفظ راجح است گاهی هر سطر محتاج بفصلی تفسیر و هر فصل کتابی شرح میخواهد همه جا الفاظ برای بیان معانی بکار رفته منتهی باکمال زبر دستی و صحت و دقت با رعایت هنرها و شیرین کاریهای ادبی .

بقول خود آناتول فرانس علم و ادب همیشه باید بیکدیگر آمیخته باشد . ادب بدون علم‌طبلی تهی است یعنی تحریری که متکی بحقایق علمی نباشد حکم طبلی را دارد که از هیاهوی و زرق و برق گذشته چیزی در آن نیست . از طرف دیگر نوشتهٔ علمی که خالی از محسنات ادبی باشد خشك و زننده و تلخ یا بیمزه است .

سال اوّل

شمارهٔ دوّم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال اوّل
شمارهٔ دوّم

یادگار

مهر ماه ۱۳۲۳ — سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۴۴ — شوّال ۱۳۶۳

مسائل روز

مستشار خارجی

مستشار درلغت بمعنی کسی است که انسان اورا مورد شور خود قرار میدهد واز رأی او در مسائلی که فکرش بکنه آنها نمیرسد و در مواقعیکه او را اشکال و ابهامی دست میدهد استمداد میجوید.

هیچکس نیست که در زندگانی بتواند بار مشکلات امور را بتنهائی ببرد و در حلّ معضلات براهنمائی راه دانان و استمداد از فکر خبرگان وکارشناسان احتیاجی پیدا نکند چه مرد هرقدرهم کار کشته و تجربه اندوخته باشد باز مردمی از او کارآزموده تر و مجرّب تر هستند بعلاوه پیش آمدهای روزگار و تغییردائمی اوضاع و احوال هر روز تدبیری تازه میخواهد و محتاج بوسائل و اسباب نوینی است که رأی و تجربهٔ یك فرد درحلّ وتهیهٔ آن عاجز میماند وجز آنکه ازدیگران که در این مرحله از او بصیرتر وکاردان ترند استعانت جوید چارهٔ ندارد. گذشته از این مراتب شرط عقل آنست که انسان برای صرفه درعمر آزمودهٔ پیشینیان را از نو نیازماید و راهی را که مردمی قبل از او رفته اند از سرنگیرد بلکه بااستفاده از تجارب و کرده های دیگران ناآزموده های فراوانی را که در پیش است بیازماید وراه‌های نرفته‌را بقدم‌استوارتر برود تا باین‌ترتیب بتکمیل کارهای‌سایرین کمك نماید.

جائی که حال یك فرد در احتیاج بمشاور و مستشار چنین باشد حال یك قوم وملت که مشکلات زندگانیش بمراتب بیشتر وتغییر و تبدّل احوال اقتصادی وسیاسی و اجتماعیش دائمی است ازاین لحاظ محتاج بتوضیح نیست.

در کلیهٔ ممالك متمدّنه هیچ اداره ومؤسسه و کارخانه ای نیست که یك عدّه خبرگان ومشاورفنی واهل خبرت راه ورسم کار آنهارا معین ننمایند تا آنجا که اجزاء واعضای این ادارات و مؤسسات و کارخانه‌ها حتی وزرا وزمامداران سیاسی در حقیقت آلت اجرای آراء و دستورات آن مشاورین و خبرگان اند و کمتر اتفاق می افتد که‌ازعمل بآن آراء ودستورات سر باز زنند.

در بعضی از این ممالك بقدری توجّه بجلب هر گونه رأی ونظر ازهر کس واز هر طبقه زیاد است که حتی تکالیفی را هم که شاگردان مدارس عالیه درجواب اقتراحات و پرسشهای استادان خود می‌نویسند در هر وزارتخانه یا اداره ای که موضوع آن تکالیف بکار آنها مربوط است مورد تحقیق کامل قرار میدهند تا اگر در بعضی از آنها آرائی جدید ومفید باشد مورد استفاده قرار گیرد وهیچ فکر بکری ضایع نماند. کمتر استادی است که یك وزارتخانه یا یك مؤسسهٔ علمی یا فنی اورا بعنوان متخصص و مشاور بخدمت خود نگیرد و آراء صائبهٔ او را بگران ترین قیمتها نخرد. البته در این ممالك تمام یا اغلب این گونه مستشاران و خبرگان از اهل خود مملکتند وهر سال اردو اردو برعدد ایشان افزوده میشود و دولت بعلت احتیاج شدید بوجود این گونه مردم دستگاههای مخصوص جهت تهیه و تربیت آنان دارد.

امّادر ممالکی مانند ایران که خواه ناخواه باید بسرعت و با تمام قوی جمیع وسائل تمدّن جدید غربی را اقتباس کندو معمول و مجری دارد چون بدبختانه بعلت دور ماندن از مراکز تمدّن از اوایل قرن دهم هجری ببعد و پیدا شدن موانع و سدّ های محکمی بین آن مراکز و کشور ما تمدّن جدید نتوانسته است چنانکه باید راه یابد و ایرانی را هم قدم بقدم با خود بجلو ببرد وجود این قبیل کارشناسان ومشاورین همه وقت بسیار اندك بوده است و هر زمان که رجال ترقیخواه ایرانی

خواسته اند در راه اقتباس تمدّن اروپائی قدمی بردارند بسبب همین کم بودن مستشار وخبرگان بومی ناچار دست توسّل بدامن خارجیان زده هرچند سالی یك یا چند تن از ایشان را برای یاد دادن اصول جدیدهٔ تمدّن و وارد کردن اصلاحاتی در شؤن زندگانی ما بایران خوانده اند.

بدبختی بزرگ ما از همان اوان که احتیاج باین کار درایران احساس شدو مردانی مانند عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر هوشمند او میرزا بزرگ قائم مقام اوّل بجلب مستشاران خارجی و فرستادن شاگردان ایرانی باروپا شروع کردند این بود که رقابتهای مستعمراتی همسایگان ما نیز از همان ایّام در مقابل هرگونه اقدامی که از این قبیلها برای خیر وصلاح ایران میشد قد دشمنی وعناد علم کرد تا آنجا که دولت ایران یك مقدار بعلت ضعف سیاسی و نظامی ویك مقدارهم بسبب بیخبری ونادانی بعضی از زمامداران در این مرحله هم کم و بیش استقلال خود را از دست داد وغالباً بفشار همسایگان متعدّی ناچار میشد که مستشارانی را بایران بخواهد که باشاره ومیل و رغبت ایشان اختیار شده باشند. بدیهی است که این مستشاران اگر از نژاد و ملت همسایگان ما بودند جز اجرای منظورهای سیاسی و استعماری کشور خودکاری دیگر نمیکردند و اگر هم اتفاقاً از ممالك دوردست و بیطرف انتخاب میشدند باز تحت تأثیر دوستی ودشمنی که وطن ایشان دراروپا با همسایگان ما پیدا میکرد قرار میگرفتند و کمتر اتفاق می‌افتاد که با وجود مزدور ما بودن منافع وطن خود وهمسایگان پرزور ما را در مقابل مصالح ایران یا لا اقل در برابر حس شرافت و وجدان فراموش کنند.

در این یکصد وپنجاه سال اخیر همیشه حال ما در این مرحله بهمین وضع زار بوده امّا باید دانست که غیر از پاره ای موارد که بعضی از رجال خائن رشوه‌خوار ما در این کار تعمّدی داشته اند در موارد دیگر چندان ملامتی متوجه ما نیست واگر فرنگیانی که مردم ایران ایشان را با کمال صفا و خلوص نیت بخدمت خود خواسته و بهمه جهت در اکرام و قبول فرمان آنان کوشیده اند بوظایف وجدانی خویش عمل نکرده وکاهل یا خیانت پیشه در آمده اند بیچاره ایرانی را تقصیری نبوده است و اگر تقصیری بتوان شامل حال او کرد اینست که ایرانی خوش باور

چنین می‌پنداشته است که تمام فرنگیان همانطور که در علم و صنعت سر آمد جهانیان شده اند در رعایت جانب اخلاق هم در همین مقامند و بهمین جهت ممکن نیست که نسبت بمملکتی که خدمت آنرا در مقابل اکرام و انعام پذیرفته اند سهل انگاری یا ناجوانمردی بخرج دهند.

اشتباه عظیم هموطنان ما در همین جا بوده و بد بختانه هنوز هم اکثر مردم این کشور در این اشتباه باقیند. ایرانی باید بتعبیر همین فرنگیان در مفهوم خود از اخلاق تجدید نظر کند یعنی باین نکتهٔ دقیق متوجه شود که در اینگونه موارد مفهوم او از کلمهٔ اخلاق بکلی غیر از مفهوم اهل سیاست و اقتصاد اروپا و امریکا از این کلمه است.

بلی روزگاری بود که اگر کسی باصطلاح ما نان ونمك دیگری را میخورد یا خدمت مخدومی را میپذیرفت اگر اورا قطعه قطعه میکردند تن بحق‌شکنی در نمیداد ونسبت بولی نعمت ومخدوم خود مرتکب بیوفائی یا خیانت نمیشد. امروزهم در سراسر جهان مرد مپاك سرشت نجیب همین اصل را رعایت میکنند ودرمقابل حق‌دوستی ونعمت خود را بننگ ناسپاسی وپیمان شکنی آلوده نمی‌نمایند امّا در سیاست واقتصاد کنونی اصل مسلم برای آن طبقه ازمردمی که پهلوانان این میدانند فقط جلب و حفظ «منافع» است وهر اصل اخلاقی هم که با آن تعارض پیدا کند پیش ایشان واهی ونا استوار است.

توقّع ما امروز ازمستشاران خارجی اینست که چون نان و نمك ما را میخورند و برای خدمت بما از ما مزدمیگیرند جز حفظ مصالح ما هیچ قصد وغرضی دیگر نداشته باشند ودر انجام وظیفه‌ای که برضای خاطر برعهده گرفته‌اند مطابق احکام شرافت ووجدان عمل نمایند. البته این توقّع مابجاست و همین توقّع هم ما را برآن داشته است که سالی ملیونها پول از کیسهٔ فقیر خود در این راه بریزیم امّا چه میتوان کرد که دنیای مادّی امروزهمهٔ این احکام را زیرپا گذاشته واحکامی دیگر بجای آنها آورده است تا آنجا که ما هرقدرسلسلهٔ حسن‌عهد وایفای بوعد می جنبانیم مستشار خارجی ما حدیث «أنا فی واد وانت فی‌واد» میخواند و بریش ما ساده لوحان می خندد!

امروز مستشارانی که از ممالک معظمه یعنی ممالکی که کاخ عظمتشان بر پایهٔ مستعمرات وسیعه و اقتصاد قوی نهاده شده بکشورهای دیگر، مخصوصاً بکشورهای بکر از لحاظ منابع اقتصادی، میروند پیش از آنکه عازم مأموریت شوند از وزارت امور خارجه و بعضی از بانکها و کمپانیهای کشور خود دستوراتی معین میگیرند.

اینگونه مستشاران اگرچه باسم خدمت بکشورهای دیگر قدم می گذارند ولی درحقیقت هیچ منظوری جز خدمت بکشور خود و تأمین منافع و مصالحی که عظمت آن جدّاً با آنها بسته است ندارند.

شاید هم ملامت ما نسبت بایشان هیچ مورد نداشته باشد زیرا که این جماعت چون وطن خود و عظمت و منفعت و مصلحت آنرا میخواهند همه چیز را در این راه فدا میکنند حتی آن اصولی را که ما اصول تزلزل ناپذیر اخلاق میدانیم در این مقام بهیچ نمیشمارند.

اگر روزی مصلحت وطنشان چنین اقتضا کرد که در کار ما اصلاحی وارد شود بجدّ وجهد تمام میکوشند و اگر برخلاف فنای ما در این راه مقتضی بود دراجرای هرگونه طرحی تعلل نخواهند ورزید. علت اینکه ما تا کنون کمتر از وجود مستشاران خارجی فایده برداشته‌ایم و از بعضی نیز زیانهای کلی دیده‌ایم همین کیفیت بوده است و تا قرار براین مدار باشد روزگار ما از این بهتر نخواهد شد.

ممکنست بعضی تصوّر کنند که ما با این مقدّمات که نوشتیم منکر استخدام مستشاران خارجی هستیم و خود را چنان رشید و آزموده و خبره میدانیم که دیگر احتیاجی بوجود ایشان احساس نمی نمائیم. البته چنین نیست بلکه باید اعتراف کنیم که مابقدری از مرحلهٔ تمدّن جدید پرت افتاده و راههای غلط در امور زندگانی خود اختیار کرده‌ایم که جز اقتفا بفرنگیان و استفاده از راه دانی و کارشناسی ایشان هیچ چارهٔ دیگر نداریم و تا درست و حسابی پیش استادان و اهل خبرت و بصیرت آن اقوام زانوی ارادت برزمین نزنیم و همان راه و رسمی را که ایشان دارند نگیریم محال است که بجائی برسیم و از این حال نکبت رهائی یابیم اما باین شرط که فرنگی را برای خادمی استخدام کنیم نه مخدومی، مستشار مؤتمن بخواهیم نه فعال مایشاء رأی و فکر از او باشد و اختیار عمل در دست ما. شرط اوّل استقلال این است که

همیشه زمام حل وعقد مصالح مملکت را عناصر پاك ایرانی در کف داشته باشند اگرچه پایه و مایهٔ تحصیلی ایشان کامل و وافی نباشد. مستشار فرنگی باید فقط از لحاظ فنی این نقصان تحصیلی زمامداران ما را رفع کند. دخالت در طرز اجرای مصالح سیاسی واقتصادی وفرهنگی کشور حد خارجی نیست و نباید قدم او در این حریم حرمت باز شود چه بمحض آنکه راه نفوذ یافت مصالح کشور خود را بشرحی که گفتیم مقدم میدارد. باید از مستشار فرنگی در هر بابی که پیش آمد استشاره کرد ورأی خواست لیکن قبل از عمل بآن رأی لازمست بدقت تمام اطراف وجوانب آنرا سنجید و پیش و پس آنرا رسید تا اگر در آن توهم اندك سوءظن یا خللی رفت از بکار بستن آن خودداری شود وشاید هم گاهی مقتضی چنین باشد که بر عکس آن عمل کنند.

برای آنکه ما تا آخر عمر بمستشار خارجی محتاج نمانیم و تجارب ناگوار صد و پنجاه سال اخیر را تکرار نکنیم مهمتر از هر کاری بعقیدهٔ ما اینست که دولت یك عدهٔ بسیار کثیر معلم واستاد ومهندس وکارگر فنی ازمیان برگزیدگان ممالك خارجه استخدام کند وایشان را بدقت کامل وبا تحمیل انضباطی بالنسبه سخت بهمان شکل که کارفرمائی کارگرانی رابکار میدارد بتدریس وتأسیس مدارس ومؤسسات علمی وفنی ازهر قبیل وتربیت جوانان ایرانی بگمارد ونگذارد که در این کار که خطر سیاسی آن کمتر است هیچگونه مماطله ومساهله روا دارند واگر مشاهده شد که یکی ازایشان در وظیفهٔ تدریس وتعلیم قصور میورزد یا بتبلیغاتی مضر دست میزند فوراً اورا از کار برکنار کند وراه ضرر و خطر را تا باریك است محکم ببندند.

اگر این کار با فرستادن محصلینی پخته و آزموده بخارجه توأم گردد و با یك ترتیب اساسی در مدت ده بیست سال تعقیب شود و وقفه و تعللی در آن راه نیابد شبهه‌ای نیست که بزودی ازمیان همین جوانان مستعد زیرك ایرانی که تشنهٔ کسب معلومات وتکمیل وتهذیبند یك طبقه خبره و کارشناس شایسته بیرون خواهد آمد که برای ادارهٔ کلیهٔ امور اقتصادی وفنی ما خدمتگزارانی صدیق ودلسوز خواهند شد والبته یقین است که ایرانی باغیرت وطنی که دارد چون جز سعادت وتعالی کشور خود منظوری دیگر نخواهد داشت هزار درجه بهتر از هر مستشار خارجی منافع ومصالح ایران را رعایت خواهد کرد ودر راه حفظ ودفاع آن خواهد کوشید.

بحث لغوی

شعبذه ـ شعوذه ـ بو العجب

امروز در میان عامّهٔ فارسی زبان لغت «شُعبده» بضمّ شین و دال بی نقطه بمعنی نیرنگ‌سازی و حقه بازی معمول است چنانکه میگویندفلان شعبده باز است یا بشعبده بازی کار خود را میسازد.

این کلمه چنانکه هیأت ظاهری آن مینماید از عربی گرفته شده ولی دراین زبان بفتح اوّل وذال نقطه دار یعنی بهیأت «شَعبذه» بروزن دغدغه آمده وفعل آن از ملحقات باب دحرج است.

شکل دیگر این کلمه در عربی «شَعوذه» است یعنی بجای «باء» دراین شکل دوّم«واو» آمده واین هیأت یعنی شعوذه رابعضي از علمای عرب‌فصیح‌تر شمرده‌اند.

پس صحیح این لغت در عربی شعبذه و شعوذه است بفتح اوّل و با ذال نقطه دار بر وزن دغدغه امّا عامّهٔ فارسی زبان در لغت شعبذه ذال آنرا بعدها بقیاس‌جمیع ذالهای ما قبل مفتوح فارسی که بدال بی نقطه تبدیل شده دال کرده و شین آنرا هم بهمین قیاس عامیانه(شاید بعلت آنکه‌جزءاوّل آنرا بالغت‌شعبه ازیك اصل‌پنداشته‌اند) مضموم نموده وبصورت شعبده درآورده‌اند. شکل شعوذه با اینکه‌در کلام فصحای قدیم ما دیده میشود در میان عامّه معمول نمانده و همان هیأت مغلوط شعبده جاری وساری گردیده است.

شعبذه وشعوذه درعربی بمعنی نمایاندن چیزیست درچشم بیننده بغیرصورت حقیقی و بگفتهٔ بعضی دیگر نمایاندن باطل است در لباس حق ۱ و نوعی است از تردستی نظیر سحر ۲ چنانکه با سرعت حرکت دست چیزی متعدّد را یکی یا یك چیز را متعدّد یا جمادی را جانوربنمایانند وامر محسوس را بدون بکار بردن‌دست

---

۱ ــ تاج‌العروس در لغت «شعوذه» ۲ اساس البلاغه ج ۱ ص ۴۹۳

بر چشم مردم بپوشانند۳ و این کاری است که مهره بازان میکنند و چون مهره ای را که در زیر حقه یعنی ظرف کوچکی نهاده‌اند ناپدید یامتعدّد مینمایند ایشان را حقه باز میگویند،سابقاً مهره بازان بجای حقه کیسه یا گنبد های کوچك بلورین نیز بکار میبردند.

درعربی بکسی که متصدّی عمل شعبده یاشعوذه بوده‌مشعوذیامشعبذمیگفتند وچون این‌چنین کس که فارسی امروزی آن شعبده‌بازاست بازیگری‌است که کارها و بازیهای تعجب افزا ظاهر میکند٤ او را بکنیهٔ «ابوالعجب» میخوانده اند چنانکه یکی‌از تردستان اواسط قرن چهارم هجری‌بنام منصورهمین کنیه‌راداشته ٥لابد بعلت مهارتی که از او در ظهور همین قبیل بازیهای عجیب‌سر میزده است .

پس ابو العجب که آنرا در فارسی بشکل « بوالعجب » و « بلعجب » استعمال نموده‌اند دراصل لقب مرد شعوذی یاهر بازیگر دیگری بوده‌است که از او کارهای عجیب بظهور میرسیده و روزگار را هم بهمین جهت قدمای عرب و عجم بهمین کنیه ولقب خوانده اند ، ابوتمام میگوید: مـا الدّهـر فی فعله الّاابو العجب ٦ ، و کارهای روزگار را نیز اعمال بوالعجب یـا بوالعجبیهای آن نام گذاشته اند ، سیف اسفرنگ میگوید:

چشم بندی کرد شایدروزگار بوالعجب کز نظرهای سعادت چشم دوران‌بسته‌شد
حقه بازان طرب را مهره هـای آرزو هرچه‌بود از ششدر نه حقه‌بازان بسته‌شد

حافظ میگوید :

پری نهفته رخ و دیودر کرشمهٔ حسن بسوخت‌دیده‌زحیرت که‌این‌چه‌بوالعجبی‌است

استعمال شعبده بمعنی تردستی و چشم بندی و خیمه شب بازی و هر کار شگفتی در اشعار فارسی زیاد دیده میشود ، بعنوان مثال ابیات ذیل را نقل میکنیم،

مسعود سعد گوید :

چرخ سپهر شعبده پیدا کند همی در بـاغ کهربا را مینا کند همی

اثیرالدّین اخسیکثی گوید :

---

۳ مفتاح‌السعاده ج۱ص۳۰۷ ٤ — غیاث اللغات در « شعبده باز » ٥ — کتاب‌الفهرست ص ۳۱۲ ، ٦ — ثمار القلوب‌ص۲۰۰ واساس البلاغه ج ۲ ص ۱۰۰

سبزه فگنده بساط برطرف آبگیر لالهٔ حقه نمای شعبدهٔ بلعجب

امیر معزّی گوید در وصف باغ :

حصنی است پر ز پنجره و اندر میان حصن قومی مشعبذ ند علی رغم یکدگر
در دستها گرفته ز هر گونه لعبتان هر یك بزعفران و بشنگرف کرده تر
هاروت وار شعبده سازند هرزمان تا لعبتان زپنجره بیرون کنند سر

عبید زاکانی گوید :

چو دست قدرت خرّاط حقهٔ مینا فشاند بر رخ کافور عنبر سارا
مشعبذ فلك از زیر حقه پیدا کرد هزار بیدق سیمین بدست باد صبا

اگرچه لغت مشعبذ و بوالعجب چنانکه اشاره کردیم ابتدا معنی عمومی تر داشته لیکن بتدریج درمیان شعرا و ادبای قدیم فارسی زبان این دو کلمه بخصوص کلمهٔ بوالعجب معنی مهره باز را پیدا کرده است ، اینك ما با ذکر چند مثال از شعرای باستان درتوضیح این معنی میکوشیم ، ازرقی گوید :

زروی دریا این ابر آسمان آهنگ کشید رایت پروین نمای بر خرچنگ
مشعبذ آمد پروین او که از دل کوه چو وهم‌مرد مشعبذ همی نماید رنگ

......

چو ابر فندق سیمین بر آبدان ریزد بر آرد از دل پیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبذیست که با خرد مهره‌های رخام بحقه های بلورین همی کند نیرنگ

جمال الدّین عبدالرّزاق گوید :

پیش طبع مهره‌بازش شعبده نتوان نمود کو شه وشش پیش این نه حقهٔ مینا دهد

خاقانی گفته :

قضا ببو العجبی تا کیت نماید لعب بهفت مهرهٔ زرّین و گنبد مینا
ترا بمهره و حقه فریفتند ایراك چو حقه بیدل و مغزی چو مهره بی سر و پا

سنائی گوید :

باد بهاری خویش او ناورد وجولان کیش او
صحرا ودریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب

ایضاً همو گوید:

آنچه با این دل من چشم چو بادام تو کرد
نکند هرگز با مهره کف بو العجبی

رشیدالدّین وطواط میگوید:

همه افاضل گیتی بدست من باشند بدان مثال که مهره بدست بو العجب است

اثیرالدّین اخسیکثی گوید:

یك مهره نامده است برون مثل این جوان
از زیر هفت حقهٔ این پیر بلعجب

امّا کلمهٔ شعبذه وشعوذه گویا اصلاً عربی نیست و علمای لغت این زبان هم نوشته اند که این کلمه در زبان مردم بادیه وجود نداشته و بهمین جهت نیز بعضی از لغت نویسان قدیم (از جمله جوهری درصحاح) آنرا ضبط نکرده اند. صاحب مفتاح السعاده شعبذه را معرّب میداند ومثل اکثر مؤلّفین اسلامی که نام هرشهر یا هر لغت مجهول الاصلی را بشخصی بدون مناسبت منسوب میساختند او نیز شعبذه را معرب شعباذه اسم کسی که این فن بدو منسوب است میداند واین وجه تسمیه البته بی اساس وموضوع است.

محققین اروپائی ریشهٔ این کلمه را درزبان کلدانی یافته اند چه دراین زبان «شعوذه» بمعنی ببند گی گرفتن و تسخیر کردن وشعبذه بمعنی خدمت و اطاعت است۱ وثلاثی این کلمه درهمان زبان «عبذ» است وشعبذه فعل مزیدی است که با اضافهٔ شین بابتدای ریشه از ثلاثی مجرّد بصورت مزید درآمده وساختن فعل مزید با اضافهٔ شینی بابتدای فعل ثلاثی یعنی فعل را شفعل کردن از قواعد مخصوصهٔ یك عدّه از زبانهای سامی غیر عربی از جمله عبری بوده ونظیر این کلمه یعنی لغتی که با الحاق شین بابتدای فعل ثلاثی مزید شده ومعنی قبول فعل ومطاوعه را پیدا کرده باشد درعربی چندین لغت دیگر هم هست که ما برای احتراز از تطویل از آوردن آنها خودداری میکنیم.

---

۱ - رجوع کنید بحواشی اگوست مولر بر کتاب الفهرست ابن الندیم ج۲ ص۱۵۳

جغرافیای بلاد و نواحی

دولاب - تجریش - ونك - فرحزاد - فیروز بهرام

مقدّمه،

یکی از شعب علم جغرافیای جدید جغرافیای تاریخی است و غرض از این قسمت از جغرافیا وصف احوال تمام سطح زمین یا قسمتی از آنست در طیّ تاریخ یا یك عصر معین از ادوار تاریخی.

همانطور که هر قوم و ملت یا هر فردی از افراد انسانی یا هر موجود زنده گذشته ای دارد و شرح آن گذشته تاریخ اوست هر ناحیه و شهر و کوه و رودخانه نیز دارای سابقه و گذشته ایست و حوادث و عوارضی بر آنها وارد آمده است و هر یك از آنها بزبان بیزبانی از سر گذشت خود داستانها بمردم محقق کنجکاو میگویند.

بیان تاریخ هریك از این آثار طبیعی سطح زمین یا مؤسّسات مادّی که بدست انسان در روی این کره انشاء شده یعنی همان قسمتی که ما بآن جغرافیای تاریخی میگوئیم عبارت از آنست که از طریق علمی بدانیم که این آثار و مؤسّسات در روز اوّل چه شکل خارجی داشته و در طیّ قرون چگونه و تحت تأثیر چه عواملی از صورتی بصورتی دیگر در آمده، اسامی آنها در ابتدا چه بوده و بعد چه تغییری در آنها راه یافته، اگر دست بدست گشته‌اند بچه وضع این عمل صورت گرفته و احوال محیط طبیعی و مقتضای زمان و تفنن و تدبیر انسان تا چه میزان در این تغییرات و تبدّلات دخالت داشته است.

تحقیق در این مسائل علاوه بر آنکه وقت مردم کنجکاو حقیقت پژوه را بوضعی دلپسند خوش میدارد مفید این معنی اساسی نیز هست که هیچیك از این تغییرات و تبدّلات بی حکمت نیست، همه قوانینی متقن دارد و بر طبق مقتضیاتی طبیعی صورت میگیرند یعنی همینکه اسباب و مقتضیاتی برای تغییر فراهم گردد تغییر رخ می دهد

تصرّفات بیجای یك مرد مستبدّ خود خواه در این راه چندان مؤثّر نیست و اگرهم قدرتی آنی از این قبیلها چند روزی بتواند در راه سیر طبیعت مانع و رادع شود و تغییری موقّتی فراهم کند بالاخره قدرت قوانین طبیعی خواهد چربید و سیر متوقّف خود را بار دیگر در همان مجرای اوّلی واصلی خواهد انداخت .

از قسمتهای بسیار شیرین جغرافیای تاریخی یکی تحقیق در باب اعلام جغرافیائی یعنی اسامی امکنه است وغرض از آن تحقیق در باب این مسأله است که هر اسمی که امروز بناحیه یا شهر یا کوه یا رودی داده میشود از چه تاریخ بر آن گذاشته شده ، از کجا آمده ودر دوره های تاریخی چه تغییراتی پیدا کرده و عوامل این تغییرات چه بوده است ؛ این شعبه از جغرافیای تاریخی یعنی مطالعهٔ گذشتهٔ اعلام جغرافیائی را بزبانهای فرنگی توپونیمی ۱ میگویند .

تحقیق دراحوال اعلام جغرافیائی ازاین لحاظ که هریك ازاین اسامی یادگاری جاندار از گذشتهٔ پر اسرار است ونامی که بر آنها گذاشته شده تاحدّی معرّف درجهٔ فکروذوق یا نوع ومیزان تمدّن وعقاید و آداب وزبان مردمی است که درداخل یا در اطراف آنها میزیسته‌اند مفید چندین فایده است واز این مبحث برای دانستن تاریخ تمدّن اقوام از لحاظ معرفة النفس و زندگانی اجتماعی و تاریخ وزبان کمك بسیار میتوان گرفت .

درطیّ جنگهائی که هشت نه‌سال قبل‌در کشور اسپانیابین طرفداران فرانکو وجمهوریخواهان اسپانیائی درکار بود مکرّر نام شهری باسم پدرو آباد ۲ در ابلاغیه های جنگی طرفین دیده میشد . مخفی نیست که جزء دوّم اسم این شهر که حالیه هم درقسمت جنوب غربی اسپانیا باقیست همان «آباد» فارسی است که درامثال علی‌آباد و حسین آباد و نظایر آنها می‌بینیم و «پدرو» که همان پطر و پیر باشد از اسامی شخصی فرنگی است . آیا وجود همین لغت «آباد» فارسی در جزء ترکیب «پدرو آباد» معرّف دایرهٔ نفوذ تمدّن ایرانی وزبان فارسی نیست که آثار دیگر هم از آن از حوالی شهرپکن وجزایر هند شرقی گرفته تا اواسط روسیه و شبه جزیرهٔ بالکان مشهود بوده وهست .

Toponymie — ۱ Pedro Abad — ۲

در اسامی بلاد در هر یك از نواحی دنیا از جمله در ایران یك عدّه نامهائی است که مکرّر است باین معنی که چندین نقطه هست که با وجود فاصلهٔ بسیار از یکدیگر همه بیك اسم واحد خوانده شده اند مانند فاراب و فاریاب و دولاب و دستکره و دستجرد و طالقان و غیرها . این اسامی هر یك معنی خاصیّ دارند و هر جا که‌این اسامی بر آنها نهاده شده مسلماً واجد آن معنی بوده است . اینك برای مثال قمشه (قومشه) را ذکر میکنیم .

این کلمه شکل عربی لغت « کومشه » فارسی است و کومش در فارسی بمعنی مقنی وچاه کن یا چاه خواست ۳ ودر قدیم یك عدّه از نواحی را که آب آنها از چاه وقنات بدست می آمده کومشه یا کومشان میخوانده‌اند یعنی سرزمینی که بدست مردم کومش آباد شده است ٤ . ولایت قومس یعنی سمنان ودامغان وبسطام حالیه نیز همین وضع را داشته و قومس شکل دیگر کومش است. این ولایت را یونانیان کومیسان ٥ میخوانده‌اند .

پس مشاهدهٔ شکل «قمشه» یا «قومشه» هم‌میفهماند که چرا از روز اوّل این ولایت را مردم باسم کومشه خوانده بوده اند وهم این هیأت جدید که عربی است از استیلای عرب بر آن ناحیه حکایت میکند .

از جمله تصرّفات ناپسندی که این اواخر در تغییر اسامی‌بلاد رواداشته‌اند عوض کردن نام این شهر ونام‌یك‌عدّه ازبلاد دیگر از جمله اورمیه بوده است . اورمیه یا اورمیاه اصلا کلمه ای آرامی است مرکب از دولغت «اور» بمعنی شهر و «میه» یا «میاه» بمعنی آب واین اسم بسیار قدیم را از آن جهت باین شهر داده بوده اند که اورمیه سابقاً بر کنار دریاچه قرار داشته ، پس ملاحظهٔ هیأت اورمیه و دانستن معنی لغوی آن مفید این دو معنی است که اوّلاً شهر مزبور شهر آرامی بوده‌است وپیش‌از آنکه‌ایرانیان بر این ناحیه مستولی شوند بدست قومی سامی ساخته شده واز همین جا قدمت تاریخی

---

۳ — رجوع کنید بفرهنك اسدی ص ٤۹۷ درلغت « کمانه » که لغت دیگری است درمقنی وکاریز کن، هنوز هم دربعضی نواحی مانند آشتیان مقنی راکومش میگویند .

٤ — صاحب نزهة‌القلوب درص ۱۲٤ گوید: «قومشه آبش ازقنوات و حاصلش غله و میوه وا نگور بود» . ٥ - Comisène

نسبی و بانیان و سکنهٔ اولی آن مشخص میشود ثانیاً میفهمیم که این شهر که حالیه مبلغی از آن دریاچه فاصله دارد در ابتدای بنا بر کنار آن واقع بوده و بعد ها بعلت خشك شدن دریاچه و بعقب رفتن سواحل آن باین وضع افتاده است .

املای اسم اورمیه در تمام کتابهای قدیم فارسی و عربی بهمین هیأت یعنی با الف و واو مقدم بر راء یا بدون واو مضبوط است . از عهد صفویه ببعد بمناسبت مجاور شدن ایران با خاك عثمانی که در آن ایام روم هم خوانده میشد عوام اورمیه را « ارومیه » یعنی باملای الف و راء مقدم بر واو و تشدید یاء تلفظ کرده اند و این املای غلط بتدریج شایع شده و شاید هم همین استعمال مغلوط اعضای فرهنگستان ما را بر آن داشته است که بجای بر گرداندن غلطی بصورت صحیح بدون هیچ مناسبتی جز تملق گوئی و خود شیرینی بیجا اورمیه را برضائیه مبدل کنند و نام دریاچهٔ مجاور آنرا هم که در ادوار باستان حتی در اوستا بنام « چیچست » و در دوره‌های جدیدتر « کبودان » یا « چیچست » و از عهد قاجاریه ببعد « شاهی » خوانده میشده همچنان رضائیه بخوانند در صورتیکه احیاء و حفظ یکی از نامهای قدیم آن بمراتب معقول‌تر بوده است .

حال ملاحظه میفرمائید که روش نامطلوب اعضای فرهنگستان ما در بر گرداندن یك عده از اعلام جغرافیائی بصورت‌های تازه که همه معرف بیخبری و بی ذوقی و مزاج گوئی است تا چه حد جنایت است و تا چه پایه موجب ازمیان بردن یادگارهای باستانی که هر یك میتواند بر احوال تمدنی و اجتماعی و نفسانی ساکنین گذشتهٔ این کشور شاهدی باشد خواهدشد . علاقه‌مندان بحفظ این یادگارهای ذیقیمت بایدجداً در مقابل این گونه تصرفات و تفننات شخصی ایستادگی کنند و نگذارند که هر بیخبر از خود راضی بخواهش نفسانی مرتکب این گونه جنایات شود . یادگارهای گذشتهٔ قومی را باید پرستید و دست راهزنان متجاوز را از تعرض بآنها کوتاه ساخت .

پس از ذکر این مقدمه برای آنکه خوانندگان محترم مخصوصاً اهالی طهران متوجه باشند بسابقهٔ تاریخی چند قریه از قرای پای تخت که همه امروز برجا هستند اشاره میکنیم تا کسانی که نمیدانند بدانند که این قری اکثر بیش از هزار سال پیش تقریباً در همین محلهای کنونی و بهمین اسامی وجود داشته و حوادثی بخود دیده و

بعضی نیز منشأ و مولد یك عدّه از بزرگان علم و ادب بوده اند. مطالعهٔ ما در این مقاله در باب قرای مذکور فقط از لحاظ تاریخی است. بحث در معنی لغوی آنها چون حدسیاتی که در این بابها زده میشود هنوز چندان قطعی و مسلم نیست در اینجا مورد توّجه نخواهد بود.

۱ - دولاب

دولاب لغتی است فارسی و مرکب و در قدیم یك عدّه از آبادیهائی را که با دول یعنی دلو مشروب و سیراب میشده باین اسم خوانده بوده اند و در ممالك اسلامی چند قریه بهمین اسم معروف بوده. دولاب ری که هنوز هم در مشرق طهران متصل باین شهر باقیست از این قبیل سرزمینهاست.

این قریه بسیار قدیمی است و جمعی از بزرگان بآنجا منسوبند مثل قاسم دولابی از قدمای عرفا که یکسال قبل از استیلای قرامطه برمکه یعنی در تاریخ ۳۱۶ در آنجا فوت کرده و ابو اسحاق دولابی نیز از عرفا که با صوفی مشهور معروف کرخی (متوفّی سال ۲۰۰ هجری) معاصر بوده و ابو بشر محمد بن احمد دولابی رازی (۲۴۴-۳۲۰) که کتابی دارد در رجال بنام «الکنی والاسماء» و آن کتاب در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است ۶

از همین مختصر اشارات دانسته میشود که قریهٔ دولاب حالیه واقع در شرق طهران دست کم از اواخر قرن دوّم هجری یعنی از حدود ۱۲۰۰ سال قبل بهمین اسم در همین مکان وجود داشته است.

۲ - تجریش - طجرشت

تجریش یعنی مشهورترین آبادیهای شمیران حالیه واقع درسه فرسنگی شمال طهران نیز قدیمی است امّا املای اسم آن بر خلاف دولاب تغییر صورت یافته. نام آن در کتب قدیم بصورت «طجرشت» ذکر شده، بعدها تای آخر آن بکثرت استعمال و مرور دهور افتاده و کسرهٔ راء آن اشباع شده و بیاء مبدّل گردیده است.

---

۶ — رجوع کنید بکتاب انساب سمعانی و معجم البلدان یاقوت در مادّهٔ «دولابی» و «دولاب»

نام طجرشت تا آنجا که تفحص شد در کتب جغرافیائی قدیم معتبر مذکور نیست اما در کتاب راحة الصدور در احوال طغرل اول سلجوقی چنین آمده: «سلطان از تبریز سوی ری رفت تا زفاف بدار الملك باشد اندك مایه رنج بروی مستولی شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طجرشت ازجهت خنکی هوا نزول فرمود چه حرارت هوا بغایت بود، رعاف بروی مستولی شد و بهیچ دارو امساك نپذیرفت تاقوت ساقط شد واز دنیا برفت در رمضان سنهٔ ۴۵۵» ۷

شبهه ای نیست که این قریهٔ طجرشت که بدر ری و جزء قصران سفلی بوده و بخنکی هوا شهرت داشته همین تجریش حالیه است.

۴ - ونك

ونك یعنی همین قریه ای که در شمال طهران و جنوب غربی تجریش بهمین اسم باقیست نیز بسیار قدیمی است، سمعانی در کتاب الأنساب در نسبت «ونکی» چنین می‌نویسد: «ونك بفتح واوو نون در آخر آن کاف و آن قریه ای از قرای ری است که من در سفر بسمت قصران خارج (همان قصران بیرونی که شمیران کنونی جزء آن بوده) از آنجا گذشتم» ۸. سمعانی چنانکه از ورق ۳۱۶ ب از کتاب او بر می آید در سال ۵۳۷ در ری بوده وظاهراً درهمین تاریخ هم از ونك گذشته است.

از منتسبین بونك سمعانی یکی از سادات حسینی رانام میبرد باسم سیدابوالفتح نصربن مهدی که نسب او در سیزده پشت بامام شهید حسین بن علی بن ابی طالب می پیوندد. این سید ابو الفتح از علما و فضلای زیدی مذهب بوده و در شعبان ۴۷۸ فوت کرده است.

ذکر ونك مدتها پیشتر ازاین تاریخ نیز در کتب دیده میشود چنانکه در کتاب منتقلة الطالبیه تألیف ابو اسماعیل ابراهیم بن عبدالله که از رجال ایام غیبت صغری (۲۶۰ - ۳۲۹) بوده در شرح احوال مهاجرین سادات نام ونك آمده ۹، یاقوت نیز نام ونك را بدون هیچ شرح وبسطی ضبط کرده است.

---

۷ — راحة الصدور ص ۱۱۲ ۸ — کتاب الانساب ورق ۵۸۶

۹ — بنقل از آن کتاب در جنة النعیم ص ۵۰۳ تألیف حاجی ملا باقر. یك نسخهٔ خطی از کتاب منتقلة الطالبیه در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید موجود است.

۴ - فرحزاد - فرّزاد

فرحزاد قریهٔ دیگری است در شمال غربی طهران بین تجریش و کن. نام این قریه نیز در کتاب منتقلة الطالبیهٔ مذکور آمده اما بشکل فر-زاد که املای صحیح قدیم آن فرّ-زاد است بتشدید راء. بعدها قیاس عامیانه فرّ را که بتدریج بتخفیف راء استعمال میشده بفرح عربی مبدّل ساخته و فرّزاد و فرزاد را فرح زاد کرده است. مؤلف کتاب منتقلة الطالبیه نام جمعی از سادات مهاجر را میبرد که باین قریه پناهنده شده و در آنجا سکونت اختیار کرده بوده‌اند. هم امروز زمزارِ امامزاده‌ای در قریهٔ فرحزاد هست بلاشبهه این امامزاده یکی از همان ساداتی است که مؤلف منتقلة الطالبیه بآمدن ایشان بفرّزاد اشاره میکند.

۵ - فیروز بهرام

فیروز بهرام قریه ایست از بلوك غار واقع در جنوب غربی طهران. نام این قریه دراشعار و کتب قدیم «فیروز رام» ضبط شده و بگفتهٔ بعضی ازمؤلفین بنای آن از فیروز پادشاه ساسانی است مانند قباد رام که از بناهای قباد بوده ورام هرمز که آنرا هرمز ساخته. در عهد تألیف کتاب نزهة القلوب یعنی در حدود ۷۴۰ مردم فیروز رام را «فیروز بران» میگفته‌اند[۱۰]. مؤلف این کتاب یك بار دیگر درجزء قرای غار در ردیف طهران و دولت آباد ومشهد امامزاده حسن ازقریهٔ دیگری بنام «فیروز بهرام» صحبت میدارد. شکی نیست که این دو قریه هر دو یکی است با این ملاحظه که جمعی از مردم در آن ایام آنرا فیروز بران و جمعی دیگر چنانکه امروز هم معمول است فیروز بهرام تلفظ مینموده اند.

یاقوت در معجم البلدان (ج ۳ ص ۹۲۸ - ۹۲۹) در ذیل لغت فیروز رام میگوید که در این قریه بین یزیدبن حارث (والی ری از جانب عبد الملك اموی یا مصعب بن زبیر) وفرّخان پادشاه ری جنگی اتفاق افتاد وفرّخان بیاری زبیر بن ماجور خارجی در آن واقعه یزید و سیصد تن از اشراف کوفه را که همراه او بودند با زنش کشت وشاعری دراین باب گفته است:

وذاق یزید قوم بکربن وائل بفیروز رامِ الصفیح المیمما

---

۱۰ — نزهة‌القلوب ص ۵۳

نوادر وامثال

۱ - درباری تمام عیار

ناصرالدّین شاه که در میان سلاطین قاجاریه بیش ازهمه بذوق وهنر تظاهر میکرد ودر نقاشی و خط و شعر و زبان فرانسه گاهگاهی کار های بسیار متوسّط از او سر میزد روزی در عمارت گلستان از راه تفنن گل سرخی را با سیاه قلم میساخت و درباریان همه بحال ادب و احترام دست بسینه گرداگرد او ایستاده بودند چون کار نقاشی شاه بپایان رسید و فی‌الجمله نقشی از گل سرخ بدست او برروی کاغذ پیدا شد درباریان یگان یگان بتمجید و تحسین آن زبان گشودند و هر یك آنچه از تملق و مزاج گوئی که در طیّ خدمات درباری فراگرفته بودند یا بارث از نیاکان خدمتگزار خود بیاد داشتند تحویل دادند. یکی گفت که ازنقش مانی بهتر است دیگری طرح کنندهٔ آنرا ثانی رافائل شمرد و سوّمی گفت که هرگز طبیعت باین زیبائی وجانداری نیست و بهمین وجه تا چنتهٔ اغراق ودروغ پردازی همه خالی شد.

یکی ازدرباریان که دیرتر از همه رسیده بود دریافت که همکاران وتملق گویان هرچه از تشبیه و استعاره و خود شیرینی و شاه پرستی بذهن بشرخطور میکرده قبلاً گفته ومجال را بردیگران سخت تنگ کرده اند. بلا تأمل صورت نقاشی شده را از دست شاه گرفت و بوئید و گفت: اللهمّ صلّ علی محمد و آل محمد. ناصرالدّین شاه که ازهوش و زیرکی خالی نبود نگاهی مخصوص باو کرد و بلفظ مبارك چیزی باو گفت که آن درباری آنرا نشانهٔ لطف خاص شاه نسبت بخود شمرد و از آن ببعد پیوسته بآن وسیله بر همگنان افتخار میورزید.

۲ - امیر کبیر و احتشام الدّوله

در ابتدای صدارت مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر روزی خانلر میرزا احتشام‌الدّوله عمّ ناصرالدّین شاه که والی بروجرد و لرستان بود بطهران بدیدن

او آمد. امیر از او پرسید خانلرمیرزا وضع بروجرد و لرستان چطوراست، گفت قربان بقدری امن وعدالت برقرار است که گرگ و بره با هم آب میخورند. امیر با خشم باو گفت شاهزاده من میخواهم که ولایت آنچنان امن و آسوده شود که گرگی نباشد تا از خیال او بره نیاساید و پیوسته در اضطراب سر کند. خانلر میرزا سر بزیر افگند و دیگر چیزی نگفت.

۳ - ختنه کردن خواجه نصیرالدین هولاگو و زوجه‌اش را:

« دراثنای نهضت (هولاکوخان) تقرّب حضرت خواجه (نصیرالدّین طوسی) قدّس سرّه بجائی رسید که درحرم محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را در تکلف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت ».

(نقل از مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری مجلس هشتم)

۴- خریدن دو باب از بهشت بدو هزار تومان

در بعضی از ازمنه شیخ احمد احسائی ۱ را قرض پیدا شده بود پس شاهزادهٔ آزاده محمد علی میرزا ۲ بشیخ گفت که یك باب بهشت را بمن بفروش من هزار تومان بتومیدهم که بقروض خود داده باشی پس شیخ یك باب بهشت را باوفروخت و بخط خود وثیقه نوشته و آنرا بخاتم خویش مختوم ساخته بشاهزاده داد وهزار تومان از او گرفته قروض خود را پرداخت چنانکه آقاسید رضا ۳ فرزند آقا سید مهدی بحرالعلوم زمانی مقروض شده از نجف بکرمانشاهان آمد و درخواست وجه نمود شاهزاده محمد علی میرزا گفت که یك باب بهشت را بمن بفروش بعوض هزار تومان، سید گفت از کجا که من مالك آن باشم، گفت که تو قبالهٔ در این باب نوشته علمای نجف و کربلا آنرا مختوم کنند من قبول دارم و از خدای تعالی

---

۱ - یعنی شیخ احمد بن زین‌الدین احسائی مؤسس مذهب شیخیه متوفی سال ۱۲۴۲

۲ - یعنی محمد علی‌میرزا دولتشاه متخلص بدولت پسر بزرگتر فتحعلیشاه که درشب ۷ ربیع‌الثانی ۱۲۰۴ متولد و درشب ۲۶ صفر ۱۲۳۷ فوت کرده و مدتها والی کرمانشاهان و سرحددار عراقین بوده

۳ - غرض سید محمد رضا پسر سید محمد مهدی بروجردی طباطبائی بحرالعلوم (۱۱۵۵-۱۲۱۲) است ازعلمای عهد فتحعلیشاه ومحمد شاه.

آنرا خواهم گرفت. پس سید چنین کرد و هزار تومان گرفت و شاهزاده در زمان وفات وصیت کرد که هر دو قباله را در کفن او گذاشتند و البته حق تعالی عطا خواهد فرمود».

(بنقل از قصص‌العلماء میرزا محمد تنکابنی)

۵ - افراط در ایجاز

ولتر حکیم و نویسندهٔ بزرگ فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۷۸) با نویسندهٔ معاصرش فونتنل (۱۶۵۷-۱۷۵۷) قرار گذاشته بودند که در مکاتبه با یکدیگر حتی‌المقدور رعایت ایجاز کنند و از پر گوئی و دراز نویسی احتراز جویند. وقتی فون تنل کاغذی پیش ولتر فرستاد که برروی آن تنها یك علامت استفهام بیش نبود و بآن وسیله از ولتر میپرسید که در باب موضوعی که ولتر بآن سابقه داشت چه کرده است؟ ولتر کاغذ سفیدی درجواب برای فون‌تنل فرستاد و با ارسال آن باو فهماند که در آن باب هیچ کاری نکرده.

۶ - فتحعلیشاه و ملك‌الشعراء صبا

وقتی فتحعلیشاه که شعر میگفت و «خاقان» تخلص میکرد قطعه‌ای از اشعار خود را بر فتحعلیخان صبا ملك الشعراء خواند و از او پرسید که چطور است؟ ملك‌الشعراء بی ملاحظه گفت که شعری است خالی ازمضمون و پوچ.

خاقان مغفور چنان از این گفته بر آشفت که امر داد ملك‌الشعرای بیچاره را باصطبل بردند و برسر آخوری بستند ومقداری که پیش او ریختند. پس ازمدتی که خشم شاه فرو کش کرد صبا را عفو نمود و بحضور اجازهٔ بار داد.

موقعی دیگر که باز شاه شعری گفته بود بر ملك‌الشعراء خواند و رأی اورا در آن باب خواستار شد. ملك الشعراء بدون آنکه چیزی بگوید از جای خود برخاست و رو بطرف درحرکت کرد. شاه پرسید ملك‌الشعراء کجا میروی؟ عرض کرد باصطبل، شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نداشت.

غرامات معاهدهٔ ترکمانچای

و جریان پرداخت آن (۱)

پس از آنکه در آخر دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس سپاهیان عباس میرزا نایب‌السلطنه در کنار ارس شکست خوردند و قلعهٔ ایروان از دست رفت و پاسکیویچ بر تبریز دست یافت برای نایب‌السلطنه چاره ای جز درخواست صلح نماند. وزیر مختار انگلیس جان مکدنالد (۲) که در این تاریخ یعنی در اوائل سال ۱۲۴۳ در آذربایجان بود خود را برای قرار ملاقاتی بین پاسکیویچ و عباس میرزا و تهیهٔ زمینهٔ مصالحه بمیان انداخت و بالاخره در دهکدهٔ دهخوارقان اسباب این ملاقات را فراهم نمود.

در این ملاقات پاسکیویچ قرار صلح را بواگذاری ولایات ایروان و نخجوان و ماکو و طالش و موغان و پرداخت بیست کرور اشرفی از طرف ایران مشروط نمود لیکن بعد از مدتی گفتگو و بحث و تهدید و تحبیب از طرفین که از جمادی‌الاولی تا رمضان ۱۲۴۳ بطول انجامید بالاخره پاسکیویچ بمداخلهٔ جان مکدنالد وزیر مختار انگلیس و بعلت جنگی که بین روسیه و عثمانی درگرفته بود و پاسکیویچ بهمین جهت شتابی دربستن عهد نامهٔ صلح با ایران داشت حاضر شد که مقدار غرامت نقدی را رابده کرور تخفیف دهد و از تصرف ولایت ماکو صرف نظر نماید. و رود ارس بین دولتین ایران و روسیه خط سرحدی جدید باشد. با این احوال فتحعلیشاه بقبول مصالحه تن در نمیداد یکی از آنجهت که بعلت پول پرستی و لئامت ذاتی نمیتوانست

۱- این مقاله قسمتی است از کتابی که جناب آقای دکتر قاسم غنی و مدیر این مجله بدستیاری یکدیگر درشرح حال مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر و وقایع پنجاه سال قبل از صدارت او دردست تألیف دارند.

۲- John Macdonald

چنین مبلغ گزافی را که بجان او بستگی داشت از خزانهٔ خود دور کند واز طرفی دیگر میترسید که پاسکیویچ این پول را بگیرد و آنرا برای دنبال کردن جنگ با ایران مایه واسباب کار خود قرار دهد. عاقبت جان مکدنالد یکی از اجزای زیر دست خود یعنی مکنیل (۱) و نایب السلطنه میرزا ابو القاسم قائم مقام را بطهران پیش شاه فرستادند وشاه را بحقیقت قضایا آگاه کردند و در رفع وحشت او از بابت سوء ظنی که بپاسکیویچ داشت کوشیدند. فتحعلیشاه که در این موقع فوق العاده از بابت پرداخت غرامت نقدی ملول واز عباس میرزا بدگمان ومکدر بود بالاخره بهر شکل بود بفرستادن شش کرور نقد از خزانهٔ خود بتوسط میرزا ابو القاسم قائم مقام ومنوچهر خان معتمد الدوله گرجی که سمت ایچ آقاسی یعنی وزیر اندرون داشت راضی شد و آنرا روانهٔ خمسه و آذربایجان نمود تا باتأدیهٔ آن مبلغ معاهدهٔ صلح را بامضا برسانند. برای دانستن احوال روحیهٔ فتحعلیشاه در این تاریخ و نظر او نسبت بعباس میرزا نامه‌ای را که او بقلم قائم مقام و بهمراهی او در موقع فرستادن شش کرور بنایب السلطنه نوشته عیناً نقل میکنیم:

«نایب السلطنه بداند که مقرّب الخاقان قائم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها کرد و عذرها خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد و بعزّ اجابت مقرون گشت فاستجبنا له ونجیناه من الغم و عین الرّضا عن کل عیب کلیلة، مقدار فضل ورأفت خدیوانه را خاصّه در بارهٔ آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دوسال در آن حدود حادث شد باز مطایای عطایاست که پی در پی از خزائن ری با کرورات سته در مرورات خمسه خواهد بود واینك تا عشر اوّل رجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید، کرم بین ولطف خداوندگار خبط وخطائی چنان راکه بذل وعطائی چنین پاداش باشد خدادانند وبس که اگر مایهٔ خدمت جزئی بنظر میرسید پایهٔ نعمتهای کلی تاکجا منتهی میشد، و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها، بالجمله مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغهٔ انعام است ویك کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب و بد نامی در ولایتهای بعید و قریب روی ندهد، ووضعنا عنك و زرك الذی انقض ظهرك، و علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند درهمین دار الخلافه مجتمع شده اند هرروز بروجه استمرار زاید برده هزار تومان نقد باکمال غبطه و تدقیق صرف جیره وعلیق آنها

۱— John Mc Neill

است ومعلوم است معادل پنجاه هزار پیاده وسواره که از ممالك عراق و اقصی بلاد خراسان ودشت قبچاق احضار بشود در این فصل زمستان خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش ومواجب وسایر خرجهای واجب آنها برروی هم کمتر از نفری صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تهیهٔ بیوتات ومخارج و انعامات اتفاقیهٔ این سفر تحویل وبامانت معتمدالدوله تفویض فرموده ایم وسوای دو کرور بقایا ومالیات امساله که بواسطهٔ انقلابات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده بالتمام باقی بی محل و موقوف و لم یصل میباشد، اینهاهمه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی در این طرف قافلانکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف میگذشت از قبیل مواجب سربازان همدان و غیره در وجه معاش سالیانهٔ سالیانی و شروانی وغیرهما حتی مأکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصهٔ سرکار اقدس میگذرد و بس معهذا اندك انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف‌الملوك میرزا طلای مسکوك خزانهٔ عامره را هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانهٔ خاطر آن فرزند باقی باشد شایستهٔ شأن و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم وهیچو حرفی بزبان بیاوریم چرا که منعم هرنعمت ووهّاب بی منت عمّ جوده وعزّ وجوده دست ما را بالاتر از هر دست وهست ما را افزون تر از هر هست خواسته‌است قدجعلنا ربّی حقاً وقد احسن بی ، پس با وصف آن اظهار نیستی کردن وعذر تنگدستی آوردن العیاذبالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود نشکرالله راجیاً مستزیداً انما الشکر موجب لازدیاد فأیاد لنا ترا ها وأیدفوق أیدی الوری وفوق الأیادی .

اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانهٔ اعلی انشاءالله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکباره آگنده پراگنده گشته و اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان ورجال ونسوان نشود متحمل شده ایم ، آنچه داشتیم در راه تربیت ومرحمت آن فرزند گذاشتیم ونمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالك آذربایجان تخلیه شد وآن فرزند دوباره استقرار و استقلالی درآنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوك با دولتهای همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیك دولت باشد وخلاف دستورالعمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یك طرف بحرف هر بیمایه بنای برهمزنی

با همسایه خواهد بود واز یك طرف حاجی آقا و حیدر علیخان ۱ خواهد بود وجان و مال مردم آذربایجان، وهرطرف فرّاشی وپیشخدمتی بحکم ولایتی وظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این‌بار دیدیم ورسید، حکومت بدست کسانی خطاست که ازدستشان دستها بر خداست ، سهل است بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو وبندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر،درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رأی خود را در رأی نوکر و چاکر مستهلك سازی وخود بالمرّه عاطل ومستدرك باشی خواه قائم مقام باشد وخواه میرزا محمد علی ۲ و میرزا تقی ۳ یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند ؛ هرگاه وسعت ظرفشان در خور پاسبانی ملکی وپاسداری خلقی بود خداآنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت . این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدار وبزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که‌داده‌ایم اگر صلح جویند حاضر وآماده‌ایم

---

۱ – غرض از حاجی آقا ظاهراً حاجی میرزا آقاسی ومقصوداز شخص دوّم حاجی حیدرعلیخان شیرازی جدید الاسلام پسر محمد علیخان و برادر زادهٔ حاجی ابراهیم اعتماد الدّوله است که چندی مهردار عباس میرزا بوده و در حقیقت نیابت وزارت او را داشته و از دشمنان و بد خواهان میرزا ابوالقاسم قائم مقام بوده و قائم مقام چندبار او را هجو گفته از جمله میگوید خطاب بعباس میرزا :

از آن‌دم کاین جهود بدقدم را بسط ید دادی ترا زحمت پیا پی درد ومحنت دم‌بدم باشد

۲ – غرض از این شخص میرزا محمد علی مایل آشتیانی است پسر میرزا کاظم که بیشکار عباس میرزا و وزیر جنگ او محسوب میشد و هموست که در سال ۱۲۳۸ پس از فتح سپاهیان ایران معاهدهٔ اوّل ارزنة الرّوم را با سر عسکر عثمانی در این شهر بسته میرزا محمد علی که مردی فاضل ومنشی وشاعر بوده عمّ میرزا حسن مستوفی الممالك است و میرزا حسن که در ۱۲۶۳ فوت نموده پدر میرزا یوسف مستوفی الممالك صدر اعظم ناصرالدّین شاه وجدّ مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك ثالث است .

۳ – ظاهراً مقصود از این شخص میرزا تقی آشتیانی مستوفی آذربایجان است که ابتدا در خدمت نایب السلطنه میزیسته و در ۱۲۳۷ برای مذاکرات صلح باعثمانی بملاقات سر عسکر ترك رفته وبعدها وزیر کرمانشاهان وفارس شده ودرعهد محمد شاه قوام‌الدّوله لقب گرفته. این میرزا تقی قوام‌الدّوله پدرمیرزا محمد قوام‌الدّوله وزیرخراسان وجدّ میرزا ابراهیم‌خان معتمد السلطنه وجدّ اعلای آقای حسن وثوق الدّوله واحمد قوام السلطنه است

و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده ، أناسلم لمن سالم وحرب لمن حرب اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه باجنود خراسان و دارالمرز و دارالخلافه حاضرند ومحمد تقی میرزا با جمعیت خود در زرند وسپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه قراگوزلو و شاهسون در مقدّمه بحدود زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مأمور است بامداد آن فرزند بیاید هرنوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند درفکر باشد ودر آن حدود مشغول جدال جهاد شود عسی الله أن یأتی بالفتح والسلام».

فتحعلیشاه که درموقع حرکت قاطر های حامل شش کرور اشرفی از طهران وشنیدن آواز زنگ آنها از خود بیخود شد وبیقرار افتاد دراین نامه هرچه توانسته است با ارسال این پول منت برسر فرزند خود گذاشته وهرچه خواسته است درطعن وضرب باو کوشیده وهمهٔ گناهها را بگردن اوبار کرده است . شاید میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم که خودمنشی نامه است وبعلت مخالف بودن باجنگ با روسیه در تمام مدّت این محاربات از کار بر کنار ودرمشهد در حال تبعید و نفی میزیسته واز نایب السلطنه ومقرّبان دستگاه اودلتنگی داشته درغلیظ کردن مادّهٔ این طعن و ضرب بی دخالت نبوده است .

معاهدهٔ صلح بالاخره درپنجم شعبان ۱۲۴۳ در قریهٔ تر کمانچای بامضا رسید . فصل ششم این معاهده چنین است :

« اعلیحضرت پادشاه ممالك ایران بتلافی خسارت دولت ورعیت روسیه مبلغ ده کرور نقد که عبارت از بیست ملیان مناط سفید روس است قرارداد و موعد و رهاین وصول این وجه درقرارداد علیحده که لفظ بلفظ گویا دراین عهد نامه مندرج است معین خواهدشد».

فصل دوم این قرارداد علیحده که بقرارداد کرورات وتخلیهٔ سرحدّات معروف است ودر همان پنجم شعبان ۱۲۴۳ در تر کمانچای بامضا رسید طرز پرداخت ده کرور غرامت واقساط ورهینه های آنرا چنین تصریح میکند :

«نظر بماحصل فصل ششم عهد نامهٔ عمدهٔ امروزه که بموجب آن اعلیحضرت پادشاه ممالك ایران بصراحت متعهد شده است که باعلیحضرت امپراطور کل ممالك

روسیه بعوض خسارت ده کرور تومان رایج که عبارت است از بیست ملیون مناط سفید روسی بدهد مابین دولتین علیتین مقرّر گشته است که سه کرور تومان آن در مدّت هشت روز که بلافاصله بعد از اختتام این عهد نامه مذکوره انقضا می یابد بو کلای مختار روسیه یا بگماشتگان ایشان داده شود ودو کرور تومان نیزپانزده روز دیر تروصول یابد وسه کرورهم درغرّهٔ شهراپریل (۱) سنهٔ ۱۸۲۷ مسیحی که عبارتست ازبیست وششم رمضان سنهٔ ۱۲۴۳ هجری ایصال گردد ودو کرورباقی هم که تتمهٔ ده کرور تومان است دولت ایران بدولت روسیه متعهد ایصال گشته تا غرّهٔ شهر ینوار ۱۸۳۰ مسیحیه که عبارتست ازهجدهم رجب ۱۲۴۵»

فصل سوّم این قرارداد علیحده چنین مشعر است

«بنیت آنکه باعلیحضرت امپراطورممالك روسیه جهت ایصال صحیح و کامل وجه خسارت مذکوره رهنی بدهند مابین دولتین علیتین معاهدتین قرارداده شده است که تاایصال کلّ هشت کرور تومان تمامی ولایت آذربایجان درزیر حمایت بیواسطهٔ عساکرروسیه مانده اداره وانتظام آن بالانحصاربرای منافع روسیه باشد بنوعیکه حکومت مستعاری که الحال درتبریز وضع شده است در اجرای تسلط ورفتار خود که برعایت وحفظ ضابطه وآسایش درونی متعلق وبامضای وسایل مخصوصه جهت تدارك ضروریات عساکری که باید علی سبیل العاریه درولایت مذکوره مقیم باشد مربوطست امتداد یابد اگر خدا نکرده مبلغ مزبور فوق که هشت کرور تومان است تا روزپانزدهم ماه اغوست ۱۸۲۸ که عبارت ازسوّم شهرصفر ۱۲۴۴ هجریست بتمامه تسلیم نشود معلوم بوده وخواهد بود که تمام ولایت آذربایجان ازایران انفصال دائمی خواهد یافت و اعلیحضرت امپراطور کلّ ممالك روسیه مطلقا استحقاق خواهند داشت که آنرا ضمیمهٔ مملکت خودسازندتا درزیرحمایت بیواسطه وبالانفراد خود جانشینهای خودسر که انتقال آنها بارث باشد در آن معین کنندودرباب مبلغهائی که بروفق این قرارداد در آن وقت بدولت روس وصول یافته باشد ایضاً معلوم است

۱ ـ مقصود ماههای روسی است که سیزده روز زود تر از ماههای عیسویان اروپای غربی شروع میشده بنابراین غرهٔ اپریل روسی برابر است باسیزدهم آوریل و غره ینوار روسی سیزدهم ژانویه است.

که همه بیمطالبه و استرداد برای نفع او باقی میماند اما در این صورت دولت ایران نزد دولت روس بالمرّه از تعهدات نقدّیه بری الذّمه خواهد بود لیکن مقرّر است که همینکه اعلیحضرت پادشاه ممالك دو کرور از این سه کروری که بعد از پنج کرور تومان وجه خسارت مشروطه میبایست داده شود تسلیم کرده شود همهٔ آذربایجان انتهای مرتبه درمدّت یك ماه ازعساکر روسیه تخلیه خواهد شد و باختیار ایرانیان واگذار خواهد گردید اماقلعه وولایت خوی مانند رهن ایصال کرور سیم از کرورات مذکوره که باید بالتمام در پانزدهم ماه آغوست سنهٔ ۱۸۲۸ مسیحیه برسد در اقتدار عساکر روسیه خواهد ماند. جنرالی که لشکر روسیه در اختیار او خواهد بوددر باب تخلیه و ردّ همه یا جزء آذربایجان موافق آنکه اعلیحضرت پادشاه ممالك ایران بدولت ایمپراطوریهٔ روسیه درموعد معهوده همهٔ هشت کرور یا همین هفت کرور تومان را داده باشد پیش ازوقت دستورالعمل لازمه دردست خواهدداشت وحکومت مستعار تبریز در آن وقت اختیاریرا که دارد ازخودسلب کرده وکلای ایران که برای این کار ازطرف اعلیحضرت پادشاه ممالك ایران مأمورخواهند بود فوراً بتصرّف آن خواهند پرداخت لیکن بدون اینکه ضابطه و آسایش خلق مشوّش تواندشد و در شرایط وتعهداتی که درعهد نامهٔ عمدهٔ مصالحه ودر این فصول زاید مقرّر گشته است تغییری حاصل تواند کرد».

چنانکه ازمطالعهٔ فصل دوم این قرار داد ضمیمه بر می آید دولت ایران بهمه وجه متعهد بوده است که تابیست وششم رمضان ۱۲۴۳ یعنی درظرف پنجاه ودو روز پس از امضای عهدنامهٔ ترکمانچای مبلغ هشت کرور غرامت نقدی را بدولت روسیه بپردازد وبرای پرداخت دو کرور بقیه هم تاهجدهم رجب ۱۲۴۵ مهلت داشته باشد.

بشرحیکه دیدیم فتحعلیشاه بهر وضعی بودشش کرور اشرفی از خزانهٔ خود همراه منوچهرخان معتمدالدّوله ایچ آقاسی ومیرزا ابوالقاسم قائم مقام بآذربایجان فرستاد وچون بموجب فصل سوّم همین قرار داد ضمیمه اگر تا سوّم صفر ۱۲۴۴ تمام هشت کرور تحویل روسیه نمیشد تمام آذربایجان بگرو میرفت عباس میرزا ولیعهد برای تهیهٔ دو کرور کسری هشت کرور تعهدی سخت بزحمت افتاد

وبرای آنکه آذربایجان ازدست نرود نایب‌السلطنه در تهیهٔ این دو کرور گرفتار مشکل عظیمی شد ودراین میان عمال انگلیس که ازیکطرف خود راواسطهٔ عقدصلح قرار داده وخویشتن را خیر خواه طرفین نشان میدادند واز طرفی دیگر جز جلب نفع برای انگلستان وبسط دامنهٔ نفوذ آن قصدو غرضی دیگر نداشتند خود رابمیان انداختند واگرچه بظاهر تاحدی مشکل عباس میرزا را حل کردند لیکن در حقیقت گره مشکل بزرگی را برای دولت انگلیس بمهارت تمام گشودند باین معنی که درعهدنامهٔ دوستی واتحادی که بین دولتین ایران وانگلیس در تاریخ دوازدهم ذی‌الحجهٔ ۱۲۲۹ ازطرفی بتوسط هنری‌الس(۱) وجیمز موریه(۲) نمایندگان انگلیس وازطرفی دیگر بوسیلهٔ میرزا محمد شفیع صدراعظم ومیرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و میرزا عیسی قائم‌مقام اول نمایندگان ایران بامضا رسیده بود دو فصل بود که بقای آنها همیشه برای انگلیس تولید نگرانی میکرد ونمایندگان مزبور بدستور اولیای امور خود پیوسته سعی داشتند که آنهارا ملغی سازند. این دو فصل یعنی فصول سوم و چهارم معاهدهٔ دوازدهم ذی‌الحجهٔ ۱۲۲۹ چنین است

«فصل سیم، مقصود کلی ازاین عهدنامه آنست که‌دودولت‌قوی‌شوکت‌ازجانبین امداد و کمك بیکدیگر نمایند بشرطی‌که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند و منظور اینست که از امداد جانبین بیکدیگر هردو دولت‌قوی و مستحکم گردد، این عهدنامه محض از برای رفع تقدم وسبقت نمودن دشمنان در نزاع و جدال استقرار پذیرفته است ومراد ازسبقت تجاوز نمودن ازخاك‌متعلقهٔ بخود و قصد ملك خارج از ملك خود کردن است وخاك متعلقه بهریك ازدولتین ایران و روس از قراریست که باطلاع و کلاءدولتین ایران‌وانگلیس ودولت‌روس‌بعد ازاین مشخص‌ومعین گردد».

«فصل چهارم، چون‌دریك‌فصل‌ازفصول عهد نامهٔ مجمله که فیمابین دولتین‌علیتین بسته‌شده قرار دادچنین است که‌اگر طایفهٔ ازطوایف فرنگیان بممالك ایران بعزم دشمنی بیاینددولت‌علیهٔ ایران‌ازدولت بهیهٔ انگلیس خواهش امداد نمایند فرمانفرمای هندازجانب‌دولت‌بهیهٔ انگلیس خواهش‌مذکوررا‌بعمل‌بیاوروندولشکر بقدرخواهش

۱ــ Henry Ellis ۲ــ James Morier

باسردار و اساس جنك از سمت هندوستان بایران بفرستند و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد بعوض آن از جانب دولت بهیهٔ انگلیس مبلغی نقد که قدر آن در عهدنامهٔ مفصله که من بعد فیما بین دولتین قویمتین بسته میشود معین خواهد شد ، الحال مقرّر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه خواهد بود و اگر دولت علیهٔ ایران قصد ملکی خارج از خاك خود نموده در نزاع و جنك سبقت با طایفهٔ از طوایف فرنگستان نمایند امداد مذکور از جانب دولت بهیهٔ انگلیس داده نخواهد شد و چون وجوه نقد مزبور برای نگاه داشتن قشون نست ایلچی دولت بهیهٔ انگلیس را لازمست که از رسیدن آن بقشون مستحضر و خاطر جمع شود و بداند که در خدمات مرجوعه صرف میشود ». »

با اینکه بموجب این دو فصل دولت انگلیس بایستی در دورهٔ جنگهای ایران و روسیه بایران کمك نماید و صاحب منصب و سپاهی بفرستد یا لااقل سالی دویست هزار تومان وجه نقد باولیای این دولت بپردازد ببهانهٔ آنکه در این جنگها تقدّم و سبقت با ایران بوده نه با روسیه، از انجام دادن این تعهد سر باززد ولی برای پیش بینی آینده و برای آنکه مبادا بار دیگر جنگ بین ایران وروس در بگیرد و دولت انگلیس نتواند از زیر بار این تعهد بیرون برود جان مکدنالد وزیر مختار و جان مکنیل همدست اودر تبریز و طهران بیك سلسله تشبثات و اقدامات دست زدند و بعباس میرزا ک برای تهیهٔ بقیهٔ هشت کرور باین در و آن در میزد پیشنهاد کردند که دویست هزار تومان باو نقداً بدهند بشرط آنکه دولت ایران دو فصل مذکور در فوق را ملغی سازد. عباس میرزا و فتحعلیشاه بالاخره این پیشنهاد را پذیرفتند و در شعبان ۱۲۴۳ بین مکدنالد از طرفی و نایب السلطنه و میرزا ابو القاسم قائم مقام از طرفی دیگر قراری در این زمینه بامضا رسید و بعدها یعنی در ماه صفر ۱۲۴۴ پس از رسیدن اجازه از طهران عباس میرزا رسماً در طیّ نامه‌ای بعنوان مکدنالد ملغی بودن آن دو فصل را باطلاع او رساندو فتحعلیشاه نیز فرمانی در این باب صادر کرد. باین ترتیب مکدنالد باسپردن ۲۰۰۰۰۰ تومان دولت انگلیس را از زیر بار تعهدیکه ممکن بود بعدها برای آن دولت اسباب اشکال وزحمت شود بیرون آورد و عباس میرزا این مبلغ را با ۵۰۰۰۰ هزار تومانی

که خود فراهم نموده بود باشش کرور ازسالی فتحعلیشاه یعنی با دادن شش کرورو نیم موفق شد که آذربایجان را از قشون روسیه خالی نماید لیکن روسها خوی را بعنوان گرو یك کرور و نیم بقیهٔ هشت کرور همچنان تحت تصرّف خود نگاه داشتند

علت عمدهٔ مدارای روسیه با ایران در تخلیهٔ آذربایجان قبل از وصول کل مبلغ هشت کرور گرفتاریهای آن دولت بود در جنگ باعثمانی. روسها دراین مماشاة تاحدی عباس میرزاوفتحعلیشاه را از خیال پس گرفتن ولایات ازدست رفته بازداشتند حتی بایشان وعده دادند که اگر جانب عثمانی را نگیرند پس از آنکه این دولت مغلوب روسیه شد قسمتی ازخاك عثمانی بایران واگذار خواهد گردید .

عباس میرزا بهر نحو بود تا اندکی قبل از واقعهٔ قتل گریبایدوف در طهران (سوّم شعبان ۱۲۴۴) ازیك کرور و نیم بقیهٔ هشت کرور تعهدی معادل یك کرور و سی و چهار هزار تومان آنرا باقساط بعمال روسیه پرداخت ولی عساکر روس خوی را همچنان در گرو ۲۱۶۰۰۰ تومان باقی درتصرّف خود داشتند و همواره برای وصول آن بعباس میرزا و قائم مقام فشار وارد می آوردند و آخرین مهلتی که داده بودند بیستم رجب ۱۲۴۴ بود .

اینك قسمتی از مراسله ای راکه قائم مقام از تبریز بکرمانشاه ببرادرخود میرزا موسی در همین باب نوشته نقل می کنیم . عین این مراسله بخطّ قائم مقام در جزء مجموعه ای از خطوط بزرگان و مشاهیر در تصرّف جناب آقای دکتر قاسم غنی است . این است قسمتی از ابتدای آن مراسله :

« برادر مهربان عزیز تا بتبریز نرسیدیم خوی را خالی شده میدانستیم حتی در مراغه عالیجاه امیر اصلانخان باستدعای رقم حکومت آمده بود اما روزی که وارد شدیم معلوم شد که قسط شش ماهه وهفت ماهه کلا باهرچه درخانهٔ نایب السلطنه ونوکرها از طلا و نقره وجواهر بود بارك تبریز وشهر خوی رفته هنوز ۲۱۶۰۰۰ تومان از کرورهشتم باقیست و وعده رسیده و ۱۰۰۰۰۰ تومان شما نرسیده خوی درشرف بیع لازم است ناچار در آمدن ایلچی مختارروس (۱) تعجیل کردیم میگفت تاخوی یکسره نشود نمی آیم بهزار لطایف حیل آوردیم ، بعد از همه سعی وحك واصلاح ۵۰۰۰۰ تومان نقد بوعدهٔ پنج روزه خواست

۱ — مقصود همان گری بایدوف است که پس از رسیدن بحضور نایب السلطنه در تبریز بتاریخ پنجم رجب ۱۲۴۴ بطهران وارد شد .

شما میدانید چه آتش بر سر ما باریده تا داده‌ایم و او بعد از گرفتن وجه تن بگفت و شنید مطلب درداده است بعد ذلك ۱۶۰۰۰ تومان خواست تا سلماس‌را خالی نمود و در این ۶۶۰۰۰ تومان‌معادل ۲٤٤٦ تومان تفاوت‌باجقلو (۱)شد که‌البقایا برداشتند۶۸۶ تومان هم تا امروز بگرجی وارمنی نفع داده‌ایم وحالا از غرّه تابیستم رجب ۱۰۰۰۰۰ دیگر باید بدهیم که خوی خالی‌شود والا سلماس با ما وخوی مال آنها خواهدشد العیاذبالله‌تعالی،بلی بعد از ادای این پنجاه تا عید برای صدی که مانده مهلت داده اند باین شرط که‌مکنیل‌برای ۱۰۰۰۰۰ تومان شما بطهران رفته حجت بمهرچندنفر ازما ها برده اگر خبرخیری انشاءالله ازآنجا برسد مهلت است والا بازحرف درخوی میرود باین معنی که بلوکات‌راوامیگذارند قلعه را نگاه میدارند هیچ مسلمان مقروض کافر نشودهر که درجهاد سستی کندباین‌سختیها گرفتار میشود خدا روی جنگجویان ایران را سیاه کند که جنك براه انداختند ودر میدان نایستادند دوسال است مرارت با ماست وباز راحت وفراغت با آنها، آه ازآن قوم‌بی‌حمیت بی دین ، اسد علی وفی‌الطراد نعامة عاجز ومسکین هرچه دشمن وبدخواه ... الخ»

صد هزار تومانی که در این مراسله گفتگوی آنست از طرف عباس میرزا برعهدهٔ والی کرمانشاهان که دراین تاریخ ضمیمهٔ‌حکومت آذربایجان‌محسوب میشد قرار داده شده و میرزا موسی برای وصول آن بآنجا رفته بود.

پرداخت این پول را هم بالاخره‌مکدنالد وزیرمختارانگلیس بتوسط مکنیل تعهد کرد و خوی را قبل از بیستم رجب ۱۲٤٤ عساکر روس خالی نمودند.

بشرحیکه دیدیم دو کرور بقیهٔ ده کرور غرامتی را که بموجب فصل ششم معاهده ترکمانچای دولت ایران باید بروسیه بپردازد بنا بر قرار علیحده از طرف این دولت تعهد شده بود که تا هجدهم رجب ۱۲٤۵ تأدیه شود اما قبل از رسیدن این موعد چنانکه اشاره شد وزیر مختار روسیه گری بایدوف در طهران بتاریخ سوّم شعبان ۱۲٥٤ بقتل رسید ونزدیك بود که بازبین دولتین روابط مقطوع وشاید حال صلح بجنك مبدّل گردد امادولت ایران با فرستادن خسرومیرزاومحمدخان امیر نظام زنگنه و میرزا تقیخان وزیر نظام فراهانی بپطرزبورگ و حال مسالمتی که روسیه درحلّ این اختلاف نشان دادکار را خوشبختانه بطرز مطلوبی بانجام رساند.

امپراطورروسیه نیکولای اوّل ازدو کرور باقی یك کرورآن را پیشکش قدم خسرو میرزا پسر عباس میرزا کرد وقبول نمود که کرور باقیمانده راهم دولت

---

۱ — باجقلو اصطلاح ترکی اشرفی یعنی تومانی طلاست که درعهد عباس میرزا در آذربایجان وقفقازیه مصطلح ومعمول بوده.

ایران پنج سال دیگر بپردازد. پنج سال بعد از این ملاقات که در ۱۲۴۵ اتفاق افتاد با سال ۱۲۵۰ برابر میشد.

موعد پرداخت کرور آخر مقارن شد با فوت عباس میرزا و ابتدای ولیعهدی پسرش محمد میرزا.

محمد میرزا بدستیاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام دو سال دیگر از روسیه مهلت گرفت و چون این دو سال منقضی گردید حاجی میرزا آقاسی شخص اوّل مملکت بر اثر فشار کنت سیمونیچ ۱ وزیر مختار روّسیه مبلغ ۲۹۰۸۴،٤ تومان از این بابت برسر منوچهر خان معتمدّالدوله حکمران فارس حواله صادر نموده و معتمدالدّوله هم آنرا بعنوان قسط اوّل از کرور آخرین بوزیر مختار روسیه تحویل داد. این است سواد حوالهٔ حاجی میرزا آقاسی که در ۲۵ جمادی الاول ۱۲۵۲ بمعتمد الدّوله در همین خصوص نوشته:

«خدمت مقرّب الخاقان معتمدالدُوله عرض میشود که از بابت قسط اوّل کرور آخرین از وجه عهد نامهٔ مبارکه موازی ۲٤،۲۳۷ مثقال و یك نخود طلا باقی است زحمت کشیده موازی ۳۲۳۱٦ کشور ستانی۲ که مبلغ ۲۹۰۸٤ تومان و چهار هزاردینار۳ اریج خزانهٔ عامره است و معادل مثقال مزبور میشود در وجه جناب جلالت و نبالت

---

۱ — Simonitch

۲ — درسال ۱۲٤۱ فتحعلیشاه دستور داد که ازطلا و نقره سکه هائی جدید ضرب کردند. سکهٔ نقره بوزن سی وشش نخود سیم وسکهٔ طلا بوزن هجده نخود زر بود. بر روی مسکوکات نقره این مصراع را نقش کردند: «سکهٔ فتحعلی شه خسرو صاحبقران» و بر روی مسکوکات طلا این مصراع را: «سکه فتحعلی شه خسرو کشورستان» ازهمین تاریخ هر سکه سی و شش نخودی نقره یعنی یك ریال یك صاحبقرانی و هر سکهٔ هجده نخودی طلا یا اشرفی یا با جقلو یك کشورستانی خوانده شد. اصطلاح کشورستانی یعنی تومانی طلا بزودی از میان رفت لیکن صاحبقرانی بتدریج تخفیف صورت یافته بشکل «قرانی» و «قران» باقی ماند.

۳ — ۳۲،۳۱٦ کشور ستانی برابر است با ۵۸۱،٦۸۸ نخود طلا یعنی ۲٤۲۳۷ مثقال. تومانی طلا یعنی کشور ستانی دراین عهد یك عشر برداشته بهمین جهت ۳۲۳۱٦ کشور ستانی با ۲۹۰۸٤ر٤ تومان رایج معادل میشده است.

انتصاب غراف سیمنوچ وزیر مختار دولت بهیهٔ روسیه کار سازی نمائید که برات دیوان همایون بجهت سند خرج شما صادر خواهد شد تحریراً فی روز بیست و پنجم شهر جمادی‌الاوّل سنهٔ ۱۲۵۲ » .

در حاشیه وزیر مختار روسیه رسید این مبلغ را چنین نوشته :

« بموجب همین حواله نامچه مبلغ و مقدار مزبور متن تمسك از سرکار جناب جلالتمآب معتمدالدّوله باینجانب رسید که انشاءالله بورود بندهٔ درگاه بدارالخلافهٔ طهران کارسازی نماید تحریراً فی سلخ شهر جمادی‌الأوّل سنه ۱۲۵۲ محلّ مهر جناب غراف سیمنوچ وزیر مختار » . حاجی میرزا آقاسی دردورهٔ صدارت خود بهمه جهت ۱۷۰/۰۰۰ تومان از بابت این یك کرور پرداخت و ۳۳۰/۰۰۰ تومان دیگر باقی ماند.

در دورهٔ صدارت مرحوم میرزا تقیخان امیر نظام موضوع مطالبهٔ بقیهٔ این یك کرور همیشه در میان بود لیکن بعلت سعی بلیغی که امیر در تهیهٔ پول و تعدیل دخل وخرج داشت و مقاومتی کـه در تعویق انداختن موعد پرداخت آن ظاهر میساخت دیناری از این بابت عاید روسیه نشد تا اینکه در عهد میرزا آقا خان نوری باز عمال روسیه تجدید مطلع کردند .

میرزا آقا خان بتوسّط میرزا محمد حسین صدر دیوانخانه(۱) وزیرمختار ایران در پطرزبورگ از دولت روسیه ده ساله مهلت خواست لیکن قبول نشد و با نشار

۱ — غرض از این شخص میرزا محمد حسین قزوینی است پسر میرزا فضل الله که پدرش معلم عباس میرزا نایب السلطنه بود وخود او بهمین مناسبت دردستگاه نایب‌السلطنه مورد توجّه شد ووقتی نایب‌السلطنه اورا بفارس بمأموریتی پیش برادر خود حسینعلی میرزا فرمانفرما فرستاد . میرزا محمد حسین در عهد سلطنت محمد شاه بریاست دیوانخانهٔ عدلیه برقرار گردید بهمین جهت صدر دیوانخانه لقب یافت و چون طبع شعری نیز داشت تخلص شعری خود را «صدر» گذاشت . در اوایل سلطنت ناصرالدّین شاه یعنی در سال ۱۲۶۷ امیر کبیر اورا بسفارت روسیه فرستاد و او تا سال ۱۲۷۰ در این سمت درآنجا بود وچون بطهران احضارشد عضدالملك لقب یافت ووزیر وظایف واوقاف گردید . میرزا محمدحسین دو بار یکی از ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ دیگری از ۱۲۸۱ تا ۱۲۸٤ متولی باشی آستانهٔ رضوی بود . در ۱۲۸٤ معزول وکمی بعد مرحوم شد بعد از او شغل تولیت آستانه بحاجی میرزا محمد خان مجدالملك سینکی ولقب عضدالملکی بعلی رضاخان قاجار رسید.

روس و رشتهٔ مذاکرات بین طرفین باقی بود.

در تاریخ رجب ۱۲٦۹ میرزا آقاخان درطی" مراسله‌ای که ذیلاً نقل میشود بمیرزا محمد حسین سفیر ایران در این باب چنین دستور میدهد:

«مکالمهٔ خود را با جناب وزیر امور خارجه در باب فقرهٔ روز نوشته بودند ملاحظه کردم در خصوص مهلت ده ساله که با شما قرار داده بودند خدمت اعلیحضرت امپراطوری مجدداً عرض کرده مراتب را بشما اطلاع بدهند از قراری که جناب وزیرمختار خبر دادند این تمنای دولت ایران هم قبول نشده است البته الی الحال شما هم مراتب را حالی کرده‌اید باری اگر بتوانید خواهش نمائید که بقیهٔ کرور را پول رواج ایران بگیرند باین معنی که دیگر تفاوت وزن را با ما حساب نکنند و تومانی را یك مثقالی نکنند زیاد خوبست خدمت بزرگیست که بدولت علیه کرده اید البته این خواهش را بکنید دور نیست که قبول نمایند اگر قبول نشود ماهم یك حرفی داریم و آن اینست که تومانی در زمان شاهنشاه مبرور فتحعلیشاه طلای خالص نبود بلکه قدری بار داشت حالا اشرفی طلای خالص است البته پول آن زمان را قدری موجود دارند نمونهٔ آن را بدهند که از همان قرار بقیهٔ کرور را تسلیم نمائیم، این فقره را محض اطلاع شما نوشتم و در اظهار آن اذن ندارید زیاده چه نویسم زبانی مراتب را بمقرب الخاقان حالی کرده‌ام زیاده چه نویسم فقرهٔ اخیر را برای اطلاع شما نوشتم نه فقرهٔ اول را، در باب فقرهٔ اول باید اظهار کرده امررا بجائی منتهی نمائید. لازم شد این فقره را واضحتر بشما بنویسم و آن این است که دولت روس یك کرور از دولت ایران طلب داشت شاه مرحوم یکصد وهفتاد هزار تومان داد باقی میماند سیصد وسی‌هزار تومان حالا جناب وزیر مختار ازقرار کاغذی که نوشته است وسواد آن اینك فرستاده شده مبلغ چهارصدو هفتاد ودو هزار تومان هجده نخودی مطالبه مینماید ما به التفاوت این دو مبلغ یکصد وچهل و دوهزار تومان است که تفاوت وزن حساب میکنند شما اینطوراظهار نمائید که دولت روس دولت بسیار بزرگیست مقتضای شأن آن دولت و شأن دولت ایران نیست که مثل صراف حساب کسر وتفاوت وزن بمیان بیاید، ازیك کرور موافق رواج عهد شاه مرحوم هر چه گرفته اند حساب کنند و تتمه را که سیصد و سی هزار تومان باشد پول رواج حالا دریافت نمایند و تفاوت وزن هم چیزی نیست که آنها از ما طلب حسابی داشته باشند راست است که درعهد مرحوم فتحعلیشاه تومانی ۲٤نخود بود وحالا هجده نخوداست اما آنوقت زر خالص نبود شاه مرحوم از وزن کسر کردند و هر تومانی را زر خالص قرار دادند که در حقیقت آنچه از وزن کسر شده است بار تومانی وطلا بوده است البته خودشان هم انصاف خواهند داد که طلا ونقرهٔ تومانی که در آن عهد داده شد زر خالص نبودخلاصه سهل خواهشی است که دولت ایران از دولت روس کرده است».

مطالبه این بقیهٔ یك کرورغرامت که بادعای روسیه ٤۷۲۰۰۰ تومان وبحساب

ایران ۳۳۰۰۰۰ تومان بوده تا اوایل سال ۱۲۷۱ یعنی تا موقعیکه بین روسیه از طرفی و بین عثمانی و فرانسه و انگلیس از طرفی دیگر جنگهائی در شبه جزیرهٔ کریمه در گرفت دوام یافت. دراین ایام دولت روس بتوسط پرنس دالگوروکی۱ وزیر مختار خود سعی داشت که ناصرالدّین شاه را بتجهیز سپاهیانی در آذربایجان و کرمانشاهان یعنی در سرحدّات عثمانی وادارد و ایران را بعنوان متحد خود در جنك بر ضدّ این دولت محرّك شود. داستان این قصه و اختلاف نظر شدیدی که بین شاه و میرزا آقا خان بروز کرد و تحریکات و تهدیدات وزیر مختار روسیه و سفیر کبیر عثمانی در طهران مفصل و از حدّ بحث ما در این مقاله خارج است. خلاصهٔ مطلب آنکه در تاریخ ۱۸ محرّم ۱۲۷۱ مطابق دوّم سپتامبر ۱۸۵٤ دولت روسیه عهد نامه ای محرمانه طیّ چهار فصل با ایران بست و آنرا آنچکوف ۲ کاردار روس و میرزا آقا خان امضا کردند و ایران قبول کرد که درمدّت جنگهای کریمه بی‌طرف بماند و بعثمانی و متحدین او کمکی ننماید و از فرستادن اسلحه و آذوقه بخاك عثمانی و یاران آن دولت جلوگیری کند، تنها فصلی ازاین معاهده که بنفع ایران بود فصل سوّم آنست که عیناً نقل میشود:

« فصل سیم، دولت روسیه از طرف خویش بملاحظهٔ اجرای صحیح فصول مسطوره ونظر باتمام صداقت وحقانیت وظایف دوستی وهمجواریّت از جانب دولت ایران اگر آن اتمام درمدت کلّ امتداد جنك دولت روسیه بادشمنان خودشان بعمل خواهد آمد و هیچ برهان موجّه در خلال آن زمان بر نقض آنها شهادت ندهد در حین انعقاد صلح مطالبهٔ بقیهٔ آخرین کرور تومانی را که دولت ایران الآن هم بدولت روسیه مقروض است گذشت و انکار خواهند کرد ».

جنگهای کریمه در سال ۱۲۷۲ خاتمه یافت وروسیه با اینکه دراین محاربات شکست خورد چون دوستی ایران را برای نقشه‌هائی که در باب افغانستان و هرات داشت برای خود لازم میشمرد وایران هم درطیّ جنگهای کریمه بتعهدات خود عمل نموده بود بموجب همین معاهده ازمطالبهٔ بقیهٔ کرور آخرین غرامت دست برداشت.

۱- Dalgorouky ۲- Anitchkoff

آناتول فرانس

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

— ۲ —

آناتول فرانس ازجنبهٔ فکر و فلسفه

حالا ببینیم آناتول فرانس چه افکاری را در طیّ کلمات می پروراند، اینجا اوّل مشاجره است زیرا بطوریکه گفتیم در قسمت بلاغت و شیرینی گفتار باتفاق همه حدّ همین است سخندانی وزیبائی را.

امّا در قسمت فکر وفلسفهٔ او صحبت زیاد است.

اززمان حیات آناتول فرانس مخصوصاً بعد ازمرگ او تا این تاریخ هرسال جماعتی در پیرامون آراء وافکار او چیزهائی نوشته اند امّا اختلاف رأی و تشتت عقیده در بارهٔ او او مانند سایر بزرگان بحدّی است که انسان دچار حیرت و تعجب میشود. هرکسی او را صاحب یك قسم فکر پنداشته وچیزی ازافکار او راگرفته تا آنجاکه یکی از نقادان موسوم به ژاك روژن ۱ میگوید هر کس در هرعالمی باشد میتواند خود را شاگرد و پیروآناتول فرانس بشمرد برای اینکه آناتول فرانس ناگفته ئی نگذارده هر خواننده‌ئی از بوستان وسیع افکار وآراء او میتواند چند گلی برای آراستن خود بچیند.

این حرف تا اندازه‌ئی صحیح است و دربارهٔ حافظ ما هم صدق میکند زیرا حافظ و آناتول فرانس در عالم تحقیق و بیان معانی طوری سخن رانده اند که هرخواننده ئی چیز خاصّی از سخن آنها استنباط می نماید وغالباً استنباط او نمونهٔ سنخ فکر خود اوست،بقول ملای رومی:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من　　وز درون من نجست اسرار من

در قصص اساطیری هند از جمله معجزاتی که بیك آلهه موسوم به «کریشنا» نسبت داده شده این‌است که وقتی کریشنا متجسد شده درصحرا با دختران چوپان میرقصید ورقص

Jeacques Rougeon — ۱

او طوری بود که هر دختری یقین داشت که کریشنا در آن واحد با همهٔ ایشان میرقصد .

علت این‌است که آناتول‌فرانس وحافظ بمعنای معمولی مدرسه ئی فیلسوف نبوده‌اند ومکتب فلسفی خاصّی بارعایت اصول و ترتیب معین تأسیس نکرده اند زیرا گفتار آنها از حیث صورت و شکل مخالف با نظامی است که ارباب مدارس فلسفی رعایت نموده اندو آن نظام وترتیب را اساس ومبنای فلسفهٔ خود قرار داده‌اند باضافه فکر آنها آزادتر از آن بوده که مقید بمکتب خاصی شده در خم یك کوچه این است وجز این نیست بگویند .

آناتول فرانس میگوید درمحوّطهٔ افکار بشر یقین قطعی وجود ندارد

حافظ هم میفرماید :

غلام‌همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنك تعلق پذیرد آزادست

یاآنکه :

من هماندم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق چارتکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

حاصل آنکه اینها تعصب و تحزّب را نشانهٔ خامی فکر و موجب جدال و نزاع می دانسته اند بختگی فکر و بلندی نظر آنها بدرجه ئی بوده که هفت شهر عشق راگشته هیچ رنك تعلقی نپذیرفته اند .

چه خوب فرموده ملای رومی :

این‌جهان‌همچون‌درخت‌است‌ای‌غلام ما براو چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت‌وگشت شیرین‌لب گزان سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

خلاصه آناتول فرانس داعیهٔ ایجاد فلسفهٔ خاصی وبحث تازه ئی ندارد درمقدّمهٔ کتاب «عقاید ژروم کوانیار» راجع بزبان حال خود مسیو کوانیار میگوید :

«مسیو کوانیار بفکر بنای فلسفهٔ تازه‌ئی نبود زیرا بنای‌کاخ فلسفی اضافه بر موادّ و مصالح مستلزم گل ملاطی است که آن موادّ رابهم چسبانیده و بیکدیگر متصل نماید گل ملاطی که فلاسفه بکار میبرند سفسطه است اوفاقد این‌هنر بود که باگل ملاط سفسطه‌بتواند بنائی بسازد و کاخی برپا کند برای فلسفه سازی‌باید مانند دکارت و بیکون بود که وجودخود را حقیقت مسلم غیر قابل انکار دانستند در حالی که هر وجود دیگری را وهم و سراب یادر معرض شكّ وپندار انگاشتند » .

با این که خود او راضی نیست که نام فیلسوف باو اطلاق شود ولی چون او مانندهر نویسنده‌ئی در نوشته های خود غرض خاصّ و مقصود معینی را تعقیب میکند همان قصد و غرض بالاخره باید فلسفهٔ او نامیده شود .

از این جهت گوئیم آناتول فرانس فیلسوفی است مانند عمر خیام و اپیکور اهل شك یعنی درحقانیت هیچ حقیقتی مطمئن نیست و درغلط بودن بسیاری از چیزهائی که مردم آن ها را باطل وغلط شمرده اند شك دارد ، میان‌بد وخوب وصحیح وغلط سر گردان‌است گاهی برای پیدا کردن حدّ تمیز و تشخیص بین خطا وصواب و بد وخوب بحدّی دقیق و باریك می شود و بخود رنج می دهد که واقعاً دل انسان بحال او می سوزد ولی بعد از همهٔ



آلاتول فرانس درکتابخانه خود

تفکرات عمیق و رنج ها باز می بینیم بجائی نرسیده یعنی ندانسته که دراین جهان پیچ در پیچ حقیقت چیست و باطل کدام است چه چیز خوب و چه چیز بد است بالاخره بعد از همه موشکافیها و کنجکاویها با خیام هم آواز میشود که :

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر یك سخنی از سر سودا گفتند ز آن روی که هست کس نمی یارد گفت

عرفا می گویند در مراحل ترقی و سیر بطرف کمال اولین مرحلهٔ وادی شکّ و ریب است که سالك تا از آنجا نگذرد بسر منزل یقین ولو یقین منفی باشد نمیرسد.
شكّ آناتول فرانس از این قبیل است یعنی شكّ پسندیده و مطلوبی است.

این حرف عرفا که برای سیر تکاملی یك فرد صدق میکند در تکامل یك قوم هم صادق است زیرا هر تقدّم و ترقی که در علوم و فنوُن و آداب و موسیقی و قانون و نظامات اجتماعی و اخلاق و عقائد پیش آمده حاصل دو چیز است:

اوّل تخیل امور و اوضاعی که بهتر از آنچه باشد که فعلاً موجوداست

دوّم کوشش در راه متحقق کردن و بعالم فعلیت در آوردن آن خیال

ولیکن باید دانست که انسان وقتی در پی تخیل امور بهتر بر میآید که در صحت امور موجود شك بنماید اگر دنیای علم و فلسفه و فکر و صنعت در هر عصری هر چه داشت همان را صحیح و غیر قابل تغییر میدانست در صحیح بودن آن یقین میداشت و هیچ شك و تزلزلی بخود راه نمیداد، هیچ ترقی و پیسرفتی حاصل نمیکرد وسطح علم و معرفت همان بود که بود.

قسمت معظمی از ترقی علوم و کشف این همه اسرار طبیعت مرهون مساعی معدودی از ابناء بشر است از قبیل کپلرها، گالیلهها، نیوتون ها، لاووازیه ها، داروین ها، پاستور ها، این شتین ها، که دراصول مسلمهٔ مقبول خاصّ و عام عصرخود شك و تردید نموده‌اند.

برای حصول این مقصود یکی از بهترین وسائل خواندن کتابهای آناتول فرانس است که چون بدقت خوانده و فهمیده شود زنجیر های اوهامی را که روح انسان را مقید داشته و آدمی را چشم بسته و سر گشته ساخته سست نموده و از میان میبرد.

در این جا مناسب است تذکر داده شود که کتابهای آناتول فرانس در نتیجهٔ احاطه مصنف غالباً پر از نکات و اشارات تاریخی و علمی و فلسفی و صنعتی و ادبی است بدینجهت برای خوب فهمیدن آنها لازم است خواننده تا اندازهٔئی با مرجع های اشارات مزبور آشنا باشد باین علت است که تا موقعیکه خواننده با او آشنا نشده نوشته های او را مشکل و زننده می پندارد.

خلاصه آناتول فرانس مانند خیام و حافظ بر خلاف فیلسوف معروف دکارت که میگفت «فکر میکنم پس هستم» میگوید «نمی فهمم پس نمیدانم چه هستم»

بلی خیام و حافظ و آناتول فرانس با اختلاف مولد و منشأ و زبان و زمان و مکان و دوره و محیط هر سه در پی ادراك معانی خلقت و آغاز و انجام هستی و حقیقت و ماهیت اشیاء باریك و کنجکاو شده سالها رفته اند ولی در یك نقطه بهم رسیده اند و در یك جا با هم تلاقی نموده اند و آن سر منزل لاادری و سر گردانی است.

خیام نیشابوری گفته :

دوری که در او آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

حافظ شیرازی فرموده :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

آناتول فرانس پاریسی هم که کاروان فکرش بعد از آنها براه افتاده بالاخره بآن دو مرد بزرك رسیده میگوید :

تمام افکار بشری مورد تأمل و تردید است و هرچه از عقل زائیده شده عقیم و بلا ثمر است .

آناتول فرانس دریکی از کتابهای خود درضمن نقل خواطر روزهای کودکی خویش میگوید هشت یا نه ساله بودم روزی با یکی از همدرسان خود از مکتب خانه بر میگشتم درراه از رفیقم پرسیدم که کتاب چگونه درست میشود جواب داد چند صفحه کاغذ رابیکدیگر دوخته جلد میکنند وروی صفحات آن چیز مینویسند کتاب میشود تأملی نموده گفتم الان میروم و کتابی مینویسم چون بخانه برگشتم باکمك مادرچند صفحه کاغذ را بهم دوخته با کاغذ رنگینی جلد نموده شروع بنوشتن نمودم واین نخستین کتابی است که تصنیف نموده‌ام در صفحهٔ اوّل کتاب اصول دین کاتولیکی راکه درمکتب خانه آموخته وازحفظ میدانستم نوشتم، سطر اوّل این سؤال بود :

خدا چیست ؟

درسطر دوّم جواب آن سؤال رانوشتم که خدا پدرآسمانی ماست که همه را خالق نموده و روزی میدهد الی آخر.

پس ازنوشتن چند سطرباشوق نزد مادر دویده کتاب خود را باو نشان دادم مادرم نگاهی بآن انداخته گفت بسیار خوب نوشته‌ئی امّا درسطراوّل بعد ازجملهٔ خداچیست باید علامت استفهام بگذاری والا غلط است گفتم چرا غلط است گفت چون چیزی رانمیدانی ومیپرسی باید باعلامت استفهام بنویسی . گفتم مادرجان درست است اگر انسان چیزی را نداند باید با علامت استفهام بنویسد ولی من که میدانم خدا چیست پس حاجتی بعلامت سؤال و استفهام نیست خلاصه مادرم نتوانست مرا وادار بآن نماید که یك علامت استفهام بکار ببرم بعد میگوید مادرجان کاش زنده بودی وامروز که سالها از آن تاریخ میگذرد مرا میدیدی چگونه عوض شده‌ام آنروز زیر بار یك علامت استفهام نرفتم ولی حالا دربین علامت های بیشمار غرقم شش جهت مرا علامتهای استفهام فراگرفته اگرمرا ببینی دلت بحالم خواهد سوخت .

آناتول فرانس هرنوع کتابی را بدقت خوانده بجمیع مباحث بشری آشنا شده براوضاع وافکار جمیع قرون اطّلاع حاصل نموده این همه غوغا وهیاهو وتضارب افکار و آراء بشر را خوانده ومورد تأمّل قرارداده است، ازآثارقدمای مشرق زمین ویونان وروم واسکندریه گرفته تا آخرین مباحث علوم تجربی وقطعی وتازه ترین صحبت های علوم حیاتی امروز همه را حلاجی نموده درنتیجهٔ زیاد دانستن عاقبت هیچ چیز ندان شده وگفته :

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

باین معنی که درصحت همه‌چیز شك وتردید کرده وبسیاری ازچیزهائی راکه‌سایرین بدیهی ومسلم دانسته اند اوغامض ومشکوك شمرده است .

شك وتناقض گوئی نتیجهٔ طبیعی‌جمع آوری ومتراکم‌شدن معلومات متنوع‌ومتشتت است در یکجا .

پول والری (۱) که پس از مرك آناتول فرانس بجای او بآکادمی فرانسه پذیرفته شد در خطابهٔ ورودی بآکادمی درطیّ صحبت ازشك وتناقض گوئی آناتول فرانس میگوید بعقیدهٔ من عمر تمدّن یك قوم باید با مقدار تناقض‌گوئیها وشك و تردید هائی که در آن تمدّن متراکم شده اندازه گرفته شود .

بلی ترقی سریع علوم قطعی یعنی علومیکه تکیه‌گاهشان حسّ وتجربه واختباراست درصد سال گذشته وتحول نظرهای علمی دوره‌های پیش و گرد آمدن اطلاعات بسیار در علوم حیاتی مخصوصاً در فیزیولوژی وتقدّم درعلم معرفة‌النفس وتحلیل نفسی و شناسائی جهاز عصبی و دخول اصول نشوء و ارتقاء در همهٔ علوم وپذیرفته شدن عقیدهٔ نسبی بودن قضایا واحکام علمی یعنی عقیدهٔ هانری پو انکاره واین شتین ، اینها همه بطوری کاخ فلسفه و آراء را بهم زده که بالطبع آخرین مرحلهٔ سیر کاروان فکر سرمنزل لاادری خواهدبود وهر کس احاطه واطّلاعش بمقام‌آناتول فرانس برسد دچار همان‌سرگردانی وشك وحیرت خواهد شد .

بقول خود آناتول فرانس در کتاب پیرنوزیر(۲) : « باید منتظر بود فلسفه‌ای پیدا شود که بحدّی عمومی وکلی ووسیع وعمیق باشد که تمام این تناقض ها را بتواند بایکدیگر آشتی بدهد ودریکجا جمع نماید . »

تاآن فلسفه پیدانشده فلسفه‌های کنونی اطمینان‌خاطر ویقینی‌بآناتول فرانس‌نخواهدداد در جائی ازحکمت طبیعی بحث نموده میگوید :

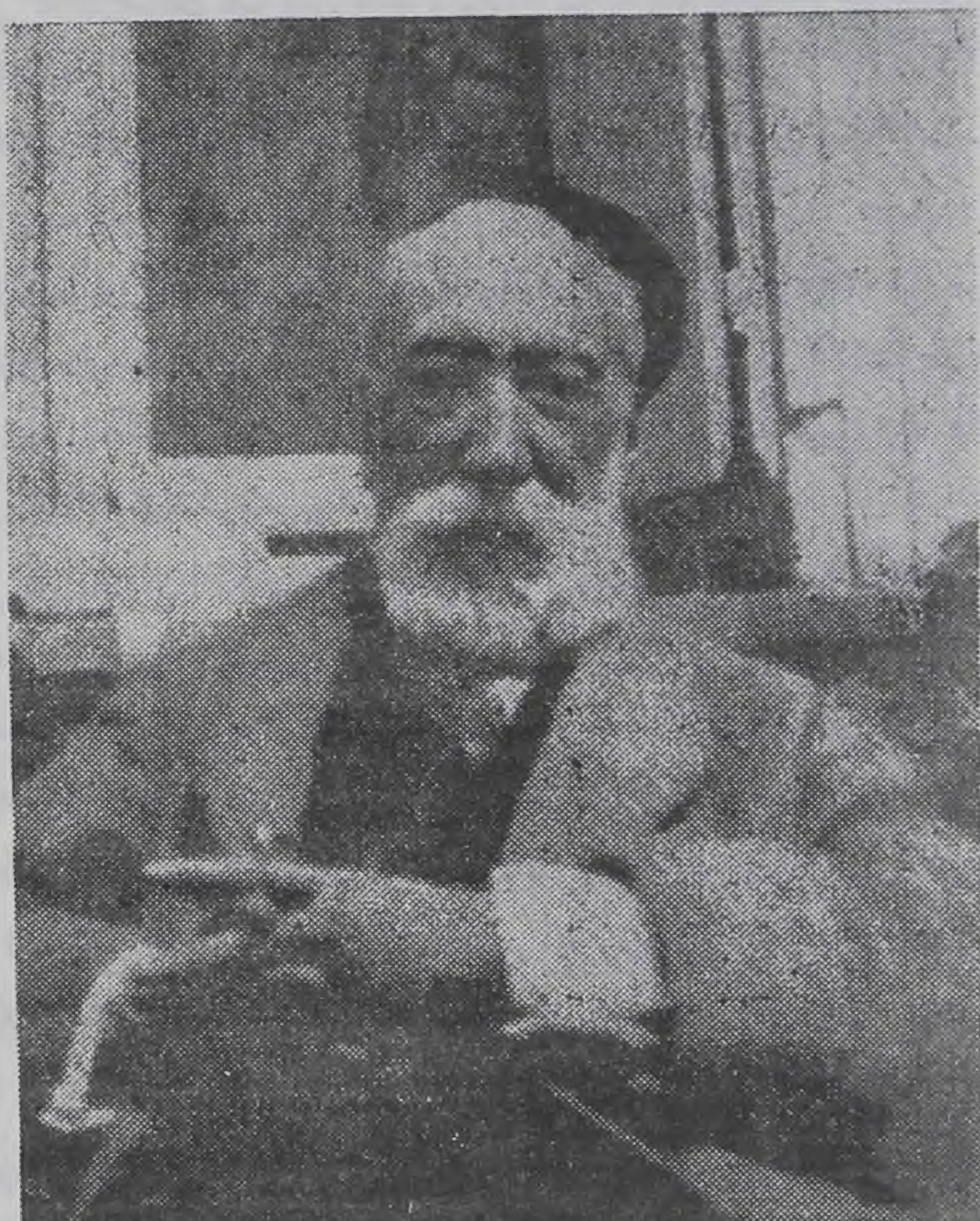
« شناختن طبیعت چیست ؟ آیا غیر از هوس رانی و تفنن حواس ماست ؟ این همه

---

۱ — Paul Valéry   ۲ — Pierre Nozière

اسباب و ادوات تحقیقات علمی که اطاقهای کار علما را پر کرده بچه درد میخورند غیر از آنکه با حواس ما کمک کرده جهل ما را نسبت بطبیعت بزرگتر ودرشت تر میکنند؟ فرق دانشمند ترین دانشمندان ما با جهال در این است که سر گرمی او با اغلاطی است درشت‌تر و مبهم تر».

مقصودش اینست که هیچ یك از اینها جواب «چرا» و «چه چیز است» را نمیدهند ونمی توانند بدهند.



صورت آناتول فرانس یك سال قبل از مرگ او

بقول حافظ:

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش   زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

یا:

گره زدل بگشا وز سپهر یاد مکن   که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

یا بگفتهٔ خیام :

آن بیخبران که درّ معنی سفتند — در چرخ بانواع سخنها گفتند
آگه چونگشتند براسرار جهان — اوّل زنخی زدند و آخر خفتند

در کتاب حیات ادبی میگوید :

«دو آینه بودند یکی مستوی و یکی مقعر هر دو عکس درختی را نمایش میدادند یکی آنرا راست نمایش میداد ودیگری کج ، بین دوآینه نزاع درگرفت هریك نمایش‌خود را مطابق حقیقت واقع میدانست ونمایش دیگری را غلط وباطل» .

آناتول فرانس غالب مباحث علمی را از همین قبیل میشمارد وبدین جهت در حقایق مسلمهٔ علوم مجال شكّ وتردید را وسیع میداند مثلاً دربارهٔ حقایق ریاضی میگوید :

«علم هندسه راستی از بدایع هوش بشراست ولی افسوس که اعداد متفرّع برزمانند وخطوط متفرّع برفضا درصورتیکه این دوخود ازتخیلات انسان است درخارج از انسان نه ریاضی است نه هندسه‌ئی ، این خود علمی است که با همهٔ اصالت واستقلالی که ازخود جلوه میدهد ما را از خودمان بیرون نمیبرد» .

باید دانست که شك در موضوعی محرّك فکراست انسان تا درقضیه‌ئی شك نکنددر آن فکر نخواهد کرد میتوان گفت شك خمیر مایهٔ ترقی و تقدّم است .

علمای معرفةالنفس میگویند قسمت عمدهٔ افعال انسان براهنمائی غریزه وعادت انجام میشود لذا انسان همیشه ودر هرکار با فکر سر وکار ندارد وفقط وقتی زحمت تفکر بخود میدهد که بضرورت تفکر دچار شده باشد یعنی پیش آمد غیر عادی ونا معهود و بطور خلاصه مشکلی حیرت آور و موجب شك پیش آمده باشد اینجاست که انسان دست بدامن فکر میزند .

پس تفکر وقتی است که نظام عادی بمانعی برخورد وچون قسمت عمدهٔ افعال انسان وتقریباً نود ونه در صد افعال غریزی و عادی و بحکم تقلید ولاعن شعور است برای تفکر بیش از یك درصد جا باقی نمیماند و اینجا درست همان جاهائی است که انسان دچار شك وحیرت و تردید می‌شود .

درعلم تربیت مقرّر است که معلم باید بوسیلهٔ پیش‌آوردن زمینه های غیر عادی و طرح مشکلات‌و القاء شك شاگرد خود را بتفکر وادار کند ، اساس روش سقراط درتعلیم همین‌بود که مستمعین خود را بشك میانداخت تابفکر جستجوی حقیقت برآیند وهمین روش بود که گناه سقراط شمرده میشد ومیگفتند اخلاق جوانان را فاسد میسازد .

غالب مردم اینطورند که هر چه را در کتاب و مجله بخوانند باور کنند یا هر حرفی راکه مورد قبول عدّه‌ئی باشد قبول کنند بدون اینکه کوچکترین شکی در صحت آن نمایند

و بفکر نقد و باز رسی آن بیفتند و در خطا بودن یا صواب بودن آن امعان نظری کنند علت این‌است که تصدیق کور کورانه وتقلید ومتابعت رأی دیگران همیشه آسانتر و کم‌خرج تر است از اجتهاد یعنی پیدا کردن رأی خاص بوسیلهٔ استدلال صحیح وبعلاوه قابلیت ایحاء یعنی استعداد بگرفتن تلقین میلی است فطری انسان ودر حقیقت بسیاری از آراء ومعتقدات ما که ما بابتکار آن افتخار میکنیم وقتیکه رسیدگی میشود می بینیم نتیجهٔ تأثیر محیط و مجتمع ماست .

خلاصه آناتول فرانس اهل شك است جز در بینوائی بشر بهیچ چیز یقین ندارد وجز جمال و موزونیت و زیبائی هیچ چیز خاطر او را قرین آرامش و سکون نمیسازد سعادت را هم فقط در لذّت وخوشی میداند و زبان حالش همان بیان دو رفیق طریقت خود حافظ و خیام است که یکی میفرماید :

حدیث ازمطرب‌ومی گووراز‌دهر کمترجو — که کس‌نگشود ونگشاید بحکمت‌این‌معمارا

و دیگری میسراید :

دوران‌جهان‌بی‌می‌وساقی‌هیچ است — بی زمزمهٔ نای عراقی هیچ است
هر چند در احوال جهان مینگرم — حاصل‌همه‌عشرت‌است وباقی‌هیچ است

درمقدّمهٔ کتاب « عقاید ژروم کوانیار » میگوید:

« بعقیدهٔ من اپیکوروسن‌فرانسوا داسیز (۳) بهترین ومخلص ترین دوستانی هستند که بشریت در طول این سیر گمراهانهٔ خود یافته است اپیکور روح مردم را ازهراس های موهوم راحت کرد و گفت باید معنی سعادت را با ساختمان ضعیف و سرشت نا چیز انسان متناسب کرد سن فرانسوا که مهربان‌تر و حسّاس تر بود ادراك سعادت را در خیال پروری دانست وخواست که دیگران مثل او از لذت انزوای دلکش وفرح بخشی کامیاب شوندآری هردو خوب بودند یکی بواسطهٔ آنکه پردهٔ خواب و خیال را درید و دیگری بواسطهٔ آنکه عالمی از خواب و خیال ایجاد کرد که کس در آن بیدار نشود » .

این است اساس فلسفهٔ فرانس و محوری که غالباً افکار او همه بدور آن میچرخد هر چه در هر جا گفته یا نوشته است در بارهٔ اشخاص و اقوام ، علوم ، عشق ، جمال ، زن و غیر ذلك همه از فروع همین فلسفه است .

البته مؤسّس مبانی این فلسفه‌آناتول فرانس نیست تاریخ فلسفه نشان میدهد که مکتب‌شكّ و تردیدازقدیم ترین زمانهای تاریخ فلسفه وجود داشته و مردمان نامدارازقبیل پیرون ، اپیکور ، ابن باجه‌اندلسی، ابوالعلای معری، عمرخیام بظهورآورده ومخصوصاً در قرن هجدهم میلادی در اروپا پیروان بسیار داشته و البته آناتول فرانس در همهٔ این‌مکتبها

۳ - Saint Fançois d'Assise

مطالعات عمیق نموده چیزی که هست این است که او شاگرد زودباور وسادهٔ این مدارس نبوده بلکه از بسیاری جهات بر بسیاری از اساتید این فلسفه برتری داشته است زیرا تأخر زمان باو مجال داده که آراء همه را مطالعه کند وافلاطون وولتررا دریکجا جمع نماید و در نتیجه نه فقط در آراء سایرین مجال شك وتردیدرا وسیع بیابد بلکه گاهی درشك خود هم دچار شك شود ولبخند مستهزانه ئیرا که بسایرین میزند بخود هم بزند .

دیگر تفصیل این مطالب را باید ازخواندن آثاراو بدست آورد یعنی ازخودآناتول فرانس شنید .

این مختصر بمنزلهٔ مدخل وراهنمائی است برای کسانی که با این نویسندهٔ بزرك هنوز آشنا نشده‌اند والا :

گر بریزی بحررا در کوزه‌ئی چند گنجد قسمت یك روزه ئی

در تأسف بر گذشته و بی نصیبی از هنر

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام که بر مراد دل خویشتن نهادم گام
خرد اسیر هوی گشته و دل آن دو چشم زمانه پیش من‌آورده هرچه بودم‌کام
از این سرای بر من نوید بود و رسول وزآن نگار بر من درود بود وسلام
مرا ز جود ملوکان و مهتران زمین سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان زیبا روی چو کعبه بود بهنگام کافری ز اصنام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف دو لب ببوسهٔ خوبان‌گرفته خوی مدام
بهار تازه شکفته مرا همیشه بپیش چو نو بهار شکفته بباغ در بادام
من‌وجهان دو همال وقرین ساخته خوی بمن زمانه و یاران من سپرده زمام
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی کشیده‌گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنون که نهمتم[1] افزونتر است ونعمت‌کم دل بشادی خو کرده که گرد[2] آرام
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفك شاخ بروزگارش سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی کاورد بسیصد رنج ببار دارد او را دوازده مه تام
نه برکندش ز جای و نه بازگیرد زا ب نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
بروزگار فزون‌تر شود درخت همی مرا کمی است بپیری همی‌دراین‌هنگام
کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال اگرنه زین دویکی هست برحکیم‌حرام
مگر ستارهٔ دانش که اوفتاد نخست ابر مقابلهٔ خواسته[3] گرفت مقام

(از منصور منطقی رازی از شعرای آل بویه)

۱ - نهمت در اینجا بمعنی حرص و ولع است ۲ - مخفف گیرد ــ ۳ - خواسته یعنی مال و متاع و دارائی

مکاتیب تاریخی

مکتوب مرحوم ادوارد براون بمرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و جواب آن

دو مکتوب ذیل که سواد آنها در اینجا نقل میشود در سال ۱۳۲۹ قمری بین مرحوم ادوارد براون مستشرق نامی انگلیسی (۱۸۶۲ - ۱۹۲۶ میلادی) و مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (۱۲۵۵ - ۱۳۲۹ هجری قمری) که مساعی هر دو در استقرار مشروطیت ایران حاجت بیاد آوری ندارد مبادله گردیده. اصل این دو مکتوب در ضمن مجموعه‌ای از خطوط مشاهیر در تصرّف جناب آقای دکتر قاسم غنی است. مکتوب مرحوم براون بخطّ شخصی اوست ولی جواب مرحوم آخوند بخطّ میرزا عبدالرّسول یزدی است که پای آنرا آخوند امضا کرده.

عنوان نامه ای که مرحوم براون بنجف فرستاده این است:

«محرمانه، در نجف اشرف بتوسّط آقای میرزا عبدالرّسول یزدی خدمت ذی شرافت حضرت حجة‌الله آقای ملا محمد کاظم خراسانی شرف افتتاح واقتران یابد».

این است سواد نامهٔ مرحوم ادوارد براون که بدون هیچگونه تصرفی در املاء و انشاء آن عیناً نقل میشود:

« ۲۷ جمادی‌الاوّل سنهٔ ۱۳۲۹ از دارالفنون کمبریج در ممالك محروسه انگلستان عرض شد.

حجة‌الاسلاما تعلیقهٔ کریمه که چند ماه قبل از این درجواب عریضهٔ که بجهت اظهار بعضی ملاحظات در حقّ سیاست دولتین انگلیس وروس نسبت بایران بسرافرازی این کمینه خیر خواه ایران مرقوم فرموده بودند و وصول آنرا بآقا عبدالرّسول یزدی نوشتم ولی چون نمی خواستم بیجهت مزاحم اوقات خجستهٔ آن بزرگوار گردم لهذا تن زده سکوت ورزیدم تا این ایام که بزیارت رقیمهٔ دیگر از آن جناب کسب شرف وافتخار نمودم و چون در آن فرموده بودند که گاه گاهی عریضه بنویسم



مرحوم ادوارد براون مستشرق مشهورانگلیسی

لهذا امتثالاًلامر کم العالی بتسطیر این کلمات جسارت نمودم ، اوّلاً برخود واجب می‌دانم که آن حضرت را تهنیت کنم از حسن تدبیری که بی شك و شبهه باعث نجات فارس و طرف جنوبی ایران از مداخلهٔ اجانب شد. چرا که بعد از آن تهدید نامهٔ خاطر پریش سه ماه نه بلکه هفت ماه مرور کرد و باعتراف همه حال اغتشاش که بر فارس خصوصاً و بر سایر ولایتهای جنوبی عموماً غالب بود خیلی زائل شد و نعمت امنیت و آرام حاصل شد و سخن مداخله قطع گردید ، دیگر اقداماتیکه آن حضرت و سایر علماء کبار فرموده بودند سبب شد که جمیع مسلمانان و خصوصاً مسلمانان هند در مقام شکایت و دادخواهی بر آمدند حتی در خود لندن و معلوم همه شد که بقول شیخ سعدی

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

و چون حکومت اینجا خیلی طالب محبت و میل مسلمانان هندوستان است

این هم سبب شد که از خیال اوّل خودشان برگشتند، ولی با وجود این ترقی بهیچ وجه غفلت نباید ورزید، که از قراریکه مسافرین و مخبرین خبر میدهند مناسبات فیما بین قبایل جنوب خصوصاً فیمابین بختیاریها و قاشقائیها (کذا) خوب نیست و خصومتی و رقابتی که اینها با هم دارند دارای خطر عظیم است از برای مصالح دولت علیهٔ ایران و بقول تقریر رسمی که درین اواخر از طرف حکومت انگلیس چاپ و منتشر گردید و محض اطلاع ساکنین آن صحن اقدس نسخهٔ از آن بعنوان آقا عبدالرّسول یزدی فرستاده خواهد شد قبیلهٔ که بیش از همه غارتگر و فتنه‌انگیز است قبیلهٔ کوه گیلویه است خصوصاً شعبهٔ از آن که به احمد بویر مسمی است و پر واضح است که هرگاه قوافل تجار غارت شود خصوصاً اگر آدم هم کشته شود تجار داد و فریاد میزنند و شکایت پیش حکومت می برند و طالب مداخله میکردند ولی اگر چنین بهانهٔ نباشد نمی‌توانند بهانهٔ از برای مداخله پیدا بکنند و بنظر بنده خود حکومت اینجا چون مشغول اصلاحات داخلی است نمی خواهد متعرّض چنین کار پر خطری شود مگر آنکه الحاح تجار او را مجبور بکند اگر چه همیشه اشخاص مقتدری هستند که محض اغراض شخصیه و حبّ جاه ومال و قوّت و شهرت مثل چنگیز خان و تیمور و سایر سلاطین قهرمان طالب استیلا و تعرّض میباشند و متصل پی بهانه میگردند چنانچه سبب اصلی در استیلای مغولها و تاتار ها بر ایران در قرن هفتم که آن همه شرارت وخیمه بر آن مترتب گردید کشته شدن بعضی تجار مغول بدست خوارزمشاه بود، پس خیلی لازم است جهال قبایل ایران چنین بهانهٔ بدست اجانب ندهند و بفهمند که درصورتیکه قطع الطریق و دزدی همیشه مذموم وقبیح است درچنین موقع نازکی که ایران افتاده است نوعی از خیانت بوطن باشد، حالا که معلوم و مبرهن شد که کلام حضرات آیات‌الله چه نفوذی دارد حتی در قلوب این قبایل متهوّر خودسر امید چنان است که بهیچ وجهی از وجوه ازین کلام خیر انجام ساکت نباشند و متصل بنصیحت این ایلات اشتغال فرمایند تا کم کم بفهمند که قوّتشان و ناموسشان در اتحاد وانقیادست نه در مردم آزاری و افساد.

درین روزها چند تا کاغذ از ایران چه از ایرانیها چه از انگلیسها رسیده

است و یك مسافری امروز از تبریز آمد یك مژدهٔ که آورد این بود که عدد قشون روس در تبریز تقلیل شده است حتی گفت که اگر چه حسابی درست ممکن نیست بخیال خودش بیشتر از سیصد یا چهارصد سرباز روس در آنجا نمانده است و دیگر گفت که عمارتهائی که در قزوین از برای خودشان ساخته بودند آنها را تخریب کرده چوبها و سنگها را فروخته اند، از قراریکه همه می نویسند والا حضرت نائب السلطنه با کمال حکمت ومدارا رفتارمی کند ولی یکی از مخبرین انگلیسی که خیلی ایران دوست است و خوب بر بواطن امور واقف است خیلی اظهار تأسف می کند که اشخاصی مستعد و وطن پرست و عاقل و مجرّب که اگر عیبی دارند منحصر ست بتند روی که آن هم از کثرت حبّ الوطن و تنفر از مدارا با اهل ظلم ناشی است خارج از کارها باشند خصوصاً جناب میرزا حسین قلی خان نوّاب که سابقاً وزیر امور خارجه بود تا بواسطهٔ مقاومت با روسها و شجاعتی که رو بروی آنها بخرج داده بود آخر مجبور شد استعفا بکند ۱ و مخبر روزنامهٔ تیمس محرمانه بمخلص نوشته بود که در شجاعت و همت و کار کنی و درست گوئی و درست کاری عدیم المثال بود حیف که چنین شخصی از اجزاء حکومت نباشد ولی مطمح بغض و استکراه دولت شمالی گردید و اینها در زوال او کوشیدند.

عرض دیگری که اگر جسارت نباشد میخواستم عرض بکنم اینست که درین اواخر دو کاغذ داشتم از آقای سید حسن تقی زاده که حالاً در اسلامبول منزوی بلکه منفی است و چون در مدّتی که اینجا بود خیلی آشنا بودیم و کمال صدق و درست کاری او را ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثابت کردم و بعد مسموع شد که قدری تند روی می کند حتی در افواه افتاد که تکفیر شده است اگرچه بعد معلوم شد که این خبر اصلی ندارد باری محض آن دوستی که در میان ما بود بایشان نوشتم که تند روی نکنند و خصوصاً بقدر مقدور حضرات آیات الله را تقویت بنمایند که امید ایران بل امید اسلام در ایشان مرکوزست و این همه فدا کاریها در راه حبّ الوطن کرده اند چنانچه همه چه در ایران و چه در خارج از ایران می دانند، در جواب نوشتند که: «در اطاعت و اجابت هر نوع نصایح خالصانهٔ عالی با جان و دل حاضرم

۱ – آقای نوّاب در ٢٤ ذی‌الحجه ۱۳۲۸ از وزارت امور خارجه استعفا داد

و مستدعیم که مثل یك معلم شفیق آنچه بخاطر شریف میرسد بدون هیچ ملاحظه بمخلص بنویسید که خدا شاهد است که با کمال خلوص از آنها استفاده می کنم و باز



مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی

خدا شاهد است که هیچ گناهی عملاً نکرده ام و اگر خطائی از من سر زده که خودم با همه نوع دقت ملتفت نشده و نمی شوم خلوص نیت خود را که فقط دارائی من در عالم است کفارهٔ آن قرار میدهم و از خداوند میخواهم که مصائب ایران را کم کرده بر بلایای شخصی من بیفزاید و با بد بختی ابدی من نجات ایران را فراهم نماید.»

حالا شخصی که اینقدر جویای بهبودی وطن خود باشد ولو خودش در میان هلاك و مضمحل شود آیا جای افسوس نیست که چنین در گوشهٔ عزلت افتاده باشد.

امشب چون خیلی دیر شده است بیش ازین زحمت نمی دهم، همیشه منتظر فرمایشات و دعاگوی دوام بقای شریف آن وجود مسعود بوده وهستم.

کمترین خیرخواهان ایران ادوارد برون انگلیسی

سواد جواب مرحوم آخوند خراسانی :

۳ رجب ۱۳۲۹ نجف

کامبریج حضرت العالم الفاضل دکتر ادوارد برون دامت افاضاته و فضائله مقام ریاست روحانی مسلمین جعفری خاطر آنجناب را مسبوق مینماید.

رقیمهٔ کریمهٔ آن جناب فخامت نصاب را با یك خوشوقتی کاملی مطالعه کرده برتمام مطالبش مطلع شدم نصایح مشفقانه و ارشادات خالصانه را بایك توجه مخصوص استقبال کرده ملاحظهٔ آنها را باعث عواطف مفرحه و ارتیاح حسیات باطنیهٔ خودم تصور نمودم سفارش و تشویق بعشایر و ایلات و سایر طبقات در حفظ امنیت و سد راه بهانهٔ متجاوزین دائماً با تلگرافات و مکتوبات شده و میشود و با اینکه عاملهای استبداد و ارتجاع با تحریکات خارجی بدون تفویت وقت دقیقه در جهالت عنصر غالب کار میکنند اوضاع فعلی اطمینان بخش هستند تا بعد چه ظاهر شود.

از بابت وزیر خارجهٔ سابق آقای حسینقلی خان نواب و آقای تقی زاده[۱] و سایر دوستان صمیمی ایران ریاست روحانی کاملاً مطلع است و خیرخواهی و خدمات آنها را مسبوق است اما بدبختانه این تغییرات لازمهٔ قهری زمان ثوره و انقلاب است بواسطهٔ آنکه خادم خیلی زود با خائن مشتبه میشود مقام روحانیت هم که مداخله در این جزئیات را در عهده ندارد مع ذلك امیداست که بزودی تمام امورات تدارك شده کارها باشخاص لایق سپرده شوند.

حالا حسیات صمیمانهٔ خودم را تکرار کرده و بهمین قدر اکتفا مینمایم.

«محمد کاظم الخراسانی»

---

۱ - پس از آنکه در تاریخ نهم رجب ۱۳۲۸ مرحوم سید عبدالله بهبهانی در طهران بقتل رسید یك عده از هنگامه جویان و رؤسای حزب اعتدال که با دموکراتها دشمنی داشتند این قتل را بتحریك دموکراتها و آقای تقی زاده که لیدر ایشان بود دانستند و این بیت در آن ایام بسیار مشهور شده بود که:

تقی زاده گفت و شقی زاده کشت کسی را که اسلام را بود پشت

بر اثر تحریکات این جماعت مخالف بازارهای طهران بسته شد و جماعتی از ایشان تکفیر و تبعید آقای تقی زاده را خواستند و آقای تقی زاده گرفتار این مشکل بود تا حزب دموکرات بتوسط مرحوم سید محمد رضا شیرازی مدیر روزنامهٔ مساوات موفق شد که از حوزهٔ علمیهٔ نجف تبرئهٔ آقای تقی‌زاده را تحصیل نماید. با این حال تقی‌زاده صلاح خود و صلاح حزب دموکرات را در ترك ایران دید و مرحوم سلیمان میرزا محسن را بجای خود بلیدری حزب دموکرات معین کرد و عازم اسلامبول گردید.

احمد بن منوچهر شصت کله

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

در کتاب راحة الصدور در تاریخ سلجوقیه تألیف محمد بن علیّ بن سلیمان راوندی راجع بیکی ازشعراء عهد طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (۵۷۱ - ۵۹۰) که مؤلف مزبور ازاو بعنوان «شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله» تعبیر مینماید و خود او نیز باوی معاصر بوده شرحی مسطور استبقرار ذیل: «درشهور سنهٔ ۵۸۰ امیر الشعراء و سفیرالکبراء شمس الدّین احمدبن منوچهر شصت کله که قصیدهٔ تتماج گفته است حکایت کرد که سید اشرف[۱] بهمذان رسید در مکتبها می گردید و می دید تا کرا طبع شعرست، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم بسمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود وحثّ و تحریض واجب داشت و گفت از اشعار متأخران چون عمادی و انوری و سید اشرف و بلفرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکم شاهنامه آنچ طبع تو بدان میل کند قدر دویست بیت از هر جا اختیار کن و یادگیر و بر خواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعر بغایت رسد و از شعر سنائی و عنصری و معزّی و رودکی اجتناب کن هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلند ست طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد. شمس الدّین شصت کله گفت من و چند کس دیگر این وصیت را بجای آوردیم بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم، بیت اینست:

صبح بی روی تو نفس نزند — نفس عشق بی تو کس نزند

وصل تو نگذرد بکوی امید — تا در خانهٔ هوس نزند

---

۱ — یعنی سید اشرف حسن بن ناصر علوی غزنوی متوفی سال ۵٦۵ از بزرگان شعرای عهد بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی.

بنده گر باتو یك نفس بنشست جز بر آن باد یك نفس نزند۱»

دولتشاه سمرقندی صاحب تذکرة الشعراء معروف و بتبع او سایر تذکره نویسان متأخر لقب « شصت کله » را که درست وجه مناسبت و معنی آن معلوم نیست بمنوچهری دامغانی شاعر مشهور دربار سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ – ۴۳۱) نسبت داده اند در صورتیکه عنوان مذکور ابداً ربطی بمنوچهری دامغانی نداشته بلکه لقب همین احمد بن منوچهر معاصر طغرل اخیر سلجوقی بوده است و نسبت آن بمنوچهری معروف بکلی خبط و اشتباه است .

از جمله نشانیهائی که صاحب راحة الصدور از این احمد بن منوچهر میدهد اینست که گفته وی صاحب قصیدهٔ بوده است در وصف تتماج (نوعی از اغذیهٔ اتراك که عنقریب اشاره بدان خواهد شد) ولی از اصل خود قصیده یا از منتخباتی از آن چیزی در کتاب خود ذکر نکرده است .

تتماج چنانکه اشاره شد کلمه ایست ترکی و بمعنی نوعی از اغذیهٔ معروف نزد ترکان است که آنرا از آرد و سیر و ماست ترتیب میداده اند و بفارسی آنرا لاخشه میگفته‌اند و امروز نیز در نواحی خراسان غذائی معمول است تقریباً بهمان ترتیب و همان اجزاء که ما بین عامه باسم لخشك معروف است و لاخشه را که آش رشتهٔ معروف خودمان قسمی از آن بوده است بعربی « اِطریة » میگفته اند بکسر همزه و تخفیف یاء ۲ .

---

۱ — راحة الصدور ص ۵۷ – ۵۸

۲ — رجوع شود نیز برای معرفت حقیقت تتماج و لاخشه و اطریه بمآخذ ذیل : دیوان لغات الترك محمود کاشغری طبع استنبول ج ا ص ۳۷۷ و غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرای ناصری هر دو در عنوان «آش تتماج » و قاموس ترکی شرقی بفرانسه پاوه دو کورتی در عنوان « توتماج » (که سهواً توتماخ با خاء چاپ شده است) و شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل خفاجی درعنوان «ططماج» و فرهنك جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع و سامی فی الاسامی در عناوین لاخشه و لاخشته و لاکشه ولاکچه وصحاح و لسان العرب و تاج العروس و محیط المحیط و تذکرهٔ شیخ داود انطاکی و کتاب الطبیخ محمدبن الحسن بغدادی طبع موصل همه در عنوان « اطریه » وایضاً محیط المحیطواقرب الموارد و قاموس دزی در عنوان « لاخشه » .

اینك راقم سطور گوید اولاً دراینکه عنوان شصت کله لقب همین احمد بن منوچهر معاصرِ صاحب راحة‌الصدور بوده نه لقب منوچهری معروف دامغانی ظاهراً جای ادنی شك و شبهه نیست چه برای اثبات واقعهٔ یا قضیهٔ تاریخی واضح است که هیچ دلیلی و قرینهٔ و شهادتی بالاتر و قوی‌تر از تصریح خود معاصرین آن واقعه یا قضیه تصوّرش ممکن نیست ، و صاحب راحة الصدور که خود شخصاً با این احمد بن منوچهر معاصر بوده و در شهور سنهٔ ٥٨٠ از او حکایت سابق الذکر را راجع بسید اشرف شاعر مشهور و نصایح او در آداب شعر و شاعری شنیده بوده صریحاً واضحاً از او بعنوان « امیرالشعرا و سفیر الکبرا شمس الدّین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیدهٔ تتماج گفته است » تعبیر می‌نماید و پس‌از شهادت صریح یکی ازمعاصرین صاحب ترجمه بدیهی است که دیگر برای احدی مجال کمترین تردید و تأملی باقی نخواهد ماند دراینکه عنوان مذکور لقب کسی بوده که درعصر مؤلف راحة‌الصدور یعنیْ در حدود سنهٔ ٥٨٠ بتصریح خود مؤلف مزبور حیّ و حاضر بوده است ، در صورتیکه برای اطلاق این لقب بر منوچهری دامغانی ما هیچ سند و مأخذ دیگری جز همان تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی یعنی کسی که قریب پانصدسال بعدازعصر منوچهری میزیسته و علاوه بر آن ضرب‌المثل است درمساهله‌و مسامحه و عدم تثبت در نقل اخبار و کثرت خلط و سهو و اشتباه بدست نداریم ، و اما سایر تذکره نویسان متأخر از دولتشاه واضح است که همه در این اشتباه متابعت دولتشاه را کرده‌و عین مسطورات او را برسم معمول تکرار نموده اند و آنها را در این باب سندهای مستقلی نمیتوان شمرد .

قرینهٔ قوی دیگری بر بطلان قول دولتشاه (گرچه پس از شهادت یکی از معاصرین ابداً احتیاجی بقرائن دیگر نیست) آنست که عدّهٔ کثیری از مؤلفین معتبر دیگر غیر دولتشاه که همه چندین قرن کمابیش قبل از او میزیسته اند (تاریخ اتمام تذکرهٔ دولتشاه در حدود سنهٔ ۸۹۲ است)و بنا برین بدرجات از او نزدیکتر بعصر منوچهری بوده‌اند ازقبیل اسدی طوسی صاحب فرهنگ معروف (اواسط قرن پنجم) و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله(اواسط قرن ششم) ورشید وطواط صاحب

حدائق السحر (ایضاً اواسط قرن ششم) و عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب (اوایل قرن هفتم) و شمس قیس صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ایضاً اوایل قرن هفتم) هر کدام بمناسبتی در کتب مذکوره در فوق نامی از منوچهری دامغانی برده و غالباً از اشعار او باستشهاد آورده اند و عوفی که خود معلوم است چون کتاب او تذکرهٔ شعرا بوده شرح حال منوچهری را باسم و رسم مانند سایر شعرا در کتاب خود نگاشته است و معذلك که هیچیك از مؤلفین مزبور در هیچ موردی از موارد ذکر نام منوچهری این لقب مشکوك «شصت کله» را که اصل مقصود از آن نیز چنانکه گفتیم بدرستی معلوم نیست بر اسم شاعر مذکور نیفزوده اند و اگر فی الواقع منوچهری دامغانی در عصر خود معروف باین لقب بوده این سکوت جمیع این مؤلفین از یادآوری این لقب در حقّ او و اطلاق این عنوان بر او حتی اقلاً یك مرتبه بنحو اتفاق در نهایت غرابت خواهد بود و هیچ وجه و محمل معقولی برای آن تصور نمیتوان نمود و فوراً این سؤال متوجه میشود که چگونه شده که دولتشاه پس از پانصد سال بر امری راجع بخصوصیات احوال منوچهری اطلاع یافته که عموم مؤلفین دیگر که بمراتب ازو بعهد شاعر مزبور نزدیکتر بوده اند و حتی بعضی از ایشان مانند اسدی طوسی شاید بکلی با وی معاصر بوده از آن امر بی اطلاع بوده اند یا از ذکر آن غفلت نموده اند، بدیهی است که ذهن سلیم از قبول اینگونه احتمالات بعید از عقل و عرف و عادت امتناع دارد.

پر واضح است که دولتشاه بدون هیچ شك و شبهه مابین این دو شاعر متقدم و متأخر خلط کرده باین معنی که وی ظاهراً در یکی از سفینه ها یا جنگهای قدما که حاوی پارهٔ اشعار این احمد بن منوچهر بوده در عنوان آن اشعار مثلاً عبارت ذیل یا شبیه بدانرا دیده بوده که «احمد بن منوچهر شصت کله گوید» یا «منوچهری شصت کله گوید» زیرا چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد بظن غالب این احمد بن منوچهر نیز به «منوچهری» معروف بوده است (یعنی بعینه داری همان تخلص یا شهرت منوچهری دامغانی بوده است) و فوراً بدون تحقیق و تعمق و ملاحظهٔ اختلاف زمان و مکان از مجرد تشابه نام منوچهری و بلکه باحتمال اقوی چنانکه گفتیم از اشتراك

هر دو شاعر در تخلص «منوچهری» و همچنین از اتحاد نام هردو شاعر چه ازغرائب اتفاقات و برای اینکه بکلی این فقره لغزشگاه قدمها باشد اسم هر دو نیز احمد بوده فریب خورده و هر دو منوچهری را یکی فرض کرده و لقب دوّمی یعنی شصت کله را باولی داده و سپس از او ببعد این مطلب مجعول در تذکرها منتشر شده است.

ثانیاً عین این قصیده دروصف تتماج که شاعر استاد آقای ملك‌الشعرای بهار آنرا از روی دو نسخهٔ خطی خودشان در شمارهٔ ٥ از سال ششم مجلهٔ مهر سابقاً نشر کرده‌اند در نسخهٔ خطی بسیار مصحح مضبوط دیگری نیز موجود است و آن عبارت است از کتاب مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر که دو نسخهٔ عکسی از آن از روی نسخهٔ اصلی مورخهٔ سنهٔ ۷٤۱ که ظاهراً بخط خود مؤلف است در کتابخانهٔ ملی طهران موجود است و قصیدهٔ مزبوره در صفحهٔ ۷۱ - ۷۳ از این نسخه مسطور و با قطع نظر از بعضی اختلافات جزئی تقریباً بعینه مطابق است بامتنی که آقای بهار آن قصیده بدست داده اند جز در دو فقرهٔ مهم که گویا در دو نسخهٔ آقای بهار این دو فقره را نداشته که ایشان نشر نکرده اند یکی عنوان قصیدهٔ مزبور است که در نسخهٔ مونس الاحرار بخط واضح جلی چنین مسطور است:

«درمدح فخرالدین شاه منوچهری فرماید رحمة‌الله علیه و وصف‌اللاخشه»

و دیگری عبارت است از دو بیت ذیل که آخرین ابیات این قصیده است در نسخهٔ مونس الأحرار :

از هر خورش اختیار چونان — از جملهٔ ملوک شاه ایران
شه فخرالدین که نقش نامش — بر نامهٔ دولت است عنوان

و قطعاً دو بیت مذکور از هر دو نسخهٔ آقای بهار گویا بکلی ساقط بوده و الا دلیلی نداشته که ایشان آندو را نشر ننمایند.

از این دو فقرهٔ مزبوره که در نسخهٔ مونس الاحرار موجود و از هر دو نسخهٔ آقای بهار ظاهراً مفقود است دو مطلب مهم مستفاد میشود : **یکی** آنکه قائل قصیدهٔ مذکوره در وصف لاخشه مشهور به «منوچهری» بوده است یعنی چنانکه سابق نیز ذکر شد عین همان تخلص یاشهرت منوچهری معروف دارا بوده است و از توارد تخلص یا شهرت یا لقب دوشاعر درعنوان واحد استعجابی نباید نمود چه نظایر این فقره مابین

شعراء عرب و فارسی زبان و ترک و غیرهم بسیار معمول بوده مثلا مابین شعرای عرب هشت شاعر بوده اند همه معروف به « نابغه » که مشهورترین آنها سه نفر است یکی نابغهٔ ذبیانی و دیگر نابغهٔ جعدی و سوم نابغهٔ بنی شیبان و پنج شاعر بوده اند همه معروف به « اخطل » و سه شاعر همه مشهور به « کمیت » و بیست و دو شاعر بوده اند همه مشهور به « اعشی » که اشعار جمیع این بیست و دو نفر در مجموعهٔ بزرگی موسوم بدیوان الاعشین در سنهٔ ۱۹۲۷ م. در وینه بطبع رسیده است ، و اینجا موقع تفصیل اسامی اینگونه شعراء متفق در شهرت و مختلف در نام و نسب نیست برای این فقره باید بکتب مبسوطهٔ ادب مراجعه شود ، و این توارد اسامی یا القاب شعرا با یکدیگر بحدی زیاد و طرف ابتلا بوده است که یکی از فضلاء قرن چهارم هجری موسوم بحسن بن بشر آمدی کتابی مخصوص در این موضوع تألیف نموده موسوم به «مؤتلف و مختلف» برای تمیز ما بین اینگونه شعراء مشترک در لقب و مختلف در شخصیت که در چندسال پیش در سنهٔ ۱۳۵٤ در مصر بطبع رسیده است منضماً با قسمتی از معجم الشعراء مرزبانی که فعلا از آنکتاب بدست آمده است .

و همچنین ما بین شعراء فارسی (بخصوص متأخرین ایشان) تعدّد عین همان تخلص یا شهرت در مورد چند شاعر مختلف بغایت متداول بوده است . اما از قدما مانند اثیر اخسیکتی و اثیر اومانی و بدر جاجرمی و بدر چاچی و شمس طبسی و شمس اوزجندی و رفیع الدّین ابهری و رفیع الدّین لنبانی و غیرهم ، و حکایت سه نظامی (بکلی غیر نظامی گنجهٔ معروف صاحب خمسه) که هر سه معاصر یکدیگر و یکی از آنها صاحب چهار مقاله بوده است که بهمین مناسبت این شاعر اخیر در حضور پادشاه گفته بوده:

در جهان سه نظامیئیم ای شاه　　　که جهانی ز ما بافغانند

مشهور و در چهار مقاله مسطور است ، و اما از متأخرین که امثلهٔ توارد تخلصات مانند اهلی ترشیزی و اهلی شیرازی و زلالی هروی و زلالی خوانساری و سالك و ضیا و کاتبی و ظهوری و فصیحی و طالب و فروغی و صبوحی و غیره و غیره خارج از حدّ احصاء و تذکره‌های این سه چهار قرن اخیر از قبیل تحفهٔ سامی

و تذکرهٔ نصر آبادی و آتشکده و مجمع الفصحا و نحوذلك مشحون از اینگونه تخلصات «مکرّ» راست .

مقصود اینست که در مورد «مانحن فیه» نیز تعدّد نسبت یا تخلص « منوچهری » درخصوص این دو شاعر نباید محلّ استعجابی یا استغرابی باشد چه این مسئله چنانکه ملاحظه شد امری بس عادی و معمولی بوده است چه در مورد شعرا و چه درمورد غیر شعرا و ظاهراً منشأ شهرت این منوچهری صاحب ترجمه یعنی شمس الدین احمدبن منوچهر شصت کله بعنوان مذکور همانا انتساب بنام پدر یا جدّ خود بوده که چنانکه مشاهده میشود منوچهرنام داشته است .

در جای دیگری که ذکر این احمد بن منوچهر شاعر آمده درکتاب تجارب السلف۱ است که در ۷۲۴ تألیف شده . در آنجا مؤلف احمد بن منوچهر همدانی را درردیف ظهیرالدّین فاریابی وافضل‌الدّین خاقانی واثیرالدّین‌اخسیکتی از جملهٔ مدّاحان اتابك قزل ارسلان بن ایلدگز (۵۸۱ - ۵۸۷) نام‌میبرد. این‌مؤلف از لقب او ذکری نمیکند ولی او را صریحاً همدانی مینویسد .

ابن حجر عسقلانی در کتاب لسان المیزان که ذیل میزان الاعتدال فی نقد الرّجال ذهبی است در باب الف (ج ۱ ص ۲۳۰ از طبع حیدر آباد دکن) شرح حال کسی را ذکر کرده بعنوان احمد بن علیّ بن عبدالله بن منوچهر که عین‌عبارت‌او از قرار ذیل است :

« احمد بن‌علیّ بن عبدالله بن منوچهر قال ابن النجار کان شیعیاً قلت وکان یتصرّف فی خدمة الدّیوان ثمّ ترك فی آخر عمره و سمع منه آحاد الطلبة و مات سنة ستّ و عشرین و ستمائة » .

راقم سطور گوید‌بقرینهٔ توافق عصر این احمد بن‌علیّ بن عبدالله‌بن‌منوچهر مذکور در لسان المیزان که در سنهٔ ۶۲۶ وفات یافته باعصر شمس‌الدّین احمد بن منوچهر مذکور در راحة الصدور که بتصریح مؤلف مزبور در حدود سنهٔ ۵۸۰ در حیات بوده است ونیز بقرینهٔ توافق اسم هر دو که احمد بوده و توافق اسم پدریاجدّ

۱ - تجارب السلف ص ۳۲۸ چاپ آقای اقبال

هردو که منوچهر بوده» (اینکه در راحة الصدور و تجارب السلف از او بعنوان احمد بن منوچهر تعبیر شده ابداً منافاتی ندارد با اینکه منوچهر نام جدّ او بوده چه نسبت بجدّ و حذف نام بعضی از آباء از بین امری بغایت معمول بوده است مانند ابو علی سینا و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و ابن اسفندیار و ابن خلدون و ابن رشد وغیرهم) باری بقراین مذکوره در فوق راقم سطور چنان گمان میکند بلکه تقریباً قطع و یقین دارد که این شمس الدّین احمد بن منوچهر شصت کله مذکور در راحة الصدور و تجارب السلف با آن احمد بن علیّ بن عبدالله بن منوچهر مذکور در لسان المیزان هر دو عیناً یکی بوده اند، و اگر این حدس اینجانب صحیح باشد در آنصورت هم تاریخ وفات این منوچهری شصت کله که او را منوچهری دوّم نیز میتوان نامید بدست آمده خواهد بود و هم معلوم میشود که وی شیعه و علاوه بر مقام شعر تا درجهٔ از علماء آن طایفه نیز محسوب میشده و لابد بهمین مناسبت بوده که ابن النجار مورّخ مشهور بغداد و ابن حجر عسقلانی بشرح حال او پرداخته اند.

مطلب دوّم که از قصیدهٔ مزبوره در وصف لاخشه بطبق نسخهٔ مونس الاحرار مستفاد میشود اینست که قصیدهٔ مشارالیها در مدح کسی بوده موسوم به «فخر الدّین شاه» زیرا که هم در عنوان قصیده در نسخهٔ مونس الاحرار چنانکه گذشت نام ممدوح عیناً بهمین طریق مسطور است «در مدح فخرالدّین شاه منوچهری فرماید رحمة الله علیه و وصف اللاخشة» و هم در دو بیت آخر قصیده خود شاعر صریحاً گوید:

از هر خورش اختیار چونان — از جمله ملوك شاه ایران
شه فخر الدّین که نقش نامش — برنامهٔ دولت است عنوان

و دو بیت مذکور بعلاوه صریح است در اینکه فخرالدّین شاه ممدوح این قصیده از جمله ملوك ایران بوده است یعنی از ملوك خارج از حدود ایران مثلا ماوراءالنهر یا شام یا مصر یا غیره نبوده است، حال باید دید کسی که در اواخر قرن ششم در قلمرو ایران از جملهٔ ملوك محسوب میشده و نام او نیز فخرالدّین بوده که ممکن است باشد؟ راقم سطور گمان میکند که جواب این مسئله را نیز از خود راحة الصدور با استعانت از بعضی کتب تواریخ دیگر بآسانی میتوان بدست آورد بتقریر ذیل:

اولاً از راحة الصدور وتجارب السلف صریحاً مستفاد میشود که صاحب این قصیده یعنی شمس الدّین احمد بن منوچهر شصت کله از اهالی همدان بوده است،

و از طرف دیگر ما از مآخذ مختلفه از جمله همین راحة الصدور و تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب و مجمل التواریخ و غیره میدانیم که در آن اعصار یعنی در قرن پنجم و ششم هجری و ظاهراً نیز مدتها قبل از آن تاریخ در همدان طایفهٔ از اعاظم سادات حسنی بوده اند که اباًعن جدّ از روساء آن بلده و فوق العاده صاحب نفوذ و ثروت و مکنت و جاه و جلال بوده اند و در حقیقت از اکابر ملوك آن ناحیه بشمار میامده اند.

یکی از مشهور ترین اعضاء این خانواده امیر سید ابو هاشم زیدبن ابی الفضل الحسین بن ابی الحسین علیّ بن الحسین بن علیّ بن الحسن بن القاسم بن محمد البطحانی شریف حسنی ملقب بعلاء الدوله رئیس همدان است که معاصر با سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) وپسرش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) بوده و او را با وزیر محمد بن ملکشاه مزبور ضیاء الملک بن نظام الملك طوسی حکایتی معروف روی داده که در اغلب کتب تواریخ از قبیل همین راحة الصدور و مختصر تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب و جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر مفصلاً ولی بانحاء مختلفه مذکور است و از آن حکایت درجهٔ ثروت و قدرت و تقرب سید مزبور را در نزد سلاطین وقت بخوبی میتوان استنباط نمود و بمقتضای این حکایت سید ابو هاشم علاء الدولهٔ مذکور در عرض یك هفته مبلغ هشتصد هزار دینار زر سرخ بگماشتهٔ سلطان پرداخته بی آنکه از کسی وامی نماید یا ملکی بفروش رساند یا در ثروت او نقصانی راه یافته باشد و سلطان در عوض این حسن خدمت وزیر خود ضیاء الملك را که در حق سید سوء قصدی اندیشیده و متعهد شده بود که از او پانصد هزار دینار برای خزانهٔ سلطان حاصل کند بدست سید داد تا انتقام خود را از او بخواست و هرچه در حق سید اندیشیده بود بدان گرفتار شد.۱ سید ابوهاشم صاحب ترجمه بتصریح عموم کتب تواریخ از

(۱) راحة الصدور ص ۱٦۲ - ۱٦٥ ، ومختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۹۷-۹۸ و جامع التواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر همه در ضمن وقایع سلطنت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی.

هر دو دیده نابینا بوده و قطعاً بهمین مناسبت است که در مجمل التواریخ (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی طهران ورق ٢٦٩ ب و ٢٧٠ ب) دو مرتبه از سید مزبور به (امیر علاءالدوله زریر» تعبیر نموده است و «زریر» بدون شبهه محرف « ضریر » با ضاد است که بعربی بمعنی نابیناست.

پدر سید ابو هاشم صاحب ترجمه ابوالفضل حسین‌بن ابی الحسین علی‌دختر زادهٔ صاحب بن عباد معروف است چه دختر صاحب درحبالهٔ نکاح ابوالحسین علی مذکور بود و صاحب همواره بدین مصاهرت افتخار نمودی ١ ، و جد اعلای این خاندان قاسم بن محمدالبطحانی ٢ از نوادگان حضرت امام حسن علیه السلام اول کسی بوده است از این دودمان که با جماعتی از سادات حسنی بهمدان آمدند و آنجا مقام ساختند واملاك خریدند٣ ، و نسب نامهٔ سید ابوهاشم صاحب ترجمه تا حضرت امام حسن در مجمل التواریخ (ورق ٣٠٠ ب) مسطوراست ولی با بعضی سقطها و پارهٔ تحریفات در اسامی آباء ، باری سید ابو هاشم علاء الدوله در شب آدینه غره محرم سنهٔ پانصد و پانزده دروقت مراجعت از دربار سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه سلجوقی درحوالی بیستون وفات یافت٤.

ودیگر ازرؤسای این خاندان کسی است که ابن الاثیر در ضمن حوادث سنهٔ ٥٥٦ ازاو به «مجدالدین العلوی رئیس همدان» تعبیرمی‌نماید و گوید که امراء سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که از سلطان مزبور بواسطهٔ انهماك اودر لهو ولعب و فسق و فجور ومعاشرت با مسخرگان و هزل پیشگان بغایت رنجیده بودند در ماه شوال سنهٔ ٥٥٥ درهمدان او را توقیف نموده و در سرای مجد الدین علوی رئیس همدان محبوس و سپس در همانجا او را بقتل آوردند . ٥

(١) عمدةالطالب فی انساب آل ابی طالب طبع بمبئی ص ٥٨ ومجمل التواریخ ورق ٣٠٠ب .
(٢) بانون قبل ازیاء نسبت (عمدةالطالب ص ٥٠)
(٣) مجمل التواریخ ورق ٣٠٠ ب
(٤) مجمل التواریخ ورق ٢٧٠ب
(٥) ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ٥٥٦ (ج ١١ ص ١١٩ از طبع مصر سنهٔ ١٣٠١) — این سید مجدالدین قاعدة یعنی بقیاس عصروزمان او بایستی پسر سید ابوهاشم سابق الذکر متوفی درسنهٔ ٥١٥ وپدر سید فخرالدین آتی الذکر متوفی درحدود ٥٨٥ باشد.

و دیگر از اعاظم این خاندان امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه است که سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواهر او ستی فاطمه رادر جمادی‌الاولی سنهٔ ٥٧١ در حبالهٔ نکاح خود درآورد ولی از این وصلت بهرهٔ نیافته در نیمهٔ جمادی‌الاخرهٔ همان سال یعنی فقط یك ماه و چند روز پس از مزاوجت وفات یافت در سرای همین زوجهٔ خود بهمدان (١)، پس از وفات ارسلان و جلوس پسرش سلطان طغرل بن ارسلان روابط سید فخرالدین با وی نیز بدستور سابق با پدرش همچنان برقرار میبود وطغرل هر بار که بهمدان آمدی در سرای سید نزول نمودی در یکی از این ورودهای سلطان بهمدان در حدود سنهٔ ٥٨٤ یا ٥٨٥ جمعی از امراء او باستظهار سید بایکدیگر مواضعه نمودند که سلطان را بگیرند و این توطئه را بقتلغ اینانج پسر اتابك جهان‌پهلوان بن ایلدگز والی ری نوشته نامه رادر میان چوبی تعبیه کرده بدست سرهنگی بری فرستادند، ولی اتفاقاً بتفصیلی که در راحة‌الصدور مسطور است (٢) در عرض راه سرهنك مزبور گرفتار شده توطئه امرا منکشف گردید، طغرل در حال جمیع امرا راکه در آن مواضعه شرکت داشتند توقیف و در قلعهٔ علاءالدوله از قلاع همدان که ظاهراً از بناهای همین سادات علاءالدوله‌های همدان بوده ومکرراً ذکر این قلعه در کتب تواریخ آمده محبوس نمود، در ضمن استنطاق امرا یکی از ایشان موسوم بقتلغ تشت دار را اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش گرفت که این سرها ببر و در فلان نه که من سر تو چون سر پدرت در فلان خواستم نهادن سلطان گفت ترا باپدرم چه بود که ترا بخرید و پادشاهی داد او زبان بر گشاد و گفت باستصواب اتابك محمد (جهان پهلوان) ده‌هزار دینار سرخ علاءالدوله بکینهٔ خواهر که‌زن پدرت بود بمن داد تاشربت درحمام بردم و پدرت را دادم و باتو همین خواست رفتن سلطان را از این حال غضبی عظیم مستولی شد ودرحال جملهٔ امرا را کشتن فرمود وهر چندسید فخرالدین علاءالدوله رادر خصوص مسئلهٔ مواضعه امان داده بود ولی این حرکت تجدید گناهی بزرگ کرد سلطان حالیا اظهار آن ننمود و پس از چندی عزیمت حرکت از همدان کرده علاءالدوله را بملازمت

(١) مختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ٣٠١ وراحة‌الصدور ایضاً ص ٣٠١

(٢) راحة‌الصدور ٣٤٨ – ٣٥٠.

رکاب الزام فرمود علاءالدوله خویشتن را رنجور ساخت سلطان گفت از آمدن گزیر نیست اطبا را با خود برگیر که در تبدیل آب و هوا صحت مأمولتر است، و چون دو منزل از همدان دور شدند علاءالدوله را زه فرمود نهادن و جنازه اش را بهمدان نقل کردند و در تربت اسلاف و اجداد وی دفن نمودند، این واقعه یعنی قتل امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه در حدود سنهٔ ٥٨٤ یا ٥٨٥ بوده است[١].

و چون مؤلف راحة الصدور محمد بن علی بن سلیمان راوندی با سید فخرالدین مذکور نهایت خصوصیت و بستگی داشته و بتصریح خود معلم اولاد او بوده و قرآن و خط و فرایض و سنن ولوازم آئین ریاست را او بایشان آموخته بوده و مدت پنج شش سال در همدان بکلی در خانهٔ ایشان ساکن و در سایهٔ احسان ایشان می غنوده و بنعمتشان می آسوده بدین مناسبات مؤلف مزبور پس از قتل سید فخرالدین رعایت حقوق ماضی را مرثیهٔ مطولی بطرز ترکیب بند درحق اوسروده که اگرچه از حیث شعریت شاید در درجهٔ اول اشعار نباشد ولی از حیث اشتمال آن بر بعضی فواید تاریخی و نیز از لحاظ سادگی و بی تکلفی شعر و صداقت قائل و نهایت تأثر و تألم او از این واقعهٔ فجیعه مخدوم مهربان خود قابل ملاحظه است.

مطلع مرثیهٔ مزبور اینست[٢]:

آه این چه محنتست که اندر جهان فتاد — آه این چه واقعست که ازناگهان فتاد
این دیده[٣] چیست گوئی کزدیده خون بریخت — وین غصه ازچه دردل پیر و جوان فتاد
خورشید تیره گشت همش محنتی رسید — مه زرد روی گشت وچنین ناتوان فتاد
برجان مصیبتیست که دل راکباب کرد — دردل هم ازغمیست که چندین فغان فتاد
دانی ز چیست این همه زآوازهٔ بدست — کز رفتن عربشه شاه زمان فتاد

(١) زیرا که از طرفی بتصریح صاحب راحةالصدور قتل اوبعد از جنك طغرل با سپاه ناصر خلیفه وشکست بغدادیان بوده که در ٨ ربیع الاول سنهٔ ٥٨٤ روی داد وازطرف دیگرعماد کاتب در تاریخ سلجوقیه ص ٣٠٢ قتل سید فخرالدین مذکور را بلافاصله قبل از حوادث سنهٔ ٥٨٥ ذکر میکند که معلوم میشود این واقعه مؤخر از سنهٔ ٥٨٥ نیز نبوده است، پس بالضرورة قتل او محصور میشود مابین ٥٨٤ — ٥٨٥

(٢) این مرثیه درص ٣٥٣ - ٣٥٥ از راحةالصدور مندرج است.

(٣) کذا فی الاصل

ای دیده خون گری که شه فخر دین نماند آن سرور زمانه و شاه زمین نماند

و منها :

گیتی ندانم از چه بخونت شتاب کرد از چه دل جهانی زین غم کباب کرد

لایق نبود این که فلك بهر چون توئی در زیر خاك تیره چنان جامه خواب کرد

دریا و کوه بین زمصیبت رسیدگی کین سنك دل شداز غم و آن دیده آب کرد

و منها :

ای خاك دور شو بسلامت ز راه او بر گیر زود پرده ز روی چو ماه او

ترسم که نیست در خور خسرو سریر تو ترسم که نیست لایق او پیشگاه او

دل بر سفر نهاد و در ایوان طالعش می داشت زهره ماتم کار تباه او

تقویم درد شاه بسرخی نبشته بود کین عزم و ین سفر نبود نیکخواه او

و منها :

ای چرخ دون ز آل پیمبر چه خواستی از خاندان حیدر صفدر چه خواستی

در کربلا کمین بگشودی تو بر حسین اورا گرفته بودی دیگر چه خواستی

بر خون شهریار قهستان ۱ شتاب تو لایق نبود از آن سرلشکر چه خواستی

ای چرخ روز کور نگوئی چه کینت بود وز شهریار تخمهٔ حیدر چه خواستی

زه چون نهادهٔ تو در آن حلق بیگناه زان سید مطهر انور چه خواستی

گر مه نماند این سه ستاره بجای باد

او را نشستگاه بهشت خدای باد

الی آخر القصیدة ، و چنانچه ملاحظهٔ میشود صاحب راحة الصدور در این مرثیه دائماً از امیر فخر الدین علاءالدوله مذکور بعناوین شه فخر دین و شاه زمان

---

۱ ـ مقصود از قهستان در اینجا بلاشبهه همان قسمتی از مغرب ایران است که عرب آنرا «جبال» یا «جبل» میخوانده اند و آن کرمانشاهان و بروجرد وهمدان وزنجان و قزوین را شامل میشده . مداحان این خانوادهٔ سادات حسنی همدان بغیر از مؤلف راحة الصدور که شعر او درمتن مندرج است غالباً این سادات را بهمین نحو یعنی بلقب خسرو یا پادشاه یا شهریار قهستان اسم برده‌اند . اثیرالدین اخسیکثی درمدح یکی از ایشان گوید:

شاه قهستان گشای خسرو تازی نسب حاتم دینار بخش معطی مدحت ستان

نجیب الدین جرفادقانی گوید درمدح یکی دیگر از ایشان :

زهاب دیده کجا باز دارم از دامن چگونه باز نهد کس بروی طوفان دست

ز تنگخوئی وشوخی که میکنی زده ام زجور دست تو در خسرو قهستان دست

وشاه زمین و خسرو و شهریار قهستان و نحوذلك یعنی بنعوت والقاب مخصوصهٔ ملوك و پادشاهان تعبیر می‌نماید که از آن واضح میشود که سید فخرالدین مذکور وخاندان او از ملوك محلی ناحیهٔ همدان محسوب میشده اند و مردم ایشان را بسمت شاه و خسرو و شهریار میشناخته وخطاب میکرده اند.

پس از تمهید این مقدمات گوئیم که نظر بقرائن مذکوره در فوق یعنی اینکه احمد بن منوچهر شصت کله صاحب قصیدهٔ سابق‌الذکر در وصف لاخشه (یا تتماج) از اهالی همدان بوده و امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه مذکور نیز خود و خاندان او از قدیم الایام از اعاظم ملوك و رؤساء همان بلده بوده اند و دیگر آن که زماناً نیز دو شخص مذکور باهم معاصر و هر دو از مقربان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بوده‌اند: احمدبن منوچهر از جملهٔ ندمان او بوده وسید فخرالدین از نزدیکان بسیار معتبر مقتدر با نفوذ او وعاقبت نیز بدست همان سلطان کشته شده، ودیگر آنکه صاحب راحةالصدور چنانکه ملاحظه شد درمرثیهٔ خود از سید مزبور بعنوان «شاه فخر الدین» و «شاه زمان» و «شهریار قهستان» و امثال ذلك از القاب و سمات ملوك تعبیر می‌نماید، از مجموع این قرائن با ملاحظهٔ اینکه در آن عصر یعنی در نیمهٔ دوم قرن ششم کسی دیگر از ملوك اطراف در ایران باسم «فخرالدین شاه» در تاریخ معروف نیست تقریباً قطع ویقین حاصل میشود که فخرالدین شاه ممدوح احمد بن منوچهر شصت کله در قصیدهٔ تتماج هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همین امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه شریف حسنی از ملوك محلی همدان و مقتول در حدود سنهٔ ٥٨٥ که شرح احوال او برای بدست آمدن مطلب مفصلاً در فوق مذکور شد ۱.

(۱) مواضعی که ذکری ازین سید فخرالدین علاءالدوله رئیس همدان در آن شده از قرار ذیل است:

از همه مفصل تر وجامع تر درراحةالصدور راوندی ص ٤٥، ١٦٣، ٣٠١، ٣٤٢ — ٣٤٤، ٤٤٩، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٥ ومختصر تاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب طبع لندن ص ٣٠١، ٣٠٢، والفتح القسی فی الفتح القدسی همان مؤلف طبع مصر ص ٢٩٥.

این فخرالدین علاءالدوله عربشاه از ممدوحین مخصوص اثیرالدین اخسیکثی شاعر مشهور است که دراشعار خود چندین بار اوراستوده و چون دیوان اثیر اخسیکثی که از فحول شعرای فارسی زبان واز اقران خاقانی و ظهیر فاریابی و همین احمدبن منوچهرهمدانی موضوع این مقاله است تا کنون بچاپ نرسیده یك قسمت ازاشعاراو را که درمدح علاءالدوله مذکور است در اینجا نقل میکنیم ، از آنجمله این قصیده :

باز براوج سخن تازم و موجی بزنم — زانکه چون ابر گرانبار زمین عدنم
گرچه‌رخشم نرمیده‌است‌دراین بیشه ولیك — شاه داند که بمیدان سخن تهمتنم
همچو خورشید بشاهی ز کله تاج کنم — نه عروسم که چوشب طره بهم برشکنم
زمرد چرخ مزور شد و دردانه بر او — تا بایام نمودند دبار سخنم ۰۰۰۰۰
گر درین غصه بمیرم عجبت می آید — علم الله که من اندر عجب از زیستنم
در پی من چه فتاده است فلك هیچ مگر — من نه بر داشتهٔ خسرو دشمن شکنم
فخردین شاه عدو بند علاء الدوله — آن که مستند زجام کرمش جان وتنم
آن حسن اصل که‌درمدحتش‌ازچهرهٔ‌نطق — عقل بی همزهٔ تفضیل نخواند حسنم
وان‌عجم‌بخش عربشاه که داد اخترسعد — بر در او چو سعادت بغلامی وطنم
دامن خدمت‌او چست گرفته‌است‌چوبخت — دست وحشت که ستون بود بزیر ذقنم
در رکاب چو هلالش روم ار ماه شوم — تا شود بر در بخت انجم سعد انجمنم
کنف او سزد از تیغ حوادث زرهم — جنت عدن به از ناوك آتش مجنم
خسروا سست سخن میکندم سختی عیش — چه‌عجب رخنه شود تیغ‌چوبرسنگ زنم
چند ساطوری مطبخ کنم آمد گه آنك — که زند جودتو ازبهر وغا بر مسنم
ای شهاب فلك عدل چه می پایی هین — فلکم باز خر از دستخوش اهرمنم
پیر گشتم بجوانی گنهم چیست جز آنك — گلشن مدح ترا خوش نفسی چون سمنم

۰۰۰ الخ

در قصیدهٔ دیگری که مطلعش اینست :

بیست کله سحابی بر آسمان کرم — کزو گشاده نقابست گلستان کرم

میگوید :

ز آفتاب سلاطین رسید تشریفی — خجسته باد بر این عالی آسمان کرم
جلال طالع ملت جمال طلعت دین — امید طبع معالی نشاط جان کرم
علاءعالی دولت‌عربشه‌آنکه‌شده‌است — بزرگ نامش فهرست داستان کرم
خجسته ذخرجهان فخر دین که باکف‌او — زمانه را بیقین میرسد گمان کرم ۰۰۰ الخ

و نیز اثیر از قول همین علاء الدوله میگوید :

ما ولی پرور عدو کاهیم — تاج بخش عجم عربشاهیم
آسمان آن دهد که ما جوئیم — روزگار آن کند که ماخواهیم
درسماع آمده‌است گوش صدف — تا بصیت کرم در افواهیم
ز سبل فارغ است دیدهٔ جزع — تا بگوهر جمال اشباهیم
رونق صفّ آفرینش را — تیغ خورشید و درقهٔ ماهیم
مصطفی جدّ و مرتضی پدریم — زان فلك بندهٔ جهان داهیم
درّة العقد این سپه شکنیم — قرّة العین آن شهنشاهیم
گرچه‌دشمن‌زرشك پالوده‌است — ما خلاص عیار این گاهیم
فال را برزبان دوست خهیم — رغم را در دل عدو آهیم
خاتم ملك را بماست فروغ — که ز رفعت نگینهٔ جاهیم
سپر رد حملهٔ فتنیم — خنجر سدّ سنت اللهیم
رشتهٔ پای بند سلطنتیم — کوری خصم را نه یکتاهیم
نگسلد چرخ پیرمان از بیخ — که دو شاخیم وهر دو برناهیم
تا کند عدل پای رفق دراز — زانچه ظلمست دست کوتاهیم
در ضمیر شب ازل سرّی‌است — کشف آنرا دم سحرگاهیم
بسخن رخت عیب خسته‌رهیم — که رصد دار آن سر راهیم
بار اخسیکثی بضاعت ماست — که از آن سود و مایه آگاهیم
درجهان‌جلال چون خورشید — مدد سال و مادت گاهیم
بهلال ار فزونیی بخشیم — قیمت اختران نمی کاهیم
ملك ما آب رود باد از ما — که بتیغ آن زهاب را چاهیم
فتنه‌گر خرمنی زند چو قمر — آتش و باد و دانه و کاهیم

ونیز اثیرالدین اخسیکثی درقطعه‌ای خطاب باو میگوید:

عالی علاءدولت فرخنده فخردین — تا بود در پناه تو ملك آرمیده بود
رای تو نور برصدف دین فشانده بود — عقل تو سایه بر سرجان گستریده بود
کمتر فسون زخنجر هندو نژاد تو — تریاك جانفزای‌برافعی گزیده بود...الخ

سید فخرالدین مزبور را سه پسر بوده است ١ یکی سید مجدالدین همایون علاء الدوله که ظاهراً جانشین پدر بوده در ریاست همدان و او نیز مانند پدر

١ - راوندی هم درمرثیهٔ اوچنانکه گذشت میگوید:«گر مه نماند این سه ستاره بجای باد»

و اغلب افراد این خاندان ملقب بعلاء الدوله بوده است ١.

در حدود سنهٔ ٥٨٨ سلطان طغرل ویرا بجرم اینکه در غیبت او با مطربی زلیخا نام از معشوقگان او عشرت کرده بود بگرفت و وی کفارهٔ این گناه را پانصد هزار زر سرخ بدیوان سلطان خدمت نمود ٢، در سنهٔ ٥٩٢ یعنی یکی دو سال پس از قتل طغرل سید مجدالدین درری بدست میاجق از امراء تکش خوارزمشاه گرفتار شده ٣ بحبس افتاد واند کی بعد بهمدان آمده در آنجا متواری گونه بسر میبرد یونس خان پسر تکش خوارزمشاه که از جانب پدر والی همدان بود از این امر مطلع شده او را بحیلت بدست آورد وباصفهان بنزد پدر فرستاد ٤ و آخرین خبری که ازو در راحة الصدور مذکور است اینست که در ٢٠ رجب ٥٩٤ درهمدان بحضور او وائمهٔ همدان فرمان تکش خوارزمشاه را راجع بنصب میاجق مذکور بحکومت عراق خوانده اند ٥ وازین ببعد از احوال او اطلاعی بدست نیامد ٦.

پسر دوم سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه سید فخرالدین خسرو شاه است که در حین تألیف کتاب راحة الصدور یعنی در حدود سنهٔ ٥٩٩ بتصریح مؤلف مزبور درحیات بوده است ٧، وپسر سوم اوسید عمادالدین مردانشاه است ٨.

برای تکمیل این مقاله گوئیم که شاعر معروف نجیب الدین جرفادقانی از مداحان مخصوص این خانواده مخصوصاً سه پسر مذکور فخرالدین علاءالدوله عربشاه بوده وازاودرمدح هریك ازاین سه پسر مدایحی دردست است که ما آنهارا برای روشن

(١) طابع راحة الصدور در فهرست اسماء الرجال آخر کتاب ما بین پدر و پسر در لقب علاءالدوله خلط کرده و هر دورا در تحت عنوان واحد ذکر کرده است

(٢) راحة الصدور ص ٣٦٧ (٣) ایضاً ص ٣٨١.

(٤) ایضاً ص ٣٨٦. (٥) ایضاً ص ٣٩٧.

(٦) علاوه بر مواضع مذکوره رجوع شود نیز به ص ٤٥، ٣٥٥ از کتاب مزبور.

(٧) ایضاً ص ٤٥، ٣٥٥ «عز دین» دراین موضع اخیر بدون شبهه تصحیف «فخر دین» است، ٣٨١

(٨) ایضاً ٤٥ ٣٥٥ (درشعر بدون لقب عمادالدین).

شدن عصر این شاعر و تکمیل احوال آن سه امیر نقل می کنیم.

نجیب‌الدین مذکور گوید در مدح علاءالدوله مجدالدین همایون شاه:

نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد — بسالها گل سوری بگلستان نرسد
ز آفتاب فلك گوهری تر از لب تو — بهیچ قرنی لعلی بدست کان نرسد
گل از خیال تو یارب چه غصه‌ها دارد — ولیك در دل او بار ارغوان نرسد
صنوبر ار چه ز رشك تو میکشد بالا — تو غم مخور که بدان قد دلستان نرسد
بگرد آن لب اگر خط تو رقم نشود — نظر بنقطهٔ موهوم آن دهان نرسد
غلام آن خط مشکین و نقطهٔ دهنم — که فکر هیچ مهندس بکنه آن نرسد
طمع ز وصل تو ببریده‌ام که دست طلب — بدامن سر زلف تو رایگان نرسد
بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد — درین دیار که شادی بزعفران نرسد
بترك جور بگو تا ز دست مظلومی — شکایتی بجناب خدایگان نرسد
سپهر مجد و معالی علاء دولت و دین — که آفتاب بجاهش بصد قران نرسد
بلند قدر را آنی که در کمال علو — بکعب درگه تو قدر آسمان نرسد
عنایت تو اگر سایه برجهان فکند — زطبع ماه بتار قصب زیان نرسد
حمایت تو اگر نیك بامیان آید — ز نار هیچ مضرت بپرنیان نرسد
بجز ببدرقهٔ همتت بشهر وجود — بسالها ز عدم هیچ کاروان نرسد
اگر بواسطهٔ امر نافذت نبود — بهیچ ساحت تن مایهٔ روان نرسد
سیاست تو اگر سد روزگار شود — اجل دو اسبه بدروازهٔ جهان نرسد
عنایت تو اگر پایمرد کوه شود — خدنگ صاعقه او را باستخوان نرسد
کرم پناها دانی که این سخن جائیست — که فاضلان جهان را در آن زبان نرسد
سپهر گفت عطارد که پیر این قوم است — چو نیك در نگری هم بدین جوان نرسد
حدیث فضل رها کرده‌ام نمیگویم — که کس ز فضل بچیزی درین زمان نرسد
نه بندهٔ تو ام آخر بمن چرا باید — که آنچه میرسد از تو بدیگران نرسد
من آن نیم که مرا همت آنچنان باشد — که آب روی فروشد اگر بنان نرسد
هزار سال بمان جاودان نمیگویم — که این نهاد طبیعی بجاودان نرسد

همین شاعر یعنی نجیب‌الدین جرفاذقانی در مدح سید فخرالدین خسرو شاه پسر دوم علاءالدوله عربشاه می گوید:

زهی ز خط خوشت سبز گشته گوشهٔ ماه — فراز عارض و خطت نشان آب و گیاه
دمیده برلب تو خط سبز دانی چیست — سجادهٔ خضر و آستین روح الله

زدستکار سرزلف خود شناس که کرد — کنار چشمهٔ خورشید را بسایه سیاه
بسا الها بسلامی نمی کنی یادم — چه بی حفاظ کسی لا اله الا الله
ز آفتاب جمال تو تا شدم محروم — در انتظار نشینم چو سایه بر سرراه
شود مسدس گیتی سپیده دم عودی — چو من بر آتش سودا نهم مثلث آه
ز بس دم تو که خوردم به نای می مانم — که در میانهٔ دقم پدید شد آماه
محیط دیدهٔ من همچو بحر جود امیر — گذر نمیدهد اندیشه را مگر بشناه
علاء دولت و فخر ملوك فخر الدین — ستوده واسطهٔ عقد ملك **خسرو شاه**
زهی بستر قدر دیدهٔ دلت ناظر — زهی زتعبیهٔ غیب خاطرت آگاه
چنین که قاعدهٔ عدل تست نیست عجب — که شیر شرزه دهد شیر بچهٔ روباه
اگر تو برسر گل سایه افکنی نه عجب — که دست خار شود زاستین او کوتاه
هزار بار سگ پاسبان کوی ترا — خطاب شیر فلك بود عبده و فداه
همیشه تا که بهر صبحدم ز بوتهٔ چرخ — درست مهر بر آید چنانکه زر از گاه
ز دور چرخ ترا مرتبت بجائی باد — که آستان تو بوسند خسروان بجباه

نجیب‌الدین در مدح پسر سوم علاء الدوله عربشاه یعنی عماد الدین مردانشاه می گوید:

ای شب زلف تو آویخته در دامن ماه — خط سبز و لب لعلت خضر و روح الله
آفتاب رخ خوبت ز بی چشم بدان — بحمایت شده در سایهٔ آن زلف سیاه
در رخ خوب تو آئینه بماند واله — درخم زلف تو اندیشه بگردد گمراه
مو کب حسن تو روزی سوی باغ آمده بود — چمن از دیدهٔ نرگس بتو میکرد نگاه
غنچه در چاك لب لعل تو افگند قبا — لاله در پای سر زلف تو انداخت کلاه
سرو میگفت که من همسر بالای توام — گفت گل قد تو و قامت او لا والله
آتش محنت تو خشك وترم پاك بسوخت — صبر زین بیش ندارم بلغ السیل زباه
برمن ازعشق توبسیار سخن رفت ولیك — داد خواهم بستانم ز در دولت شاه
بحر خورشید عطا آنکه نمی آرد کرد — سایه را در کنفش پردهٔ خورشید تباه
شاه عترت ملك السادة **علاء الدوله** — عهدهٔ دولت ودین کان کرم **مردانشاه**
خسروا عدل تو جائیست که در سایهٔ تو — از گریبان چمن دست صبا شد کوتاه
رایض امر تو شدقوس کش سایه و نور — شحنهٔ امر تو شد بدرقهٔ آب و گیاه
با کله داری خور پیش سرا پردهٔ تو — خیمهٔ چرخ کمر بسته شود چون خرگاه
روز بار تو بزرگان بزمین بوس همی — سایه بر داشته از خاك جنابت بجباه

عجالة زیاده براین از احوال این خاندان چیزی معلوم نشد.

تحقیقات ادبی

گویندگان بعضی از شعرهای مشهور

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

بعضی ابیات و قطعات درزبان فارسی موجود است که شهرت فراوانی یافته و حکم امثال سائره را پیدا کرده است و در محاوره و مکاتبه مکرر استعمال و بآنها استشهاد میشود با این حال کمتر کسی میداند که این اشعار اول بار از دهان که بیرون آمده ومضامین ومعانی آنها از کدام قریحهٔ بلند وطبع روان تراوش نموده است . علت شهرت فراوان این اشعار وبکار انداختن آنها در نظم ونثر و محاوره ومکالمهٔ ما فارسی زبانان بیشتر از آن جهت است که این گفته ها علاوه بر آنکه عموماً متضمن افکاری بلند ومضامینی دقیق ونکاتی اخلاقی و اجتماعی است از فصاحت کلام وسلامت ترکیب نیز بهره ای کافی دارد .

شهرت زیاد این قبیل اشعار وتداول دائمی آنها برزبان و قلم بر آن باعث آمده است که نام نویسندگان آنها غالباً مجهول ومخفی بماند درصورتیکه شخص کنجکاو همیشه میل دارد که پس از التذاذ ازیکی ازاین قبیل گفته ها قائل آنرا بداند واگر ممکن شود پس و پیش آن گفته را نیز تحت نظر بیاورد .

یافتن نام ونشان گویندگان بسیاری از این نوع اشعار چندان آسان نیست اما درطی مطالعهٔ دواوین و کتب تاریخ وتذکره ها احیاناً شخص بتصادف بنام یکی از ایشان برمیخورد وخوشوقت میشود که گمگشته ای را یافته است .

با اینهمه باید متوجه بود که دیدن یکی از این قبیل اشعار در ضمن غزل یا قطعه وقصیده‌ای در کلام شعرای قدیم برای شناساندن قائل آن کافی نیست چه ممکن است این بیت یا قطعه بواسطهٔ کثرت شهرت نظر شاعری را جلب کرده‌واو آنرابشکل تضمین در کلام‌خود گنجانده باشد و چون شهرت آن شعربشیاع رسیده بوده او از اشارهٔ باینکه شعرمزبور از دیگری است خود را بی‌نیاز دانسته و متعرض آن نشده است .

اینك ما چند فقره از این گونه اشعار مشهور را که جزء امثال سائرهٔ زبان فارسی شده وما تصادفاً بنام قائلین آنها برخورده‌ایم دراینجا ذکر میکنیم و منابع اسناد آنها را نیز بدست میدهیم تا کسانی که طالب اطلاع بیشتری‌در این‌باب‌هستند بآن منابع رجوع نمایند.

۱- کورچه خواهد بجز دودیدهٔ روشن

این مصراع ازشاعرمشهور فرخی سیستانی است ومصراع اول آن اینست: «آئی‌و گوئی که‌بوسه‌خواهی خواهم ...» وتمام بیت ازقصیدهٔ غرائی است در مدح سلطان محمود غزنوی بمطلع‌ذیل :

سوسن داری شکفته برمه‌روشن برمه روشن‌شکفته داری‌سوسن۱

۲- از دل برود هر آنچه از دیده برفت

این مصراع از امیر معزی است ازاین رباعی :

تا از برم‌آن یار پسندیده برفت آرام وقرار ازدل شوریده‌برفت
خون‌دلم ازدیده روانست از آنك از دل برودهر آنچه‌ازدیده‌برفت۲

۳- درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای
نه جور اره کشدی و نه جفای تبر

این بیت از انوری است ازقصیده‌ای بمطلع :

نماز شام چو کردم بسیج‌راه سفر در آمداز درم آن‌سرو‌قدسیمین‌بر

وتمام آن‌دردیوان‌انوری‌ضبط است .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی.

۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ۸۰۲

۴ - ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای
یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
۵- سختا که آدمیست بر احداث روزگار(۱)

آن بیت واین مصراع ازشهاب‌الدین عمعق بخارائی است از قصیدهٔ بسیارمشهور اوبمطلع :

خیز ای بت بهشتی آن جام‌می‌بیار کاردیبهشت کردجهان رابهشت وار

وتمام بیتی که مصراع‌دوم آن‌مثل شده این است :

اکنون تو دوری ازمن ومن بی تو زنده ام
سختا که آدمیست بر احداث روزگار ۱

۶ ـ شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت منست این گناه دریا نیست

این بیت درضمن‌قطعه‌ای مندرجست بمطلع :

حکیم گفت کسیرا که بخت‌والا نیست بهیچ روی مر اورا زمانه جویانیست

وآن قطعه راکه بسیار مشهور است بمناسبت آنکه از«درگه محمود زابلی»ونومید شدن شاعر گفتگو میکند بفردوسی نسبت داده اند ولی در مجموعهٔ «منتخب اشعار شش شاعر» که نسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی طهران ضبط است در ضمن اشعار نظام‌الدّین محمود قمر اصفهانی از شعرای مدّاح اتابك سعدبن زنگی قطعه‌ایست که این شاعر در آن قطعه صریحاً بیت مورد بحث را بعنصری نسبت میدهد ،مطلع قطعهٔ نظام‌الدّین قمر این است :

سپهرمجد و مکارم یگانه زین‌الدین بنزد قدر تو چرخ بلند والا نیست

تا آنجا که گوید :

---

۱ - بیشتر ابیات این قصیدهٔ غرا در لباب الالباب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۷ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳٤٦ - ۳٤۷ مندرجست ولی بیت : ما را چو روزگار ... الخ در هیچیك از این دو مأخذ نیست اما در آتشکدهٔ آذر و در دیوان چاپی عمعق هست شایدهم بعلت تکرار قافیه ونبودن آن در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحاء بتوان حدس زد که آن بیت از دیگری بوده است و بعدها دیگران آنرا هم بعلت اتحاد وزن و قافیه در قصیدهٔ عمعق گنجانده اند .

بحسب حال خود از شعر عنصری بیتی نبشته‌ام بده انصاف سخت زیبانیست؟

«شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست این گناه دریانیست»

واین قدیمترین سندی است که قطعهٔ مورد بحث را بعنصری نسبت میدهد نه بفردوسی چنانکه مشهور شده ۱.

۷- ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خاك برسر من باد و مهربانی من

این بیت از محتشم کاشانی شاعر مشهور عهد صفویه است و آن از ترجیع بندی است که او در ده بند بسیار مؤثر در رثای برادر خود گفته، بیت فوق از بند اول این مرثیه است بمطلع:

کجائی ای گل گلزار زندگانی من کجائی ای ثمر نخل شادمانی من ۲

۸- آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش می‌آمد واز دور تماشا می‌کرد

این شعر بسیار مشهور از ملا طاهری نائینی است از معاصرین شاه‌عباس بزرگ «۹۹۶-۱۰۳۸» که شاه بعلت تهمت ارتباطی که باو بایکی از خانه‌زادهای شاهی بسته بودند اعضای اورا یکان یکان بسوخت وشاعر بیچاره در حین سوختن غزلی گفته است که بیت مزبور مطلع آن است. ۳

۹- از پریدنهای رنگ واز طپیدن‌های دل
عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می شود

این شعر عامیانهٔ مشهور از مسیح شیرازی عیسی تخلص از شعرای عهد صفویه است ٤.

۱۰- این قطعه را که از ملا زمانی یزدی از معاصرین شاه عباس بزرك است بغلط بفردوسی نسبت داده اند:

یکی ابلهی شب چراغی بجست که بی او نشد عقد پروین درست
خری داشت آن ابله کور دل بجان خودش جان خر متصل
چنان شب چراغی که ناید بدست بخواری بر آن گردن خر ببست
من آن شب چراغ شهنشاهیم ۵ که روشن کن ماه تا ماهیم
مرا لیکن این بخت ابله شعار چنان بسته ٦ برگردن روزگار ۷

۱- منتخب دیوان شش شاعر نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی ورق ۸۳ الف و فردوسی‌نامهٔ مهر. ۲ - آتشکدهٔ آذر در شرح حال محتشم در جزء شعرای کاشان ۳ - تذکرهٔ نصر آبادی ص ۲۹٦ ٤ - ایضاً تذکرهٔ نصر آبادی ص ۳۸٦ ۵ - در بعضی نسخ: سحر گاهیم ٦ - در بعضی نسخ: بیستست ۷ - تذکرهٔ نصر آبادی ص ۳٤٤ - ۳٤۵

۱۱. سر گذشت شب هجران تو گفتم باشمع آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

این بیت از میر زاهد علی لاری است که سخا تخلص میکرد. از معاصرین شیخ محمدعلی حزین گیلانی «۱۱۰۲ - ۱۱۸۰» شرح حال این شاعر را حزین در کتاب «تذکرة المعاصرین» خود ذکر کرده است و آن بیت ازین غزل است :

در شب هجر تو شرمندهٔ احسانم کرد — دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد
سر گذشت[۱] شب هجران تو گفتم باشمع — آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
خار خاری بدل از لاله و گل بود مرا — دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شمه‌ای از گل روی تو ببلبل گفتم — آن تنك حوصله رسوای گلستانم کرد [۲]
زلف او بود سخا حاصل سرمایهٔ عمر — شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد[۳]

۱۲- خوبست محبت اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد

این شعر از غزلی است از شیخ اعلی گیلانی جدّ شیخ محمد علی حزین که شرح حال او را باقسمتی از این غزل حزین در تذکرهٔ خود آورده. [۴]

۱۳ - روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

این بیت مطلع قصیدهٔ معروفیست از میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی که پس از شکست سپاهیان ایران در جنگ با روسیه و انعقاد عهد نامهٔ شوم ترکمانچای گفته‌است وتمام آن در دیوان او بچاپ رسیده. [۵]

۱۴- گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

این بیت از میرزا ابو الحسن یغمای جندقی شاعر مشهور عهد محمد شاه است از غزلی باین مطلع :

ما خراب از می و خمخانه ز می آباد است
ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است[۶]

---

۱ - در بعضی روایات : ماجرای ۲ — کذا (؟) ۳ — کلیات حزین ص ۱۰۰۲ — ۱۰۰۳ چاپ هند ٤ — ایضاً کلیات حزین ص ٤ — ٥ ٥ — دیوان قائم مقام ص ۱۲٤ چاپ ارمغان ٦ — مجمع الفصحاء ج ۲ ص ٥٨٠

ملاقات دوتن ایرانی باهرشل

سر ولیم هرشل ۱ (۱۷۳۸-۱۸۲۲)منجم بسیار مشهور را همه کس میشناسد و میداند که او در سال ۱۷۸۱ میلادی مطابق ۱۱۹۵ هجری قمری سیارهٔ معروف اورانوس را در رصد خانه‌ای که در شهر باث ۲ ازبلاد انگلستان داشت بمدددور-بینهائی که خود ساخته بود کشف نمودسپس بکشف اقمار این سیاره واقمار زحل توفیق‌یافت و علم نجوم را ترقی شایانی بخشید.

هرشل اصلا آلمانی نژاد است و درولایت هانوور آلمان ۳ تولد یافته‌لیکن چون این ولایت درآن تاریخ ضمیمهٔ املاك خاندان سلطنتی انگلیس بوده او نیز رعیت انگلستان‌شده و برای اقامت باین کشور آمده و جارج سوم (۱۷۶۰-۱۸۱۱) پادشاه انگلیس او را تحت حمایت خود قرار داده و مخارج بنای رصد خانه و ساختن چند دوربین را برای پیشرفت کاراو در شهر باث بعهده گرفته است و هرشل هم‌بپاس این منت وقتیکه در سال ۱۷۸۱ سیارهٔ جدیدی را کشف نمودآنرا «جارجیوم سیدوس» ٤ یعنی کوکب جارج نامید و همین کوکب است که بعد ها باورانوس معروف گردید.



سرولیم هرشل منجّم

درهمان ایّامی که سر ولیم هرشل باوج شهرت و بلند نامی رسیده بود پنج تن از محصلین ایرانی که ایشان‌را درسال ۱۲۳۰ هجری (مطابق ۱۸۱۵ میلادی یعنی

۱- Sir William Herschell ۲- Bath ۳- Hanover
٤- Gteorg ium Sidus

هفت سال قبل از مرگ هرشل) عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر بزرگ قدر او میرزا بزرگ قائم مقام اول برای تحصیل علوم وفنون بانگلستان فرستاده بودند در این سر زمین بنام بلند وعظمت قدر هرشل آشنا شدند و از ایشان دو تن یکی میرزا صالح شیرازی دیگری میرزا محمد جعفر که اولی بتحصیل السنه و تاریخ و ادبیات و حکمت طبیعی دیگری بفرا گرفتن شیمی و طب مشغول بودند میل کردند که بشهر باث مقر هرشل بروند و از آن مرد نامی ملاقاتی کنند. دکتر گریگوری نام از مردم انگلیس که معلم میرزا محمد جعفر بود سفارشنامه ای بهرشل نوشت ومیرزا صالح ومیرزا محمد جعفر باآن توصیه بملاقات هرشل رفتند.

شرح این ملاقات راکه در روز چهار شنبه سوم اکتبر ۱۸۱۸ (دوم محرم ۱۲۳۴) یعنی قریب چهار سال قبل از مرك هرشل اتفاق افتاده میرزا صالح در سفر نامهٔ خود که کتابی بسیار دلکش است نگاشته و ما عین این حکایت را که معرف میزان ذوق و دانش طلبی محصلین ایرانی در یك قرن و نیم پیش است از آن کتاب از روی نسخه ای که متعلق بجناب آقای دکتر قاسم غنی است عیناً نقل میکنیم ۱ وشرح احوال این میرزا صالح شیرازی راکه ناشر اول روزنامهٔ فارسی درطهران است ودر سفرخسرو میرزا بپطرزبورگ از همراهان بوده ویك نوبت هم ازطرف عباس میرزا بسفارت بلندن رفته و وصف سفر نامهٔ او را انشاءالله برای یکی از شماره های آیندهٔ مجلهٔ یادگار میگذاریم. این است آنچه میرزا صالح در سفرنامهٔ خود راجع باین ملاقات نوشته:

« روز چهارشنبه سیم اکتوبر (۱۸۱۸) هنگام صبح نهار کرده و ازآن پس بدیدن سر ولیم هرشل منجم بزرك انگلند که در حوالی آنجا (یعنی شهر باث) خانه دارد رفتیم، معزی الیه از اهالی جرمنی است. پادشاه هذالعصر دور بینی ساخته است یعنی بحمایت سر ولیم هرشل مزبور، واخراجات آنرا جارج ثالث کرده. دوربین مزبور چهل پا طول دارد وسه

۱ — از این سفر نامه یك نسخه نیز در موزهٔ بریتانیاست ویك نسخه هم در کتابخانهٔ آقای ملك الشعرای بهار موجود است که نسخهٔ آقای دکتر غنی از روی آن استنساخ شده.

با عرض آنست که عبارت از سیزده ذرع طول و یك ذرع هنه آن است، در سال ۱۷۸۱ عیسوی سر ولیم مذکور ستارهٔ سیاره ای پیدا کرده است که نام آنرا « جارجیم سیدس » گذارده . سیارهٔ مزبوره دورهٔ فلکی را هشتاد و دو سال بکدفعه طی میکند و بعد مسافت او بزمین دو مقابل زحل است و با چشم بدون دور بین دیده نمیشود . داکتر گریگوری شرحی در این خصوص بسر ولیم هرشل نوشته و خواهشمند شده که دوربین مزبور را بما نشان داده باشد . در خانهٔ سر ولیم هرشل نوشتهٔ دکتر گریگوری را نیز بنزد سر ولیم فرستاده معزی الیه بمحض خواندن نوشتهٔ مذکور پسر خود۱ را بدر خانه فرستاده ما را داخل باندرون کرد، عمه ای دارد۲ که مشار الیها نیز مهارت تام تمامی در نجوم دارد بلکه اکثر مردم چنین میدانند که سیارهٔ مزبوره را مشار الیها پیدا کرده . مشار الیها با زن سر ولیم نزدیك بما آمده تعارفات چند بجا آورده از آن پس سر ولیم آمده پیر مردی هشتاد و پنج ساله۳ نزدیك ما آمد لرزان و خیزان تعارفی کرد با ما گفتگو کرد و عذر از ما خواست که من بعلت پیری همراهی بشما نمیتوانم کنم ، پسر من بهمراه شما خواهد آمد و آنچه لازم است از نشان دادن دوربین و تحقیقات نجوم بشما حالی میکند و خود بخلوت خرامید وما سپاسگزار احسان او شدیم و الحق ازوضع رفتار و کردار سر ولیم هرشل مزبور هر دوی ما منتهای امتنان بهم رسانیده بهمراه پسر سر ولیم نزدیك بدوربین مزبور رفته مثل منجنیق چرخی بلند ساخته دوربین مذکور را در آن بسته دو دوربین دیگر که از آن کوچکتر است ساخته بعد ملاحظهٔ دوربینها و گفتگوی بسیار درباب دوربین گفت قیمت منجنیق بزرگ و کوچك و سه عدد دوربین وسند اخراجات همه بیست هزار پوندشده از سرکار پادشاهی بآنها رسیده بعد از آن ما هر دو شکر گزاری کرده بعد از خروج از آنجا داخل بویندزار شدیم ».

۱ یعنی سرجان فردریك ولیم هرشل (۱۸۹۲ – ۱۸۷۱) که او نیز از منجمین و دانشمندان مشهور انگلیس است و در نجوم و عکاسی و ساختن آلات نجومی بکشفیاتی توفیق یافته

۲ – یعنی کارلین لوکرسیا هرشل Carolire Luceritia H (۱۷۰۰ - ۱۸۴۸) خواهر سر ولیم هرشل که در اعمال نجومی معین و دستیار برادر بوده و این زن هشت ذوذنب و چندستارهٔ سحابی کشف نموده و در پیدا کردن اورانوس با برادر خویش شرکت داشته است . مجمع نجومی انگلیس در سال ۱۸۲۸ کارلین هرشل را بعضویت پذیرفت و نشان طلای مخصوص خود را بپاس کشفیات وزحمات مشارالیها بوی عطا نمود .

۳ — باید هشتاد ساله باشد ، یانسخه ای که دردست ماست غلط دارد یا آنکه میرزا صالح درست سن هرشل را در این موقع نمیدانسته .

شعر سعدی در چین

سعدی شیرین سخن ما که از هر کس بهتر بروانی کلام خود و وسعت دائرهٔ نفوذ و سرعت انتشار آن در عالم یقین داشته و درهمان اوان کار خود بحق میگفته که : « ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده‌است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته » یا :

کس ننالید در این عهد چو من بر در دوست
که بآفاق سخن میرود از شیرازم

در طیّ یکی دیگر از غزلیات آبدار خود میگوید :

سعدی بپاکبازی و رندی مثل نشد — تنها در این مدینه که در هر مدینه‌ای
شعرش چو آب در همه عالم روان شده — کز پارس میرود بخراسان سفینه‌ای

حال اگر برای اثبات این مدّعی شاهدی میخواهید باین بیان سیاح معروف مغربی ابن بطوطهٔ طنجی که در سال ۷٤٦ یعنی پنجاه و پنج سال پس از فوت سعدی از هندوستان بچین رفته دقت فرمائید .

ابن بطوطه در طیّ اقامت خود در شهر عظیم خنسا ۱ در شرح پذیرائی که از او شده چنین مینویسد :

«امیر شهر قرطی « قورتای » نام دارد و این امیر بزرگ که بزرگترین امرای چین است از جانب خان «قاآن»۲ مغول بر این ناحیه حکومت میکند . امیر مزبور

---

۱ — خنسا تحریف کلمهٔ چینی کینك سه King sze است که در این زبان معنی پایتخت را دارد وچون این شهر در آن تاریخ پایتخت سلسلهٔ سونك Sung از سلاطین چین بوده آنرا باین عنوان میخوانده اند ، نام خصوصی آن در آن ایّام لین نگان Lin—ngan بوده و بعدها شهرهانك چاو Hang—Chaw کنونی بجای آن ساخته شده . هانگ چاو شهری است در جنوب بندر شانگهای در کنار خلیجی بهمین نام هانگ چاو . رجوع کنید بترجمهٔ سفر نامهٔ مارکوپولو بانگلیسی و حواشی آن بتوسط یول Yule ج ۲ ص ۱۷٦ و ترجمهٔ سفر نامهٔ ابن بطوطه بانگلیسی بتوسط گیب H A.R. Gibb صفحهٔ ۳۷۲

۲ — غرض از این قاآن طغان تیمور است که از ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۱ میلادی (۷۳۳ - ۷۷۲ هجری) درچین جنوبی سلطنت میکرده واو آخرین خان چنگیزی است که درچین سلطنت کرده (حواشی گیب ص ۳۷۳)

مارا بخانهٔ خود مهمان کرد و جشنی ترتیب داد که آنرا بمغولی «طوی» میگویند در این جشن که بزرگان شهر نیز حضور داشتند میزبان امر داد تا آشپزان مسلمان برای ما گوسفند سر ببرند وطعام تهیه کنند. خود او با وجود جلالت مقام شخصاً بما طعام میداد و بدست خویش برای ما گوشت پاره میکرد. سه روز مهمان او بودیم سپس پسر خود را باما بگردش بخلیج فرستاد. بر سفینه ای شبیه بحراقه[۱] سوار شدیم. پسر امیر در سفینهٔ دیگری بود و از اهل طرب و موسیقی جمعی را همراه داشت. این سازندگان بچینی و عربی و فارسی مینواختند اما پسر امیر بآواز فارسی عشقی مخصوص داشت. آهنگی باین زبان میخواندند، امر داد تا آنرا مکرر درمکرر بخوانند و من چون چند بار آنرا که بلحنی شگفت خوانده میشد خواندند ازدهان ایشان فراگرفتم و آن که از بحر رجز است این است:

تادل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام   چون در نماز استاده‌ام گوئی بمحراب اندری[۲]

تا اینجا بود بیان ابن بطوطه راجع بآن مجلس ضیافت و سور و سروری که امیر شهر خنسا و پسر او در پذیرائی ابن بطوطه ترتیب داده بودند. البته ابن بطوطه چون درست فارسی نمیدانسته و قاضی و فقیهی بوده است دور از تاریخ و آداب ایران ندانسته است که این شعر از کیست و از کجا آمده.

بیت مزبور ازیکی از غزلیات معروف سعدی است که مطلع آن اینست:

آخر نگاهی باز کن وقتی که برما بگذری   یا کبر منعت میکند کز دوستان یادآوری

خوانندگان گرامی از همین اشارهٔ ابن بطوطه در می‌یابند که دایرهٔ انتشار کلام سعدی نیم قرن بعداز فوت او تا کجا میرسیده یعنی صیت سخنش حتی در افواه مردم اقاصی بلاد چین و کنار اوقیانوس کبیر نیز افتاده بوده و زبان فارسی در آن عهد تا چه اندازه مفهوم ومقبول خارجیان بوده است که پسر یکی از امرای چین بشنیدن الحان شور انگیز آن عشق داشته و از آن لذت و تمتع میبرده است.

---

۱ — حرّاقه بروزن سیاره نام یك قسم کشتیهای سبك سیری بوده است که در رودخانه عبور و مرور میکرده و در ابتدا آنها را برای انداختن آتش بر روی دشمن بکارمیبرده‌اند

۲ — در متن چاپی سفر نامهٔ ابن بطوطه (ج ۳ ص ۲۰۳ — ۲۰۴ چاپ مصر ۱۳۲۲) این شعر بعلت طبع عربی مولف یا دستبرد ناسخین مغلوط ومحرف ضبط شده

سال اوّل

شمارهٔ سوّم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال اوّل

شمارهٔ سوّم

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۳ | اکتبر - نوامبر ۱۹۴۴ | ذیقعدهٔ ۱۳۶۳

مسائل روز

جشن هزار سالهٔ تولد

ابو العلاء معرّی

درست هزار سال پیش یعنی در سال ۳۶۳ هجری روز جمعه سه روز مانده باخرماه ربیع الاوّل نزدیك بغروب آفتاب شاعر بسیار مشهور عرب ابو العلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان در خاندانی قدیم از قبیلهٔ تنوخ در قریهٔ معرّة النعمان از قرای جنوبی حلب از پدر و مادری عرب نژاد و تازی زبان قدم بعرصهٔ وجود گذاشت اما هنوز چهار سال از عمر او نگذشته بود که بر اثر ابتلاء بمرض آبله از دو دیده نابینا گشت واز آن پس دیگر رنگ دنیا را ندید تا آنکه در شب جمعهٔ سوم ربیع الاول از سال ۴۴۹ پس از هشتاد و شش سال زندگانی از این عالم رخت بر بست و از قید دوزندانی که او خود را همواره در بند آن دو اسیر میدانست و بهمین جهت خویشتن را « رهین المحبسین » میخواند یعنی از زندان نابینائی و از زندان خانه که در آن بمیل انزوا واحتجاب اختیار کرده بود رهائی یافت وروح بلندپروازش بعالمی پهناورتر و آزادتر از تنگنای این دنیای جانگاه پرید.

با وجود نابینائی ابو العلاء از همان ایام کودکی بتحصیل و تعلیم مشغول شد وانواع ادب بخصوص نحو و لغت را پیش پدر خود و جمعی دیگر از علمای معرّه و

حلب و بلاد مجاور دیگر فرا گرفت و چون هوش و حافظه ای فوق العاده داشت. در همان صغر سن تا آنجا پیش رفت که در یازده سالگی بگفتن شعر پرداخت وطولی نکشید که شاعری فحل شد و در سخن سرائی ابتدا بتقلید متنبی شروع کرد و سبك نظم و قالب افکار و خیالات آن شاعر استاد را سر مشق خود قرار داد و ظاهراً در آغاز شاعری آرزوی او آن بود که مانند متنبی شاعری مدیحه سرا بار آید تا از راه نظم قصاید و ستایش این و آن زندگانی را براحت وعزّت بگذراند بهمین علت قسمت مهمی از اشعار ابتدای عمر ابو العلاء تقلید هائیست از متنبی امّا کمی بعد از آنجا که طبیعت او و اوضاع و احوال زمان و محیط زندگانی او هیچگونه شباهتی بطبیعت و اوضاع زمانی و مکانی متنبی نداشته بتدریج مجرای خیال و طرز فکر ابو العلاء تغییر یافته و بر اثر نابینائی که شاید علة العلل بدبینی او نسبت بدنیا و ابناء روزگار بوده و نیز بعلت اوضاع آشفتهٔ شام ازلحاظ سیاسی ودینی ومعاشرتها و مطالعات ابو العلاء این شاعر صاحب سیره و سبك خاصی شده که او را در میان شعرای عرب ممتاز کرده است و شاید از بسیاری جهات در این ردیف نتوان برای او نظیری یافت چه این گویندهٔ حکیم اگر چه از جهت اسلوب کلام و در پاره ای از اخلاقیات از متنبی و در تشویق مردم بزهد وتنسك ازابو العتاهیه پیروی نموده لیکن در قسمت اعظم از افکار و فلسفهٔ مخصوص بخود منفرّد است و سبك و سیرهٔ خاصی دارد که بهیچکس از قدمای شعرای عرب شبیه نیست.

از سال ۳۹۳ ببعد یعنی از موقعیکه سنّ ابو العلاء بسی رسیده بود تغییر عجیبی درزندگانی این شاعر بروز کرده باین معنی که ابو العلاء یکسره از خوردن گوشت و حیوانیات دست کشید و ایام سال را مگر در دو عید فطر و قربان بگرفتن روزه مشغول شد و جز مطالعه و گفتن درس بکاری دیگر سر فرود نیاورد ، از ملاقات کس و ناکس و رفتن باین در و آن در بکلی اعراض نمود وحال تنفری را که از جنس دوپا و جامعهٔ انسانی واخلاق وعادات بنی آدم پیدا کرده بودبوضعی لطیف در قالب الفاظ منظوم میریخت و بهر چیز که بخیال خود آنرا ناروا و برخلاف عدل و انصاف می یافت با همین حربه حمله میکرد و بهمین جهت از همان اوان شهرت

معاصرین متعصب وتنگ حوصله‌اش او را بکفر و زندقه و الحاد منسوب داشتند و بآزار ولعن و هجو وتکفیرش بر خاستند و شاعر بیچاره که از رنج نابینائی درعذابی الیم سر میکرد و بآن خوش بود که روی منحوس گرانجانان را نمیتواند دید از زخم زبان و خبث طینت ایشان در بلائی عظیم تر افتاد و همین مصیبت او را که از مظاهر جلال وجمال عالم مادّی چیزی نمیدید و حظی نمیبرد نسبت بانزوا و انقطاع از دنیا و مافیها مأنوس تر و در اجتناب از معاشرت با مردم جری تر نمود و شاید هم بهمین علت باشد که ابو العلاء با اینکه مانند خیام و حافظ دنیا را نا پایدار وسراسر پر آفت و مخافت و مردم آنرا بی تکلیف و سر گشته و بیچاره وگمراه می بیند برخلاف این دو گویندهٔ بلند نظر راه چاره‌را تنها در پیروی از عقل و ورزیدن زهدو تقوی وتهیهٔ زاد و توشهٔ آخرت تشخیص میدهد درصورتیکه خیام و حافظ چون کم و بیش بوجود عالمی غیر از همین عالم مادّی ظاهری امیدوار نبوده و عقل را بلای راحت و مایهٔ وسوسهٔ نفس انسانی میشمرده و عاقبت کار عمر را نا پیدا میدانسته اند ابناء جنس خود را بدریافتن کار دل و تمتع ازهمان لحظه و آنی که فی الحال در دسترس انسان است و بر گرفتن کام و التذاذ از هر چیز که آناً غفلت آورد و خرمن عقل و اندیشه و زهد و تقوی را بر باد دهد میخوانند و جز همین اغتنام از دم موجود و فرصت میسر هیچ حقیقتی دیگر را مسلم و استوار و شایستهٔ اطمینان و امیدواری نمیشمارند.

با وجود رغبتی که ابو العلاء از همان ابتدای زندگانی نسبت بگوشه گیری و انزوا ازخود ظاهر ساخته بود باز بیعلاقه بطلب شهرت و نشر صیت فضایل و نام خود نبود و چون نسبت بوجود خود و کلام و دانش خویش اعجابی زیاد داشت معرّة النعمان را کوچکتر از آن میدید که قابل گنجایش وستایش مرد بزرگی مانند او باشد بهمین نظر در سال ۳۹۹ عازم بغداد شد لیکن یك سال و نیم بیشتر در آنجا نماند زیرا که دار الخلافه یعنی بزرگترین و مشهورترین بلاد اسلام را هم چنانکه میخواست نیافت وچون در بغداد مقدم ومقام او را بشکلی که انتظار داشت گرامی نشمردند بلکه جمعی از علما و وجها وشعرا بمخالفت و معارضهٔ با او قیام نمودند از

اقامت در آنجا نیز ملول شد و در ۴۰۱ بمعرّه بر گشت و تا ۴۴۹ که درهمانجا مُرد دیگر از مولد خرد بیرون نرفت و همواره در قید دو زندانی که یکی را طبیعت و دیگری راخودبر گزیده بودماندودراین مدت روزی نبود که درجهٔ نفرت اوازاجتماع و اهل اجتماع فزونی نیابد.

عمر ابوالعلاء چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم در این مدت بیشتر بتدریس ادب ونحوولغت وشرح اشعارخودونظم ابیات میگذشت وبا اینکه این شاعر در گفته‌های خویش فقر را ستوده باز در عسرت و تنگدستی نمیزیست ، مختصر ضیاع و عقاری موروثی داشت و ظاهراً از مزدی که بعضی از شاگردان او نیز بوی میدادند کمکی برای اصلاح حال معیشت خود میگرفت اما هیچوقت زیر بار قبول مستمرّی و وظیفه‌ای ازامراء و رجال دولت نرفته ومناعت وعزّت نفس خودرا از این‌راه آلوده نکرده است.

آثار منظوم و منثور ابوالعلاء زیاد بوده لیکن بدبختانه اکثر آنها بباد فنا رفته و آنچه از آن جمله باقیست نسبت بمقدار تلف شده بمیزان بالنسبه کمی است.

اول کتاب مشهور او دیوان سقط الزّند است حاوی اشعار دورهٔ جوانی شاعر مرکب‌از قصایدی در مدح و رثاء و شرح بعضی حوادث که اگر چه از لحاظ لطف شعری دست کمی از شعر های دیگر او ندارد لیکن در هیچیك از آنها آراء و افکار حکمتی که امتیاز عمدهٔ ابوالعلاء هم بهمانهاست دیده نمیشود.

مهمترین آثار ابوالعلاء حاصل دوره ایست که او در معرّه‌انزوای کامل اختیار کرده و در راه و رسمی که بعدها همانرا تا آخر عمر از دست نداده ورزیده و پخته شده بوده است.

شاهکار این دوره‌از زندگانی او مجموعهٔ اشعاریست بنام «لزومیات» متضمن گفته هائی که هر کس از مطالعهٔ آنها بخوبی میتواند کلیهٔ آراء و عقایدی که معرّی بنشر و اظهار آنها علاقهٔ تام داشته ویا آنکه دیگران آنهارا بصواب یا ناصواب ازاین شاعر دانسته و باو بسته اند استنباط کند.

کتاب مشهور دیگر ابوالعلاء «رسالة‌الغفران» است که آنرا این گویندهٔ حکیم

در سال ۴۲۴ بنثر نوشته و بیکی از ادبای حلب بنام علی بن منصور بن قارح تقدیم نموده . در این کتاب ابو العلاء علیّ بن منصور مذکور را در عالم خیال ببهشت میبرد و علی بن منصور در آنجا از کلیهٔ کفار و زنادقه و بد دینانی که در میان شعرا و نویسندگان و علماء و اعیان بجهتی از جهات مستحقّ رحمت حق شده و آمرزیده ببهشت راه یافته اند دیدن میکند ودر این دیدار اززبان ایشان نوادر وحکم وظرایف بسیار که جمیع آنها را ابو العلاء ساخته و پرداخته و ضمناً باین وسیله خواسته است که بدیگران بفهماند که راه نجات تنها همان نیست که علمای دین مشخص کرده و مردم را بپیروی در آن میخوانند بلکه بیشتر کسانی که در نظر این جماعت محکوم بعذاب و مخلد در آتش جلوه میکنند ممکنست در حقیقت مستحقّ رحمت و غفران الهی و سزاوار همنشینی باحور وغلمان باشند ودر این مرحله حکیم معرّه تا حدّی با شاعر بلند نظر شیراز هم آواز است که میگوید :

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی — مزن بپای که معلوم نیست نیت او

بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست — بیار باده که مستظهرم برحمت او

آثار دیگری که از ابو العلاء باقیست عبارتست ازمجموعهٔ منشئات او و «رسالة الملائکه» وقسمتی از کتاب « الفصول و الغایات » که بزعم بعضی آنرا این شاعر در معارضه با قرآن یا بتقلید از آن پرداخته بوده است .

ابو العلاء چنانکه اشاره کردیم درشب جمعه سوم ماه ربیع الاول سنهٔ ۴۴۹ پس ازهشتاد وشش سال عمر در معرّةالنعمان براثر ناخوشی مختصری که سه روز بیشتر طول نکشید فوت کرد و اورا درهمانجا بخاك سپردند . مرقد او هنوز همچنان در معره باقیست ودر بالای لحد او بعادت مردم شام سنگی برپاست که بخط کوفی مشجر بریك طرف آن عبارت : « قبر ابی العلاء ابن عبدالله بن سلیمان » و بر طرف دیگر آن جملهٔ «رحمةالله علیه » کنده شده .

سنگ مزبور اگرچه بسیار قدیمی است لیکن تاریخ ندارد معروف چنین است که ابو العلاء چون درمدت عمر زنی اختیار نکرد و بالنتیجه فرزندی نیاورد گفت که چون بمیرد برلوح قبر او این بیت را بنویسند :

هذا جناه ابی علیّ — وما جنیت علی احد

این بیت امروز بر سنگ قبر او نیست و شاید هم این روایت اصل تاریخی نداشته باشد زیرا که مسافرین و سیاحانی که پس از مرگ ابو العلاء قبر او را زیارت کرده هیچیك بوجود چنین بیتی بر سنگ مزار او اشاره ننموده‌اند.

قبر ابو العلاء تا این اواخر همچنان مخروبه و مهمل مانده بود، چندی قبل دولت سوریه ببنای ضریحی جهت آن قیام کرده و بسبك قدیم بنائی در آنجا ساخته شامل مدرسه و مسجد و کتابخانه ای باحیاط و باغ بالنسبه وسیعی و اینك در صددند که کتابخانهٔ آنرا با گرد آوردن همه قسم کتب مفید مزین نمایند و بهمین منظور است که آقای دکتور طه حسین رئیس هیأت نمایندگی مصر در این جشنها از طرف دولت خود تقبل کرده که دوهزار لیرهٔ مصری برای این کار بدولت سوریه واگذارد

✲✲✲

از شش ماه قبل از این «مجمع علمی عربی» در دمشق که از مهمترین مراکز ادبی شرق نزدیك است و ریاست آنرا استاد بزرگوار آقای محمد کرد علی وزیر فرهنگ سابق سوریه دارد و جمع کثیری از ادبا و علما و شعرای شام و غیر شام بسمت عضویت آن انتخاب شده اند تصمیم گرفت که از تاریخ ۲۵ سپتامبر (سوم مهرماه) تایك هفته جشنی در بلاد مختلفهٔ سوریه بیاد گذشتن هزار سال بر تاریخ تولد ابو العلاء معری برپا کند و با ایراد محاضرات و نوشتن مقالات و انتشار کتب و رسائل ذکر این شاعر حکیم را که مایهٔ افتخار سرزمین شام است تجدید نماید. بهمین نیت مجمع مزبور از میان اعضای خود پنج تن را برای ادارهٔ این کار و تهیهٔ مقدمات جشن یا باصطلاح عرب «مهرجان» برگزید و این هیأت که ایشان را «لجنة مهرجان ابی العلاء» خواندند مرکب بود از:

۱- آقای خلیل مردم بك منشی کل مجمع علمی و وزیر سابق معارف سوریه از شعرا و ادبا و نویسندگان مشهور شام و برادر آقای جمیل مردم بیك وزیر خارجهٔ کنونی سوریه.

۲- آقای جمیل صلیبا ۳- آقای جعفر الحسنی ٤- آقای داود تکریتی هر سه از اعضای

مجمع علمی ه- آقای دکتور اسعد طلس از اعضای مؤسسهٔ علمی فرانسه درشام واز فضلای عالیقدر.

این هیأت بتمام ممالك عربی زبان یعنی لبنان وفلسطین وشرق اردن وعراق ومصر وتونس والجزایر دعوتنامه هائی بنام یك عده ازمشاهیر شعرا و ادبای این بلاد فرستادند وبیشتر قصدشان نیز این بود که تنها عربی زبانان یعنی کسانی که از کلام ابو العلاء مستقیماً لذّت میبرند در این جشنها شرکت کنند بهمین نظر ازفضلای سایر ممالك عالم دعوتی بعمل نیامد تنها آقای مارسه از مستشرقین بسیار مشهور فرانسه وآقای الفرد گیوم ازمستشرقین انگلیسی ومدیر این مجله را که ازسالها پیش افتخار عضویت مجمع علمی عربی دمشق را دارد بجهاتی خاصّ دعوت نمودند.

دولتین حجاز ویمن باین دعوت جوابی نفرستادند وتونس والجزایرهم بعلت اشکال مواصلات ودوری راه نتوانستند نمایندگان خودرا روانه دارند لیکن سایر ممالك عربی زبان یك عدّه از بزرگترین ومشهورترین ادبا و شعرای خود را روانهٔ دمشق شام کردند، اینك اسامی نمایندگان هریك از کشور های عربی:

۱ - مصر

آقای دکتور طه حسین بك رئیس جامعهٔ فاروق اول در اسکندریه ومستشار فنی وزارت معارف مصر

آقای احمد امین بك استاد ادبیات در کلیهٔ فؤاد اول در قاهره و عضو مجمع لغوی همایونی.

آقای احمد شائب استاد نقد ادبی در جامعهٔ فاروق اوّل

آقای دکتور عبدالوهاب عزّام مدیر مؤسّسهٔ شرقیه در جامعهٔ فؤاد اول

آقای ابراهیم عبدالقادر مازنی ازمشهورترین روزنامه نویسان مصر بنمایندگی ازطرف جراید مصر

آقای عبدالحمیدالعبادی عمید کلیةالاداب (رئیس دانشکدهٔ ادبیات) در جامعهٔ فاروق اول.

۲ - عراق
آقای استاد طه الراوی رئیس تعلیمات عمومی در وزارت معارف عراق
آقای دکتر مهدی البصیر استاد دار المعلمین عالی بغداد
آقای مهدی الجواهری از شعرای مشهور ومدیر جریدهٔ الرأی العام

۳ - لبنان
آقای استاد انیس الخوری المقدسی استاد جامعهٔ امریکائی بیروت
آقای اب شدیاق استاد جامعهٔ یسوعیین
آقای دکتور عارف العارف نمایندهٔ وزارت معارف لبنان

۴ - فلسطین
آقای استاد اسعاف النشاشیبی عضو مجمع علمی
آقای عزمی النشاشیبی مدیر قسمت اسلامی رادیوی قدس
آقای فهمی ثما مدیر رادیوی شرق نزدیک در یافا

۵ - شرق اردن
آقای استاد ادیب وهبه مدیر تعلیمات عمومی در شرق اردن
آقای محمد الشریقی از شعرای مشهور

پس از رسیدن نمایندگان بدمشق جلسهٔ اول جشن در دانشگاه سوریه ساعت پنج بعد از ظهر روز دوشنبه سوم مهر ماه بتوسط جناب آقای شکری القوتلی رئیس جمهوری افتتاح یافت.

افتتاح جشن هزار سالهٔ تولد معری در دمشق مصادف شد با افتتاح انجمن اتحاد عرب در همین روز در شهر اسکندریهٔ مصر. همین تصادف بر آن باعث آمد که یك عده از خطبا و روزنامه نویسان بین این دو واقعه حال قرابت و اتحاد منظوری پیش خود فرض کرده و برای تحریك حس ملیت عرب هیاهوئی راه انداختند مثل آنکه ابو العلاء در هزار سال پیش برای نشر همین قبیل افکار قیام نموده و پیشقدم اتحاد عرب بوده است در صورتیکه ابو العلاء فرسنگها از این گونه خیالات مخصوص بعصر ما دور میزیسته و مانند سایر نوابغ همشأن خود بزرگتر از آن بوده است که بقومی مخصوص یا باهل یك زبان متعلق باشد ابو العلاء و امثال او از افتخارات عمومی نوع بشرند

بهمین جهت حق آنست که کلیهٔ مردم حق شناس بدون تمیز زبان و ملیت در تجلیل ذکر و تعظیم مقام و نام او با یکدیگر شرکت کنند و در این کار گفتگو هائی در میان نباشد که موجب رنجش جمعی فراهم آید و بالنتیجه در اساس آن اتحاد و صمیمیتی که لازمهٔ این گونه تجلیل و تعظیمهاست شکستی روی کند.

بدبختانه شروع این زمزمه از آقای رئیس جمهوری سوریه بود باین معنی که معظم‌له در نطق افتتاحیهٔ خود چنین گفت: «در همین روزی که ما برای تخلید ذکر ابوالعلاء معری مایهٔ افتخار سر زمین شام دور یکدیگر گرد آمده ایم در مصر عزیز نمایندگان بلاد عربی اجتماعی دیگر دارند تا رشتهٔ اتحاد بین آن بلاد را محکمتر کنند و این تصادفی بس نیکوست چه در یکروز ما همگی برای یك منظور واحد گرد آمده و پی سپر مسلکی واحد شده ایم و آن تجلیل یادگارهای عرب و سعی در اعلای شأن و بر افراشتن قدر این قوم است ...».

از این گذشته بعضی دیگر از فضلای معتبر شام که بدبختانه هنوز در دین سخت متعصب اند ببعضی عباراتی دیگر در ضمن محاضرات و مقالات خود تفوّه کردند که در میان بعضی از نمایندگان غیر شامی اثری خوش نداشت چنانکه آقای سلیم الجندی عضو مجمع علمی عربی دمشق در نطقی که در روز آخر جشن در جامعهٔ سوریه در باب دین ابو العلاء ایراد نمود چنین گفت: «در امر دین بابو العلاء نسبت های زشت داده‌اند چنانکه او را برهمانی و زندیق و ملحد و کافر و دهری و قرمطی و شیعی و دروزی خوانده اند ...» همین عبارت یعنی آوردن مذهب شیعی در ردیف برهمانی و زندیق و غیرها جمعی از حضار بخصوص نمایندگان شیعی مذهب عراق را آزرده خاطر کرد اگر چه کسی چیزی بظاهر نگفت لیکن این قبیل بیانات در خارج بی‌اثر نماند چنانکه آقای سید محسن ابو طبیخ نایب رئیس مجلس شیوخ عراق که در دمشق بود در طیّ مقاله‌ای که بتاریخ ۲۴ شوّال در روزنامهٔ الف باء دمشق منتشر ساخت جوابی بسیار معقول بسلیم جندی داد از آنجمله در آنجا خطاب باو و سایر شامیان میگوید که نشر این گونه اباطیل و برباددادن کاههای پوسیده در این موقع که مجامعی برای اتحاد عرب تشکیل می یابد از نادانی و بیخبری و درست نقض غرض است.

دو واقعهٔ دیگری که در ایام جشنهای هزار سالهٔ تولد معرّی رخ داد و بی سر و صدا و بدون گفتگو و شرح و بحث نگذشت یکی آنکه دکتور زکی مبارك از نویسندگان نامجوی مصر که اورا بشرکت دراین جشنها دعوت نکرده بودند و بهمین جهت از این پیش آمد دلخوش نبود در یکی از مجلات مصر مقاله‌ای نوشت و تمام فضایل ابو العلاء را منکر شد و سیرهٔ اورا ناپسندیده و شعر و نثرش را مصنوع ومتکلف شمرد حتی جسارت ورزیده بجای ابو العلاء اورا ابو النزول خواند انتشار این مقالهٔ سخیف بقدری در عموم بخصوص در میان نمایندگان مصر که یکی از هموطنان ایشان بچنین حرکتی مبادرت ورزیده بود سوء اثر کرد که استاد عبدالقادر مازنی از دمشق دکتور زکی مبارك را در قاهره پای تلفون خواست و تقبیح کرد و بین ایشان در تلفون سخنانی درشت ردّ و بدل شد.

واقعهٔ دیگر آنکه ادارهٔ رادیوی شرق نزدیك در یافا هیأت نمایندگان مصررا دعوت نمود که در مراجعت بمصر در رادیوی یافا یکرشته محاضرات ادبی بعربی ایراد کنند ودو اتوموبیل مخصوص برای بردن ایشان بآنجا (بغیر از آقای دکتور طه‌حسین که قبلاً ببیروت رفته‌بود) بشام فرستاد. در سرحدّ سوریه وفلسطین مأمورین گمرك و پلیس سرحدّی قریب سه ساعت این نمایندگان محترم را که همه از مشاهیر فضلای عالم عربی هستند یعنی آقایان احمد امین و عبدالحمید عبادی و دکتور عزّام و احمد شائب وابراهیم عبدالقادر مازنی را برای تحقیق وتفتیش سرپا نگهداشتند وچون این ایام باز اوضاع فلسطین حال خوشی ندارد و بین یهود ومسلم منازعاتی در کار است به بدترین وضعی با ایشان رفتار نمودند و عاقبت آقای مازنی را که سالهاست در دُفاع از مسلمین فلسطین ومخالفت باسیاست صهیونیهٔ یهود میکوشد ومقالات بسیار در این باب در جرایدالبلاغ والأهرام نوشته ازورود بخاك فلسطین منع کردند واو بدمشق بر گشت و این پیش آمد ناگوار در محافل ادبی شام و مصر موجب تأثیر بسیار ناگواری شد.

باری جشنهای هزار سالهٔ تولد ابو العلاء معرّی مقارن طغیان این قبیل افکار عصبیت و حماسی شروع شد بهمین نظر آنطور که شایستهٔ مقام جلیل سخنگوی حکیم مشربی مثل ابو العلاء بود بیطرفانه از آب در نیامد یعنی در حقیقت غالب نمایندگان بجای آنکه مقام بلند معرّی را درعالم فکر و خیال روشن کنند وبزرگی

قدر اورا از لحاظ عمومی و کلی بنمایانند بعرب بودن و عربی شعر گفتن او چسبیدند وهزارسال پس از تولد آن نابغهٔ بزرگوار بهانه‌ای جهت اظهار تعصب خود بدست آوردند

خوشبختانه در این میان کسانی نیز بودند که مانند خودمعرّی این قبیل کوتاه بینی ها را خلاف شأن اهل فضل ومعرفت دانسته و شاهباز فکر بلند پروازشان در آسمانی بالاتر از حدّ بینش این گونه مردم جولان میکرد. سرسلسلهٔ این جماعت که بلا فاصله بعد از رئیس جمهوری سوریه در میان کف زدن ممتدّ حضار بر میز خطابه صعود کرد و قریب یکساعت با فصاحتی بیمانند و باشور و ایمانی طبیعی سخن گفت آقای دکتر طه‌حسین بود که مانند ابو العلاء نابینا وروشن بین است و اول کسی است که درمصرراجع بابو العلاء تحقیقات علمی مفصلی کرده و رسالهٔ اجتهادیهٔ خود را برای گرفتن درجه دکتری در همین خصوص پرداخته است.

آقای دکتور طه حسین در این مدت یك ساعت در باب دیوان لزومیات معری و کتاب فصول و غایات او مرتجلاً ایراد کرد که همه را در اعجاب فرو برد، هر چه در باب فصاحت کلام و روانی لفظ و افسون بلاغت و شمردگی عبارت و موسیقی خاص او در انشاد اشعار گفته شود کم است. کلیهٔ کسانیکه نوشته های دکتور طه حسین را خوانده و او را شایستهٔ لقب «عمیدالأدب العربی» دانسته بودند چون او را در حین ایراد نطق بچشم دیدند وسخن گفتن اورا بگوش شنیدند بزرگی اورا دوصدچندان که پنداشته بودند یافتند بخصوص که آقای دکتر طه حسین بلند نظرتر از آنست که مانند پاره‌ای دیگر از نمایندگان شریك در این جشن گرد تعصب قومیت یازبان بگردد چنانکه باطناً با انجمن اتحاد عرب از آن نظر که آنرا از وجههٔ سیاسی وهم وپنداری بیش نمیداند و غیر قابل اجراء میشمارد موافقت ندارد و تنها این امر را از لحاظ تعلیم و تربیت و تمدن ممکن میداند. جلسهٔ دوم که باز در دمشق در جامعهٔ سوریه در روز چهارم مهر تشکیل یافت بنطق آقای احمد امین بك از بزرگترین نویسندگان محقق مصر افتتاح یافت.

موضوع محاضرهٔ آقای احمد امین پیروی ابو العلاء بود از عقل بعقیدهٔ مؤلف ضحی الاسلام ابو العلاء بالاتر از هردینی بدین عقل متدین بود وقدرت و حکم آنرا بر هر سلطه و قدرتی مقدّم میداشت. محاضرهٔ آقای احمد امین نیز یك مقدار بعلت فصاحت کلام و قدرت استدلال و یك مقدار هم بسبب سابقهٔ شهرت ناطق فوق‌العاده

مطبوع طباع افتاد و مورد تحسین حضار واقع شد. روز سوم هیأت نمایندگان بدعوت دولت سوریه بمعرّة النعمان برسر تربت ابو العلاء معرّی رفتند. واقعه بسیار مؤثر این روز آن بود، که پس از وصول بمعرة النعمان آقای دکتر طه حسین از همراهان خواهش کرد که مدتی او را بر سر تربت ابو العلاء یکه و تنها بگذارند تا فارغ از هر کس



آقای دکتر طه حسین رئیس جامعهٔ فاروق اول

وحید و منفرد بر مزار گوینده ای که مانند او بر اثر ظلم طبیعت از دیدهٔ ظاهر بین محروم شده و بهمین علت از ابتدای جوانی مهر مخصوصی بابو العلاء پیدا کرده راز و نیاز کند..

جلسهٔ چهارم در روز ششم مهر در حلب و جلسهٔ پنجم در روز بعد در بندر لاذقیه و جلسهٔ ششم باز در جامعهٔ سوریهٔ دمشق برگذار شد و در هر یک از این جلسات هم نمایندگان محاضرات و شعرا اشعاری ایراد کردند و در روز آخر آقای محمد کرد علی رئیس مجمع علمی عربی بنطقی بلیغ دورهٔ جشنهای هزار سالهٔ تولد معرّی را ختم نمود و نمایندگان بتدریج بممالك خود برگشتند.

دمشق شام ۱۹ مهر ۱۳۲۳

میر نوروزی

بقلم علامهٔ استاد آقای

محمد قزوینی

این تعبیر در یکی از غزلهای معروف حافظ آمده که مطلع آن با چند بیت اوّل آن ازقرار ذیل است :

ز کوی یار میآید نسیم باد نوروزی
ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی

چو گل گر خردهٔ داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
کلاه سروری آنست کز این ترک بر دوزی

سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

ندانم نوحهٔ قمری بطرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

الی آخرالابیات ، کلمهٔ «میر نوروزی» چنانکه ملاحظه میشود در آخر بیت چهارم استعمال شده است و در این کلمه در اینجا ایهام است مابین معنی قریب آن یعنی بهار و سلطان بهار و شوکت و صولت بهار ، و بین معنی بعید آن که مراد شاعر بطبق تعریف « ایهام » همیشه همانست لاغیر، واین معنی بعید این تعبیر عبارت بوده از

پادشاهی یا امیری یاحاکمی موقتی که سابق در ایران رسم بوده در ایام عید نوروز محض تفریح عمومی و خنده و مضحکه او را بر تخت می نشانیده اند و پس از انقضای ایام جشن سلطنت او نیز بپایان میرسیده، و گویا پادشاه حقیقی وقت محض متابعت سنت عمومی در آن چند روزه خود را برحسب ظاهر از سلطنت خلع میکرده و نام پادشاهی را با جمیع لوازم ظاهری آن از فرمانروائی مطلق و اطاعت عموم عمال دولت از کشوری ولشکری از اوامر ونواهی او بیکی از ادانی الناس واگذار می نموده واین شخص مسخره در آن چند روزه یك نوع سلطنت دروغی صوری محض که واضح است جز تفریح وسخریه و خنده وبازی هیچ منظور دیگری از آن در بین نبوده انجام میداده و احکامی صادر می نموده وعزل و نصب و توقیف و حبس و جریمه و مصادره میکرده و پس از چند روزی سلطنت صوری کوتاه او بپایان میرسیده و امور باز بمجاری عادی خود جریان می یافته است، و باین مناسبات تعبیر «پادشاه نوروزی» یا «میر نوروزی» کنایه شده بوده است از پادشاهی که مدّت سلطنت او بسیار کوتاه و فرمانروائی او بسیار متزلزل و بی دوام و بی‌اساس باشد، در کتاب تاریخ جهانگشای جوینی جلد اوّل صفحه ۹۷ - ۹۸ در اوایل فصل راجع بفتح خوارزم بدست لشکر مغول گوید: «و در آنوقت (یعنی اندکی قبل از حملهٔ مغول) خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار نام ترکی بود از اقربای ترکان خاتون(۱) آنجا بوده است... چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سَروَر معین نبود که در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمات جمهور بااو مراجعت نمایند و بواسطهٔ او باستیز روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را باتفاق باسم سلطنت موسوم کردند و **پادشاه نوروزی** ازو بر ساختند و ایشان غافل از آنچ در جهان چه فتنه و آشوب است و خاص و عام خلایق از دست زمانه در چه لگد کوب الخ» انتهی، ودر تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی صفحهٔ ۴۱۶ درشرح احوال میرزا علاءالدوله بن بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان گوید:

۱ — یعنی مادر سلطان محمد خوارزمشاه

«القصه نصیب جام علاء الدوله همیشه از خم فلکُ دردی دَرد بود ... بعد از وفات (برادرش) بابرسلطان در شهور سنهٔ احدی و ستین وثمانمائه باز از طرف اوزبك ودشت قبچاق بخراسان آمد وولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود بازبدستور سابق دردست فرزندمتهور ذلیل شدو چندروزی چون پادشاهان نوروز(۱) [ظ: نوروزی] در هنگام نوروز آن سال دردار السلطنهٔ هرات حکومتی شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابوسعید خود همچون باد سحر از میانه برخاست که من آخرالامر عاجز وار در مصاحبت پسر عازم جبال غور وغرجستان شد الخ».

چون غزل خواجهٔ مذکور در فوق در مدح خواجه جلال الدّین تورانشاه وزیرمعروف شاه شجاع وممدوح بسیار محبوب حافظ است و نام او صریحاً در آخر آن غزل(طبع وزارت فرهنگ سنهٔ ۱۳۲۰ص۳۱۷)مذکوراست لهذاباحتمال بسیارقوی میتوان گفت که این بیت محلّ گفتگوی ما: سخن در پرده میگویم چو گل ازغنچه بیرون آی که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی باید در ایام محبوس بودن این وزیر گفته شده باشد یعنی درایامی که شاه شجاع جلال الدین تورانشاه مذکور رادراثر تهمتی که رقیب او رکن الدین شاه حسن وزیردیگر شاه شجاع درحق او زده بود که وی با برادر شاه شجاع شاه محمود صاحب اصفهان و از دشمنان قوی پنجهٔ شاه شجاع مکاتبه و مواضعه دارد بحبس انداخته بود و بعدها چنانکه در کتب تواریخ مفصلاً مسطور است پس از تحقیق دقیق چون برائت ساحت تورانشاه بر شاه شجاع واضح گشت رکن الدین شاه حسن را بقتل آورد وجلال الدین تورانشاه را مجدداً بوزارت خویش منصوب نمود(درحدودسنهٔ ۷۷۰)، و«میرنوروزی» برفرض صحت این حدس لابداشاره خواهدبود برکن الدین شاه حسن مذکور که ایام وزارت او بسیار کوتاه و گویا بیش از چند ماهی نبوده است.

و این رسم «پادشاه نوروزی» که چنانکه گفتیم سابق در ایران معمول بوده

---

۱ – نسخهٔ خطی تذکرهٔ دولتشاه متعلق بآقای دکتر غنی: چون میرنوروز،

تاهمین سنین اواخر (و شاید هنوز هم) در بعضی نواحی ایران آثاری از آن باقی بوده است، یکی از دوستان موثق نگارنده از اطبای مشهور که سابق در خراسان مقیم بوده‌اند در جواب استفسار من از ایشان در این موضوع مکتوب ذیل را باینجانب مرقوم داشته‌اند که عیناً درج میشود: «در بهار ۱۳۰۲ هجری شمسی برای معالجهٔ بیماری به بجنورد رفته بودم از اوّل فروردین تا چهاردهم فروردین در آنجا بودم، در دهم فروردین دیدم جماعت کثیری سواره و پیاده میگذرند که یکی از آنها با لباسهای فاخر بر اسب رشیدی نشسته چتری بر سر افراشته بود جماعتی هم سواره در جلو و عقب او روان بودند یکدسته هم پیاده بعنوان شاطر و فرّاش که بعضی چوبی در دست داشتند در رکاب او یعنی پیشاپیش و در جنبین و در عقب او روان بودند چند نفر هم چوبهای بلند در دست داشتند که بر سر هر چوبی سر حیوانی از قبیل سر گاو یا گوسفند بود یعنی استخوان جمجمهٔ حیوانی واین رمز از آن بود که امیر از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود میاورد، دنبال این جماعت انبوه کثیری ازمردم متفرقه بزرگ وخرد روان بودند وهیاهوی بسیار داشتند.

تحقیق کردم گفتند که در نوروز یك نفر امیر میشود که تا سیزده عید امیر و حکم فرمای شهر است باعیان و اعزّهٔ شهر حواله نقد و جنس میدهد که همه کم یا زیاد تقدیم میکنند باینطریق که مثلاً حکمی می نویسد برای فلان متعین که شما باید صد هزار تومان تسلیم صندوقخانه کنید البته مفهوم این است که صد تومان باید بدهید، البته این صد تومان را کم وزیاد میکردندولی درهرحال چیزی گرفته میشد. غالب اعیان برغبت و رضا چیزی میدادند زیرا جزو عادات عید نوروز بفال نیك میگرفتند. از جمله بایلخانی هم مبلغی حواله میدادند که می پرداخت، بعد از تمام شدن سیزده عید دورهٔ امارت او بسر می آید و گویادریك خانواده این شغل ارثی بوده»

میرعلی هروی کاتب سلطانی

بتصدیق خبرگان فن یکی از بزرگترین استادان خط نستعلیق مولانا میرعلی هروی مشهدی است که قریب پنجاه سال درمشهد وهرات و بخارا بتعلیم این شعبهٔ ظریف از خط فارسی وتحریر نسخ وقطعات بآن مشغول بوده تا آنجا که در مهارت در کتابت نستعلیق ثالث میرعلی تبریزی واضع این خط و قبلةالکتاب نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی شده و بواسطهٔ هنرخود از روزگار اقبال وادبار بسیار دیده است .

میرعلی اصلاً ازمردم هرات و از سادات حسینی آنجاست . ظهور او با ایامی مقارن شده است که استادی خط نستعلیق در سراسر خراسان سلطانعلی مشهدی را مسلم بوده واین استاد خوش شیوه وشاگردان او در مشهد و سایر بلاد خراسان و ماوراءالنهر بتعلیم این خط مشغول بوده اند .

نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی ملقب بقبلةالکتاب که دردستگاه سلطانحسین میرزابایقرا (۸۷۳ - ۹۱۱) ووزیر هنرپرورش امیرعلیشیرنوائی (۸۴۴ - ۹۰۶) میزیسته و از معاشرین و دوستان شاعر شهیر مولانا عبدالرحمن جامی (۸۱۷- ۸۹۸) بوده و در تاریخ دهم ربیع‌الاول ۹۲۶ فوت کرده بدو واسطه شاگرد میرعلی تبریزی واضع خط نستعلیق است باین معنی که سلطانعلی مشهدی این خط را در پیش اظهر تبریزی[۱]

---

۱ — اظهر تبریزی در اوایل عمر از تبریز بهرات و کرمان و یزد واصفهان سفر کرد و مدتی در این نواحی ماند سپس بشیراز و از آنجا ببصره و بغداد و مکه و شام و حلب و بیت‌المقدس سفر نمود و بسال ۸۸۰ در بیت‌المقدس مرد (خط و خطاطان ص ۱۸۷) یك قطعه بخط نستعلیق خفی‌ازاو در جزء مرقع گلشن متعلق بکتابخانه گلستان هست و رقم آخر آن این است : « کتبه‌الفقیرالمحتاج الی رحمة الله تعالی و غفرانه اظهر احسن الله احواله فی‌الدارین » .

تعلیم گرفته واظهر شاگرد جعفر تبریزی ۱ است وجعفر شاگرد مستقیم میرعلی تبریزی واضع نستعلیق. میرعلی هروی ابتدا در هرات در پیش یکی از شاگردان سلطانعلی مشهدی یعنی زین‌الدّین محمود مشق میکرد و چون استعداد و مایه‌ای دراین راه ظاهر کرد عازم مشهد شد تا مستقیماً از سلطانعلی تعلیم بگیرد. میرعلی مدتها در مشهد ماند و در زیردست استاد مسلم خراسان نشو ونما یافت وطولی نکشید که خود در این فن استادی سر آمد شد و با استاد دم برابری وهمسری زد. بعلت طول اقامت در مشهد میر علی هروی بمشهدی نیز شهرت یافته است.

لاهیجی مؤلف تذکرة الخطاطین در احوال میرعلی هروی چنین می‌نویسد: «درمشهد مقدّس خدمت سلطانعلی رسید و مشق و تعلیم گرفت و در آنجا نشو ونما یافت، جلی و خفی و قطعه نویسی را بدرجهٔ اعلی رسانید و خط را برپایهٔ بلند نهاد که دست هیچ خطاط بآن نمیرسید، ازجملهٔ یادگار او در این زمان این اشعار است که بقلم جلی نوشته و در دارالسیاده بر در دارالحفاظ نصب فرموده:

سلام علی آل طه و یاسین　　　سلام علی آل خیرالنسایین (کذا)

الی آخر هفت شعر است و در آخر اسم خود چنین رقم کرده است: «خادم آل علی میرعلی الحسینی»، مقطع این غزل را نوشته است:

چو جائی رسد لذّت تیغ قهرش　　　چه غم گر مخالف خورد خنجر کین

و این دو بیت را که جناب میر در باب تاریخ این کتابت فرموده بقلم متوسط از هر جانب صفحهٔ در پائین در مصراع محرّف نوشته، قطعه:

ماند درصفحهٔ ایام ز مشکین قلمم　　　یادگاری که بگویند از او اهل قلم

بهر تاریخ مه و سال کتابت امروز　　　ده ذیحجه نگر کلك قضا کرده رقم»

اگر چنانچه محتمل بنظر می آید «قضا» مادّهٔ تاریخ این قطعه باشد از آن چنین

---

۱ — جعفر تبریزی رئیس خوشنویسان دربار میرزا بایسنغر (۸۰۲ — ۸۳۷) بود و اورا بهمین جهت انتساب ببایسنغر جعفر بایسنغری میگفتند اصل شاهنامه بایسنغری بخطّ او در کتابخانهٔ گلستان هست که ۸۳۳ تاریخ دارد و کاتب آنرا جعفر بایسنغری رقم کرده برای احوال او رجوع کنید بتذکرهٔ دولتشاه ص ۳۵۰ و حبیب‌السیر ج ۳ جزء سیم ص ۱۵۰ وخط وخطاطان (ص ۱۹۲ — ۱۹۳)

بر می آید که در سال ۹۰۱ میرعلی هروی هنوز درمشهد ساکن بوده است .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین میگوید که : « چون خطّ او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه ازمولانا سلطانعلی گرفته تقلید کردتا با قطعه های مولانا پیش اوبردند مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است وبعد از تأمل بسیار خط ملامیرعلی را برداشت۱»

نصرآبادی در تذکرهٔ خود گوید که : « بعضی خط او را بخط ملا سلطانعلی ترجیح میدهند و بعضی برخلاف این گفته ، عزیزی شعری که یك مصراعش اینست درباب ایشان گفته : در رتبه هیچ میر بسلطان نمیرسد ، مجملاً خط را بمرتبهٔ اعلی رسانیده ۲ » ، امیرعلیشیر درمجالس النفایس در باب میر علی نوشته که « خط نسخ تعلیق را درغایت خوبی می‌نویسد بمرتبه‌ای که کسی هرگز نظیر او ننوشته ۳ »

میرعلی‌هروی پس از آنکه درتحریر نستعلیق استاد و مبرّز شد بموطن اصلی خود هرات که در این تاریخ براثر وجود سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علیشیر نوائی مجمع ارباب ذوق وصنعت و کانون هنر و کمال بود شتافت و در آنجا مقیم شد و در سایهٔ حمایت این امیر و وزیرهنردوست قراریافت امّا چون مردی صوفی مشرب و اهل طاعت و عبادت بود زیاد گرد این‌در و آن در نمیگشت و بتصدیق امیرعلیشیر درمجالس النفایس : « در کنجی منزوی نشسته و در بروی غیر بسته و روز و شب بطاعت و عبادت مشغول » میزیست .

پس از فوت سلطانحسین میرزا بایقرا که در ۹۱۱ اتفاق افتاده میرعلی هروی مخدوم و مشوّق معینی نداشته تا آنکه شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۱۹ بر هرات استیلا یافت و مولد میرعلی تحت ادارهٔ مستقیم شاهزادگان صفوی و حکام پادشاه ایران قرار یافت از جمله مدتی از تشویق وحمایت خواجه کریم‌الدین حبیب الله ساوجی وزیر خراسان و مخدوم خواندمیر که حبیب‌السیر را بنام او بانجام رسانده متنعم بوده و این وزیر هنرپرور که در ۹۲۸ باداره‌ٔ امور هرات منصوب

۱ — در آخر مجلس دهم

۲ — تذکرهٔ نصرآبادی ص ۵۲۵

۳ — ترجمهٔ فارسی مجالس النفایس ازحکیم‌بن شاه قزوینی (نسخهٔ خطی نگارنده)

و در ۹۳۲ مقتول شده میرعلی هروی را منظور نظر خود داشته و میرعلی او را مدح میگفته، این مطلع و رباعی را مؤلف حبیب‌السیر از او در مدح خواجه حبیب‌الله نقل میکند :

دلا بگو غم و دردم اگر بیابی راه　　به‌پیش آصف عالی گهر حبیب‌الله

رباعی

ای ذات تو فیض بخش با اهل طلب　　وزحسن تو گردیده فزون ذوق طرب
تو معدن ملك جودی و دیده نهند　　صاحب جاهان بپایت از عین ادب[۱]

نمونه های خط نستعلیق میرعلی هروی بشکل کتاب و قطعه بالنسبه زیاد در دست است، کتبی که بخط اوست غالباً مثنویات شعرای مشهور است مانند مثنویات جامی و روضة‌الانوار خواجو و گوی و چوگان عارفی و قطعات غالباً از اشعار خود اوست . از جمله نفایس خط میرعلی پنج مثنوی است از سبعهٔ جامی که آنرا او در سال ۹۲۸ بانجام رسانده و در آخر آن « علی الحسین الهروی » رقم کرده است . این نسخهٔ بسیار نفیس در کتابخانهٔ گلستان طهران موجوداست.

یك نسخهٔ گرانبهای دیگر از خط دست میر علی ایضاً در کتابخانه گلستان هست که رقم آخر آن بجهاتی برای روشن ساختن ترجمهٔ احوال این خوشنویس زبردست اهمیت دارد و آن نسخه که روضة الانوار خواجو است درآخر چنین رقم دارد :

« بتاریخ سنه سبع و عشرین وتسعمایه کتبه العبدالمذنب علی الکاتب السلطانی غفر ذنوبه ببلدة هراة » .

از این نوشته مسلم میشود که در سال ۹۲۷ میرعلی هنوز در هرات میزیسته و در آن تاریخ بلقب «الکاتب السلطانی» نیز ملقب بوده است. این لقب را ظاهراً سلطان‌حسین میرزا بایقرا بمیرعلی داده بوده زیرا که در این ایام کسی دیگر را نمیشناسیم که درسرزمین خراسان ومشرق ایران بلقب سلطانی خوانده شود.

در سال ۹۳۵ که عبید خان ازبك سردار سپاه ازبکیه ماوراءالنهر بخراسان

---

۱ — حبیب‌السیر ج ۳ جزء چهارم ص ۱۱۸

تاخت و بهرات نزدیك شد ابوالنصر سام میرزا برادر شاه طهماسب اوّل و مولف تذکرهٔ تحفهٔ سامی و للهٔ او حسین خان شاملو بمصلحت دید خواجه اسحاق شهابی سیاوشانی کلانتر هرات این شهر را ترك کردند و عبید خان بهرات وارد گردید و هنگام فرار از آن شهر از جمله غنایمی که از هرات ببخارا برد جمعی از بزرگان اعیان و اهل کمال و هنر آنجا بود ، میرعلی هروی و خواجه اسحاق سابق الذکر از جملهٔ ایشان بودند .

میرعلی که طبعی صوفی منش و عزلت گزین داشت از این انتقال قهری از وطن مألوف بشهری دوردست آن هم در میان جماعت ازبك متعصب بسیار غمگین و شکسته خاطر شد اما چون پای جان در میان بود از تحمل شداید این غربت چاره نداشت . صاحب مجالس المؤمنین می نویسد :

« ملا میرعلی را عبید خان ازبك با اکثر فضلای هرات قهراً جبراً ببخارا برد و تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسدالاعتقاد او گرفتار بود و هرچند رعایت بسیار ازایشان می‌یافت بمقتضای فطرت اصلی شکایت ازتوطن آنجا می کرد » .

در موقع انتقال میرعلی ببخارا سلطنت ماوراءالنهر در دست کوچونجی یا کوچم خان (۹۱۶-۹۳۷) جانشین محمد خان شیبانی یعنی شیبك خان بود . بعد از مردن کوچم خان پسرش ابوسعید (۹۳۷ - ۹۴۰) و بعد از او عبید خان مذکور که برادر زادهٔ شیبك خان مؤسس این سلسله است پادشاه شدند . میرعلی هروی در تاریخ جلوس عبید خان قطعه‌ای دارد که آنرا بخط خود نوشته و آن در مرّقع گلشن متعلق بکتابخانه گلستان مضبوط است و قطعهٔ مزبور این است :

شکر لله که بتوفیق خدای | گشت مروز جهان رشک جنان
خسروی خان زمان شد که باوست | فخر شاهان شرف خلق زمان
حامی ملت و دین نبوی | ماحی اهل فساد و عصیان
معدن حلم و حیا بحر سخا | خسرو ملکت عدل و احسان
سال تاریخ زدل جستم گفت : | «والی ملك عبیدالله خان = ۹۴۰»

و رقم آخر آن این است : « لکاتبه‌الفقیر المذنب میر علی الکاتب »

میرعلی در ایام عبید خان در کتابخانهٔ او و پس از آن در دستگاه پسران وی مخصوصاً عبدالعزیز خان بکتابت مشغول بود اما چنانکه قاضی نورالله میگوید هیچ وقت از اقامت در بخارا خوشدل نبود و پیوسته از گرفتاری خود در آنجا می نالید قطعهٔ ذیل که بسیار مشهور شده و آنرا میرعلی در همین ایام گفته و بخطی بسیار زیبا نوشته حاکی این حالت اوست :

عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ[۱]
تا که خطّ من درویش[۲] بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا
چون گدایان[۳] جگر از بهر معیشت خون شد[۴]
سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم
که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد

این قطعهٔ سه بیتی که رقم آخر آن. « الفقیر الحقیر المذنب میرعلی الکاتب غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه فی سنة ۹٤٤ ببلدة بخارا » است بخط میرعلی در مرقّع گلشن باقیست و ما عکس آنرا در اینجا منتشر میکنیم.

از قطعات دیگری که در همین مرقع گلشن بخط میرعلی هست قطعه ایست از او در تاریخ بنای مدرسه ای در بخارا بتوسط میرعرب که ۹٤۲ تاریخ بنای آن است بشرح ذیل :

میرعرب قطب زمان غوث دهر ساخت چنین مدرسه ای بوالعجب
بوالعجب اینست که تاریخ اوست : «مدرسهٔ عالی میرعرب = ۹٤۲»

---

۱ — در خطّ و خطاطان و سایر منابعی که این قطعه را نقل کرده اند این مصراع چنین است : پشتم از مشق دوتا گشت و قدم همچون چنگ

۲ — در این منابع : بیچاره بجای « درویش » ۳ — ایضاً دراین‌منابع : «دربخارا بجای : چون گدایان »

٤ — درمنابع مذکوراین بیت اضافه است :

این بلا برسرم از حسن‌خط آمد امروز وه که خط سلسلهٔ پای من‌مجنون‌شد



درمرقع گلشن قطعات متعدّدیست بخط میرعلی بفارسی و ترکی که بعضی از آنها تاریخ کتابت و نام شهری که میرعلی آنها را در آنجا نوشته (فقط بخارا) هست و آنها را امیر علی یا میرعلی کاتب‌السلطانی یا علی‌الکاتب یا فقیر میر علی یا فقیرعلی رقم نموده و مؤخّرترین آنها از جهت تاریخ قطعه ایست با این رقم: کتبه‌العبدالمذنب الفقیر میر علی الکاتب‌السلطانی غفرالله ذنوبه فی شهور سنهٔ ثمان و اربعین وتسعمایه ببلدهٔ بخارا»

آخرین نسخه‌ای که از لحاظ تاریخ کتابت نگارنده از آن اطلاع دارد رسالهٔ کوچك صد پند لقمان است متعلق بکتابخانهٔ گلستان با این رقم: «کتبه‌العبد المذنب میر علی غفرالله ذنوبه ربیع‌الاوّل سنهٔ ۹۵۰». و از اینجا مسلم میشود که میر علی تا اوایل سال ۹۵۰ مسلماً در حیات بوده است. تاریخ فوت اورا باختلاف در ۹۲۵ [1] و ۹٤۰ [2] و ۹۵۱ [3] و ۹۵۷ [4] و ۹٦٦ [5] نوشته اند.

۹۲۵ و ۹٤۰ بدلایلی که در فوق گذشت و شهادت نوشته‌های تاریخ داری که از او باقی است بکلی مردود است، ۹۵۱ نیز نباید صحیح باشد زیرا که سام میرزا در تحفهٔ سامی که در ۹۵۷ تألیف شده در باب میرعلی چنین مینویسد که:

«میگویند که در این وقت باصره اش ضعفی پیدا کرده ...» و مفهوم این معنی ظاهراً آنست که در ۹۵۷ میرعلی هنوز حیات داشته فقط باصره اش ضعفی پیدا کرده بوده است. بنا براین میرعلی بایستی در ۹۵۷ یا ۹٦٦ وفات کرده باشد و ۹٦٦ اگرچه قدری دور مینماید ولی محال نیست.

چنانکه در حاشیه (٤) صفحهٔ قبل یادآور شده ایم کلیه منابعی که از میر علی هروی ذکری کرده‌اند در نقل آن قطعهٔ معروف او این بیت را اضافه دارند:

این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد

چنانکه در عکس خط میر علی مشاهده میشود این بیت نیست یا آنرا دیگران افزوده اند و یا آنکه در قطعات دیگری که میر علی مشق کرده آنرا خود افزوده

۱ — شاهدصادق ۲ — تذکرةالخطاطین لاهیجی ۳ و ٤ — ریو در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۳۱ بنقل از دارن ۵ — خط وخطاطان ص ۲۱۰

است . بهر حال باید دانست که «ریو» مولف فاضل فهرست نسخ خطی فارسی درموزهٔ بریتانیا در تقریر احوال میرعلی از مشاهدهٔ مصراع دوم این بیت گرفتار سهو عجیبی شده باین معنی که از ملاحظهٔ : « وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد» چنین استنباط کرده است که تخلص میرعلی در شعر « مجنون » بوده و بر اثر همین استنباط خطا میرعلی هروی را همان میرعلی مجنون هروی معروف بمجنون چپ نویس پسر کمال‌الدّین رفیقی یکی دانسته و تعجب میکند که چرا خواند میر در حبیب‌السیر مولانا مجنون پسر کمال‌الدّین رفیقی را در جزء شعرا و خطاطان عهد سلطان حسین بایقرا آورده و میرعلی کاتب را که بعقیدهٔ او همان مجنون هروی است علیحده در عداد نستعلیق نویسان عهد شاه اسماعیل ذکر کرده و این دو تن را یکی نشمرده‌است.

البته حق با مؤلف حبیب‌السیر است چه میر علی مجنون هروی چپ‌نویس که در ۹۵۱ وفات کرده اگرچه با میرعلی هروی استاد نستعلیق همشهری و هم اسم و معاصر و مانند او نستعلیق نویس و شاعر است لیکن بکلی شخصی است غیر او و گذشته از خواند میر دیگران هم مانند امیر علیشیر در مجالس‌النفایس وسام میرزا در تحفهٔ سامی و لاهیجی در تذکرة الخطاطین همه شرح حالی جدا گانه از او نوشته‌اند . سام میرزا در حق او مینویسد :

« از خوش طبعان هرات است و در خطّ چپ بی بدل بود و خط دیگراختراع کرده بود و آنرا توأمان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که‌دردوصورت خط در او خوانا بود .

توأمان مخترع مجنون شد کز قلم چهره گشائیها کرد
تا شدم مخترع وصورتکش خطکم صورتکی پیدا کرد

رسالهٔ نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعدهٔ خطی او تعریف چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایتفق بها در رنگ کردن کاغذ ، از آنها بیتی بخاطر بود نوشته شد :

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفرانست

این دو مطلع از اوست :

« بیوفا بودی از اوّل من ترا نشناختم حیف ازاین عمری که در پای تو ضایع ساختم

ایضاً

فیروزهٔ سپهر در انگشترین تست روی زمین تمام بزیر نگین تست ۱ »

لاهیجی در تذکرة الخطاطین پس از ذکر کمال الدین محمود رفیقی هروی که مردی خوشنویس و لطیف طبع و شاعر بود گوید که : « مجنون چپ نویس پسر رفیقی میباشد از جملهٔ نویسندگان مقرر دار السلطنهٔ هرات بوده و نستعلیق را بامزه و پخته مینوشت . خطی از خود اختراع کرده بود که از ترکیب کلمات او صورت انسانی یا حیوانی بهم میرسید از جمله این مصراع را که : « نرخ شکر و قند شکست از شکرستان » از دوطرف نوشته بود بصورت سر چهار آدمی که بر زیر هم بوده باشد و در نهایت امتیاز صورت و خط بود و در شعر مجنون تخلص مینمود ، کتاب ناز و نیاز از اوست ، لیلی و مجنونی هم باسم سام میرزای صفوی موشّح ساخته و گفته و در مدح شاه طهماسب بزرگ قصاید بسیار و رسالهٔ در تعلیم آداب خطّ بتفصیل دارد ۲ » .

اینك شرحی که خواند میر از او در حبیب السیر نوشته ۳ :

« مجنون چپ نویس هروی ولد مولانا کمال الدین محمود رفیقی است که بحسن خط و لطف طبع اتّصاف داشت و مولانا مجنون بغایت درویش وش و فانی مشرب است و اشعارش سلیس و هموار اتفاق می افتد » سپس همان دو شعری را که از تحفهٔ سامی نقل کردیم بنام او می آورد .

امیر علیشیر اورا مشهدی میخواند و میگوید که : « خوش طبع بود و از حسن خط حسن حظ داشت و خطّ باژگونه را نیکو می نوشت چنانکه همه کس از آن تعجب می نمود و این مطلع از اوست :

بوعظ میروم و زار زار میگریم بدین بهانه ز هجران یار میگریم » .

مجنون چپ نویس هروی چنانکه نقل کردیم در فنّ تعلیم خط کتبی داشته

---

۱ — تحفهٔ سامی ص ۸٤-۸۵

۲ — تذکرة الخطاطین (نسخهٔ خطی نگارنده)

۳ — ج ۳ جزء سوم ص ۳۵۰

از جمله منظومه ایست بنام « رسم‌الخط » که شعر ابتدای آن اینست :

بیا ای خامه انشای رقم کن بنام کاتب لوح و قلم کن

و تاریخ آن اینست :

چو از رسم خطش تاریخ دادم از آنش نام رسم‌الخط نهادم

که با ۹۰۹ برابر میشود و آنرا مجنون بنام « سلطان مظفر » که « گلی از گلبن چنگیز خانی » بود و ظاهراً غرضش یکی از شاهزادگان ازبکیهٔ ماوراءالنهراست منظوم ساخته دیگر رسالهٔ « خط و سواد » و رساله ای دیگر بنام « وضع نسخ و تعلیق » و انتساب این رسالهٔ سوم باو مسلم نیست[۱] . وفات مجنون هروی بسال ۹۵۱ واقع شده[۲] و کسانی که ۹۵۱ راسال فوت میر علی هروی معروف دانسته اند ظاهراً بهمین علت خلط نام و نشان او با مجنون هروی بوده است .

بشرحیکه سابقاً اشاره کردیم عبید خان ازبك در موقعی که بسال ۹۳۵ میرعلی هروی و جمعی دیگر از هنرمندان و فضلای هرات را بقهر ببخارا فرستاد از جمله خواجه اسحاق شهابی سیاوشانی کلانتر هرات را نیز با زن و فرزند بآن شهر روانه نمود . خواجه اسحاق پسری داشت محمود نام . پدر اورا در بخارا بتعلیم خط نزد میرعلی واداشت و محمود سیاوشانی بزودی چنان در تحریر نستعلیق مخصوصاً در تقلید خط و نقل خطوط اساتید و شبیه سازی مهارت یافت که کمتر کسی میتوانست خطوط اورا از خطوط استادان فن تمیز دهد « و در خدمت میرخط را بجائی رسانید که بعضی خط اورا ترجیح میدادند و میر میفرموده شاگردی پیدا کرده‌ام که ازمن بهتر مینویسد[۳] » وقتی میرعلی از او رنجید و این قطعه را درحق او گفت :

خواجه محمود اگرچه یك چندی بود شاگرد این حقیر فقیر

یاد دادم باو ز قلت عقل هرچه دانستم از قلیل و کثیر

بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر

۱ — برای شرح این سه رساله رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا از ریو ص ۵۳۱ — ۵۳۲ ج ۲

۲ — دانشمندان آذربایجان مرحوم تربیت ص۱۹۷

۳ — تذکرةالخطاطین لاهیجی (خطی)

در حق او نرفت تقصیری لیکن او هم نمیکند تقصیر
هرچه خود مینویسد از بد و نیك جمله را می کند بنام حقیر[۱]

« گویند خواجه محمود این قطعه را شنید و گفت مولانا نیك و بد را غلط گفته من آنچه بد مینویسم بنام او میکنم، اگرچه واقعی باشد هرچند صورت مطایبه و ظرافتی دارد اما نهایت مرتبه بی ادبیست[۲] ».

اگرچه میرعلی هروی شاگردان متعدّد داشته ولی مشهورترین تعلیم یافتگان او یکی همین خواجه محمود شهابی است دیگری میر سید احمد مشهدی معروف باحمد شمع ریز .

صاحب عالم آرای عباسی در باب این دو شاگرد میرعلی چنین مینویسد : «سر آمد خوشنویسان عصر باعتقاد اهل هرات و جمهور مردم خراسان و عراق مولانا محمود بن اسحق سیاوشانی است و ثانی احمد شمع ریز که هردو شاگردان بیواسطهٔ مولانا میرعلی اند .

در آن عصر کسی نستعلیق را بنزاکت واندام مولانا محمود ننوشت و اهل هرات خطّ میر سید احمد را بهتر میدانند و اعتقادشان آنست که جناب مولانا اورا رخصت داده بود که قطعه بنام مولانا بنویسد اما اهل مشهد این معنی را مسلم نمیدارند... و میرسید احمد را بهتر از او میشمارند الحق جناب میر از خوشنویسان بی بدل و قطعه نویس بی قرینه بود ودر عراق بلکه تمامی آفاق شهرت تمام داشت و اصحاب خط را اعتقاد تمام در او ، قطعهٔ اورا باطراف و اکناف عالم خصوصاً هند وماوراءالنهر وروم میبرند وجمعی کثیر شاگردی او کرده از او فیض یافتند اما در آخر تغییر روش داده تصرّفات نمود که پسندیدهٔ طبع ارباب تمیز نبود »[۳]

ازاین دو شاگرد میرعلی هروی صاحب تذکرة الخطاطین خواجه محمود بن اسحق شهابی سیاوشانی را چنین معرفی مینماید : « خواجه بعد از چند مدت که در آنجا (یعنی بخارا) بسر برد دلگیر شده بام البلاد بلخ آمد ودر آنجا ساکن گردیدو

۱ — مجالس المؤمنین و خط و خطاطان و عالم آراء عباسی و تذکرة الخطاطین
۲ — عالم آرای عباسی ص ۱۲۵
۳ — عالم آرا ص ۲۱۵

جمعیت زیاد بهم رسانید احتیاج بکتابت و قطعه نویسی نداشت لکن باسلاطین مصاحب بود وساز ارغنون را نیکو مینواخت و بیشتر ازلهو ولعب میلافید ، هر کس بدیدن او میرفت قطعه‌ای از خط خود باو تکلیف میکرد ، این بیت از اوست که در قطعه ها بسیار نوشته :

بود این مشق محمود شهابی که مثلش در جهان هرگز نیابی

وفات این خواجه محمود درهرات اتفاق افتاد ولی سال فوتش بدست نیست .

اما میراحمد حسینی مشهدی که پدرش در خدمت آستانهٔ رضویه بخدمت شمع ریزی اشتغال داشته و بهمین جهت هم باحمد شمع ریز مشهور شد سرآمد شاگردان میرعلی هروی است و او پس از آنکه عبیدالله خان میرعلی را ببخارا برد با لباس مبدّل و پای پیاده از هرات خود را بپایتخت ازبکان رساند تا در خدمت میرعلی تکمیل خط کند و بهمین قصد مدتی در کتابخانهٔ عبیدالله خان پیش استاد بسر برد تا آنکه خود استاد شد و بخدمت شاه طهماسب اوّل پیوست و مال و منال بسیار یافت وچون این شاه بعللی نسبت باو بی‌لطف شد خدمت والی مازندران را اختیار نمود وپس از فوت شاه طهماسب در قزوین خدمت شاه اسماعیل ثانی را درك نمود سپس بمازندران برگشت و در آنجابسال ۹۸۶ فوت کرد . میرمعزّ کاشی که خود نیز ازخوشنویسان مشهورست در مادّه تاریخ فوت میر سید احمد مشهدی و مولانامحمد حسین تبریزی که‌او نیز از استادان مسلم نستعلیق بوده و با میراحمد در یك سال فوت کرده گوید:

فرید خطهٔ خطّ سید احمد مشهد
که دست قدرتش از روی خط گشود نقاب

وحید دهر محمد حسین تبریزی
که از سحاب قلم می فشاند درّ خوشاب

ز رشحهٔ قلم مشکبار این هر دو
چو شد صحائف آفاق جمله زینت یاب

ز حاکمی که بود عامل دفاتر عمر
رسید حکم نویسندهٔ اجل بشتاب

قلم کشید بر اوراق عمر این هردو
برات زندگی هردو را نمود خراب
معزّی از پی تاریخ شد بفکر شبی
درین خیال چو خوابش ربود دید بخواب
که این دو کاتب قدرت نویس را تاریخ
نوشت کاتب تقدیر: «قبلة‌الکتاب[۱] ۹۸۶»

✲✲✲

میرعلی هروی مثل هر هنرمند دیگری که طرف اقبال و توجّه عمومی گردد محسود جمعی از هم کاران کم ظرف کم مایهٔ زمان خویش نیز قرار گرفته وایشان بتعریض و آزار او بعضی شعرها ساخته ونسبت باو زبان درازیهائی کرده اند از آن جمله قاسم‌بن شادیشاه از خوشنویسان خراسان (متوفی سال ۹۰۵) است که در باب میرعلی هروی این قطعه را سروده:

گر آن کاتب که دارد دعوی خط — هوای خود پسندی برده هوشش
از آن رو خطّ او اصلی ندارد — که تعلیم کسی نشنیده گوشش

میرعلی در جواب او این قطعه را میگوید واشاره میکند باینکه قاسم شادیشاه جز نقل خط دیگران هنری ندارد:

پسر نا قـــبول شادیشاه — چون پدر ناقبول و منکو بست
خط بی نقل او نباشد خوب — اگر آن نقل میکند خو بست؟

میرعلی هروی علاوه بر استادی در خط نستعلیق چنانکه مترجمین احوال او نوشته‌اند در تصوف و انشاء و فن معمی نیز مهارتی داشته و تذکره نویسان از او قطعاتی بالنسبه لطیف و معمیاتی نقل کرده اند، ازجمله اشعار او این چند قطعه مشهور است:

چهل سال عمرم بخط شد تلف — سر زلف خط نامد آسان بکف

---

۱ — تذکرهٔ تقی‌الدّین درشرح حال میرمعز کاشی (نسخهٔ خطی نگارنده)
۲ — خط وخطاطان ص ۲۱۰ — ۲۱۱

زمشقش دمی هر که فارغ نشست چو رنگ حنا رفت خطش ز دست

ایضاً :

اگر نگشت دل من تنور آتش عشق چرا ز دیدهٔ من خاست دمبدم طوفان
اگر نه چشم من ابر است و چهرهٔ تو چو گل چرا ز گریهٔ من آن همی‌شود خندان
اگر نه یزدان درمان و درد از تو سرشت چرا دو چشم تو درد آمده است و هم درمان
اگر نه هست نشان از دهان تو سخنت چرا ببی سخنی باشدت نهفته دهان
اگر نه غالیه‌دان آمد آن دهان چو قند چرا ز غالیه دارد بگرد خویش نشان
اگر نه هست اثر بر میان تو کمرت چرا چو بی کمری نایدت پدید میان
اگر نباشد ایمان نهفته اندر کفر چرا نهفته رخ تو بکفر در ایمان [۱]

ایضاً :

ای که در وادی خط صرف کنی نقد حیات بشنو این نکته و چون من بنشین فارغ بال
پنج چیز است که تا جمع نگردد با هم هست خطاط شدن نزد خرد امر محال
دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال
گر از این پنج یکی راست قصوری حاصل ندهد فایده گر سعی نمائی صدسال [۲]

وفات میر علی در بخارا اتفاق افتاده و مقبرهٔ او در فتح آباد بخارا جنب مزار سیف‌الدین باخرزی قرار داشته است. [۳]

این قطعه نیز بخط میر علی هروی در مرقع گلشن هست و ظاهراً از خود اوست:

هنوز آنچنان هستم از لطف حق که باطل نگردانم الحق ورق
چو پیشینیان گر مسلم نیم ز اشباه و اقران ولی کم نیم
در این عصر جز دشمن بی خرد نماندست بر خطم انگشت رد
چو حرفم بر آید درست از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم

«کتبه میر علی الکاتب»

میر علی در آداب مشق و تعلیم خط نوشته هائی داشته از آن جمله است رسالهٔ «مدادالخطوط» که در جلد دوم تذکرة الخطاطین میرزای سنگلاخ بطبع رسیده است.

۱ — خط و خطاطان ص ۲۱۰ ۲ — خط و خطاطان ص ۲۱۱
۳ — مجالس المؤمنین (در شرح حال میرعلی)

ظروف سیمین ساسانی
در موزهٔ های طهران (۱)

بقلم آقای

دکتر مهدی بهرامی

درقسمت آثار ساسانی موزهٔ «ایران باستان» چند ظرف سیمین دیده میشود که همه درخاك ایران بدست آمده ومحل کشف آنها در فاصلهٔ شمال قزوین تاحدود دریای خزر تعیین شده است ۲ وبهمین مناسبت اهمیت خاصی دارند زیراچنانکه میدانیم درمیان این همه ظروف سیمین ساسانی که درموزه‌های بزرگ دنیا پراکنده است آنچه بتحقیق در ایران پیدا شده بسیار کم میباشد و بنا بگفتهٔ پرفسور ارنست هرتسفلد

---

۱ — جای شك نیست که آثار صنعتی هر قوم بهترین نمایندهٔ ذوق وسلیقهٔ آن قوم در ادوار مختلف است واز راه شناسائی کامل مجموع آنها میتوان مقام واقعی تمدن آن قوم را در گذشته محرز داشت ولی گذشته از بناهای تاریخی که در سراسر کشور بر پاست آثار صنایع باستانی ما در ایران عجالتاً منحصر بهمانهاست که در موزه های بزرگ دنیا یا در مجموعه‌های خصوصی کشور نگاهداری میشود وبدیهیست که مفیدترین ارمغان مجلهٔ یادگار بپیشگاه دوستداران صنایع ملی ما معرفی همان نفایس وآثار گرانبهای موزه‌های ایران است که تاکنون نشناخته مانده .

۲ — باستثنای شمارهٔ ۲۹۳۰ سایر ظروف سیمین موزهٔ ایران باستان بدینقرار است : شماره ۲۱۷۱ بشقاب پایه دار با نقش کنده و مجلس شکار که در مازندران پیدا شده شماره ۲۵۰۰ تنك با برجسته و تصاویر سبك یونانی ایضاً از مازندران ، شماره ۲۵۰۴ رو پوش ظرف با نقش گل و بوته بهم پیوسته و تصویر مرغان که در راه چالوس بدست آمده شماره ۲۹۰۰ جام کوچك محتوی سکه بنام خسرو پرویز که در رودبار کشف شده شماره ۲۹٤۰ بشقاب با نقش بر جسته مجلس دیوان سلطان که در قاقازان قزوین بدست آمده و شماره ۲۹۰۵ جام پایه دار بشکل ظروف یونانی ایضاً از همین محل اخیر.

دانشمند نامی و بزرگترین متخصص صنایع پیش از اسلام شاید بتوان تنها یك بشقاب را از آن جمله دانست ۱

امروز این فرض استاد مزبور کاملاً تأیید شده و از روی سبك نقش ظروف موزهٔ تهران نمونه های دیگری نیز میتوان بر آن افزود مانند بشقابهای سیمین موزهٔ برلین ومتروپلیتن۲ وفریر گالری۳ وغیره، وباتعیین مشخصات آنهابشیوه وسبك کار زرگران ایرانی پی برده برروی نمونه های دیگر دخالت دست استادان بیگانه (استادان آسیای مرکزی ویونانی) را تعیین نمود.

امّا ظروف سیمین زراندود پیش از زمان ساسانیان نیز متداول بوده و شاید نخستین بار در زیر دست هنرمندان کشور خالدی (شامل ارمنستان و آذربایجان) یا در دورهٔ حکومت مادها بوجود آمده باشد سپس در زمان پادشاهی خاندان هخامنشی مورد توجه قرار گرفته و انتشار ذوق یونانی ۴ سبب پیشرفت آن گردیده است و برخی از نکات صنعتی آنرا میتوان در بشقابهائی که در تخت جمشید بدست آمده مشاهده کرد.

امتیاز ظروف سیمین مشهور بساسانی بسبب نقوش آنهاست که بیشتر بمجالس شکار و طرب و دیوان و نقوش تزیینی یعنی بهمان سبك معمول آن زمان آرایش یافته و از این جهت بین نقوش ظروف سیمین وتزییناتی که برروی بناهای آجری و گچی یا آثار سنگی زمان ساسانیان مشاهده میشود اختلافی در سبك اندیشه نیست.

در قسمت مابین آخرین دوره از سلطنت ساسانیان تااوایل خلافت عباسیان صنایع تزیینی ما بمنتهای کمال رسیده و درساخت ظروف سیمین نیز بهمین وجه پیشرفت بیشتری حاصل شده است و شاید اکثر آنچه امروز در دست هست

---

۱ - این بشقاب درسال ۱۹۲۳ میلادی در بازار بوده است رجوع شود بکتاب Archeologische Mitteilun gen aus Iran B. IX, Berlin 1938.132 abl. 16. تألیف E. Herzfeld.

۲ - Metropolitain Museum

۳ - Freer gallery

۴ - Hellnistique

میراثی است که از خزاین سلطنتی قباد وخسرو پرویز و برخی از اسپهبدان طبرستان یا امراء بدخشان ، وماوراء النهر بدست ما رسیده باشد .

مؤلف تاریخ طبرستان محمدبن حسن بن اسفندیار درتأیید این مطلب گوید « اصفهبد خورشید سه زن داشتی هریکی را قصری ساخته و خدمتکاران مرتب و اوانی زرین و سیمین و صنوف اموال وخزاین مهیا »[۱] و در جائی دیگر مقدار آن ظروف را نیز تااندازه‌ای تعیین نموده‌است باین شرح: « درموکب اصفهبدخورشیدبن دادمهر پانصد دست طبق سیمین بود و برای دختر فرخان بزرگترین زن اصفهبد پانصد دست دیگر »[۲]

بهترین شاهد استعمال ظروف سیمین درصدر اسلام اشعار گویندگان تازی زبان است واز مطالعه آنها چنین بر می آید که نقش روی این ظروف بیشتر مجالس شکار سلاطین ساسانی بوده است . ابو نواس در وصف جامی از این قبیل میگوید :

تدار علیناالراح فی عسجدیة حبتها بانواع التصاویر فارس
قرارتها کسری و فی جنباتها مها تدریها بالقسی الفوارس[۳]

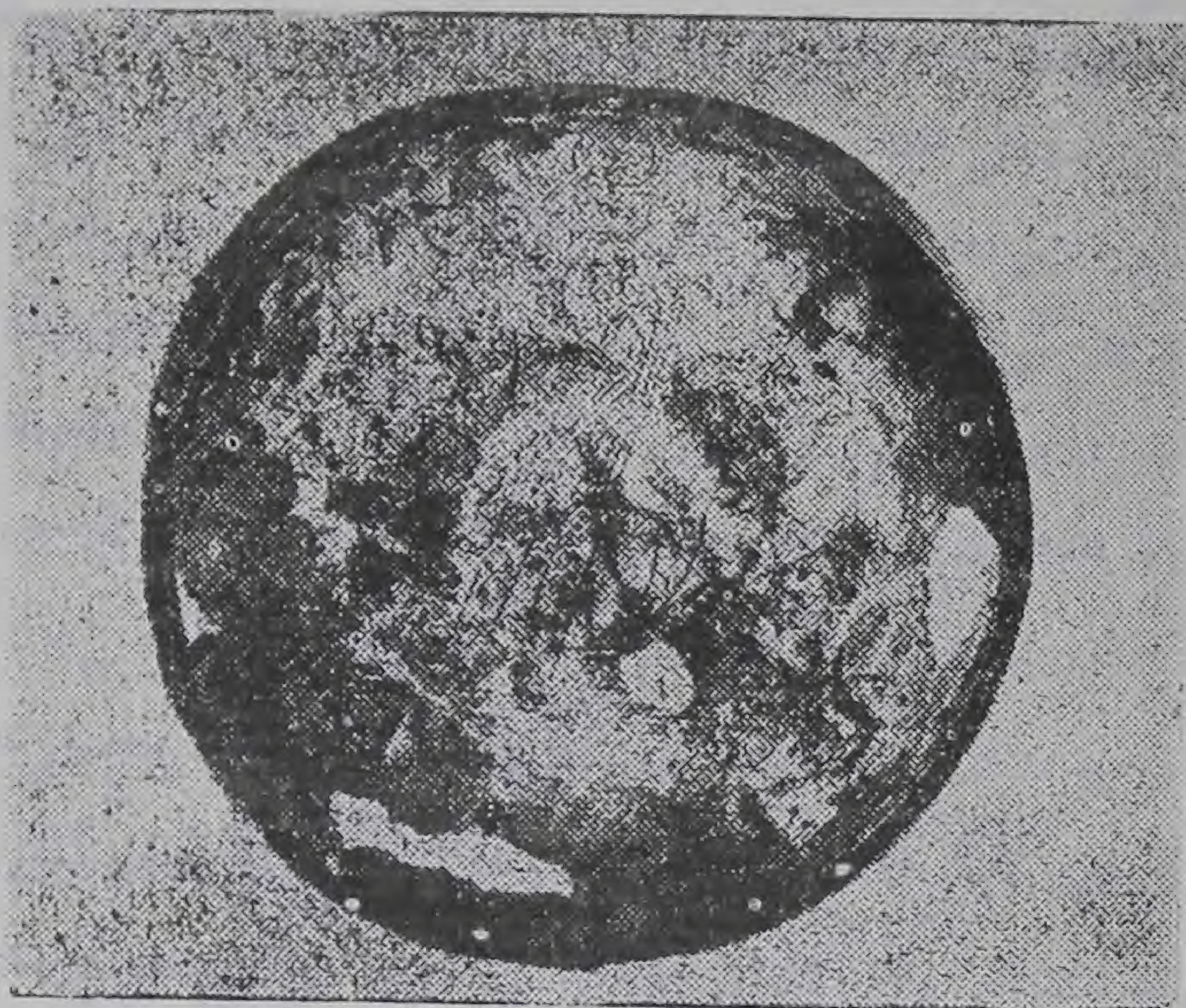
اینك ما در این مقاله بشرح یك بشقاب سیمین از عهد ساسانی اکتفا میکنیم و از خداوند توفیق میخواهیم که درآینده سایر ظروف را نیز مورد تحقیق قرار دهیم .

این بشقاب لبه‌دار با پایهٔ کوتاه در سال ۱۳۱۹ شمسی در مازندران بدست آمده و بر اثر رطوبت زمین درونش سوراخ شده است[۴] دردرون آن بنقش کنده تصویر سلطانی را نموده‌اند که بر اسب نشسته و با نیزهٔ کوتاهی گورخری را شکار میکند (تصویر ۱ و ۲) .

چهره و پای سلطان بنیم رخ و سینه‌اش از روبرو دیده میشود و بهمین جهت بازوی چپ او از حال طبیعی خارج گشته ودرپشت کمرتااندازه‌ای پنهان‌شده است.

---

۱ — تاریخ طبرستان جلد اول بتصحیح آقای عباس اقبال استاد دانشگاه ص ۱۷۲
۲ — ایضاً ص ۹۳
۳ — محاضرات الادباء راغب ج ۱ ص ۳۳۹
٤ — شمارهٔ موزه ۲۱۷۱ ، اندازهٔ میانه ۲۳ سانتی متر



(تصویر شمارهٔ ۱)



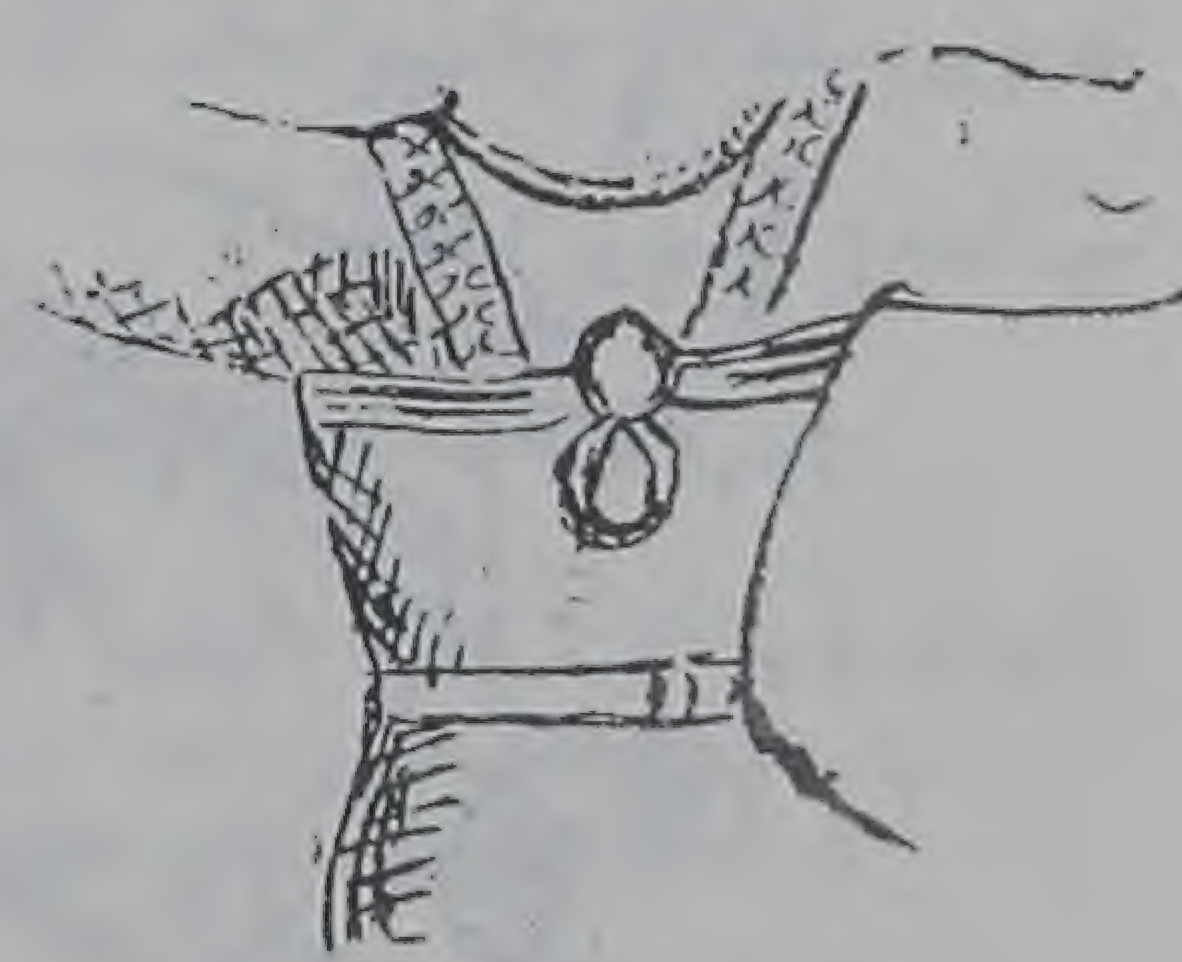
(تصویر شمارهٔ ۲)

این طرز نمایش ببشقاب سیمین موزهٔ طهران انحصار ندارد چه اندام پیکر برجستهٔ بهرام دوم در شهر شاپور و تصویر شکارگاه در بشقاب موزهٔ برلین



(تصویر شماره ٣)





(تصویر شماره ٤) —>

<— (تصویرشماره ٥)

(تصویر ٣) بهمین سبک ساخته شده و از شباهتی که میان آنها هست میتوان چنین استنباط کرد که:

۱ - با آنکه در زمان بسط صنایع یونانی در ایران (دوران سلطنت سلوکی‌ها) نهضت بزرگی در وضع نمایش تصویر انسان دست داده و در نقوش (نمرود داغ) هنرمندان در نمایش تصاویر آنتیوکوس اول (۳۴ - ۶۹ پیش از میلاد) قواعد نظری پیکرسازی هخامنشی را کنار گذاشته و درصدد نمایش حالت طبیعی اشخاص بر آمده‌اند. کارگران بعد حاصل آزمایش ایشان را عیناً فرا گرفته و بجای تکمیل و پیشرفت در راه تقلید طبیعت بسمت زینت و آرایش درون آن پرداخته‌اند و بهمین مناسبت در تمام مدت سلطنت ساسانیان بیش از چند حالت در تصاویر دیده نشده و از آغاز تا انتها همیشه ثابت مانده است.

۲ - چون تصویر بشقاب موزهٔ طهران بطرز کنده حاصل شده در نمایش آن صنعتگر آزادی کامل داشته و بهمین سبب با نقاشی آن زمان کمترین اختلافی ندارد میتوان بسهولت تأثیر قواعد نقاشی را در پیکرسازی و نقوش برجستهٔ ساسانی مسلم دانست همین نکته را پرفسور هرتسفلد از راه تحقیق در سبك مناظر و مزایای پیکر های ساسانی استدلال کرده ۱ و او چنین معتقد است که تا پیش از سال ۳۰۰ بعداز میلاد هنوز فن حجاری ساسانی دارای قوهٔ ابتکار است ولی پس از این تاریخ در برابر تابش رنگهای نقاشی تاب مقاومت نیاورده و بتدریج بکلی از میان میرود، غار کوچك شاپور سوم (۳۸۳-۸۹) وطاق بستان (۶۲۸-۶۰۰) سیر تاریخی نقوش برجستهٔ ساسانی را تا از بین رفتن آن نشان میدهند.

زینت جامهٔ پادشاه عبارت از حمایلی است که از شانه ها گذشته و در روی سینه بوسیله نواری بکمربند او اتصال یافته است، این آرایش برای نگهداشتن پیراهن آستین دار پادشاه بوده است و برروی بشقابهای موزهٔ برلین و متروپلیتن (تصویر ٤) شبیه بسینه بندیست جواهر نشان که نیم ترنجی بر انتهای آن آویخته و درمیان بند افقیش گل سرخ کوچکی قرار دارد. نظیر این حمایل مرصع برروی بشقابهای دیگر نیز دیده شده و چنین بنظر میرسد که سلاطین ساسانی گذشته از

---

۱ — E. Herzfeld, « La sculpture rupestre de la Perse sassanide,» Revue des Arts Asiatiques, n. III, V. R. 129—142.

گوشواره و گردن‌بند دو رشته حمایل بر روی شانه‌های خود میاویختند که ساده‌ترین شکل آنرا در شاپور شبیه بنوار پهنی نموده اند که بر روی شانه های مجسمهٔ شاپور (در حدود ۲۷۵ میلادی) آویخته شده و در فراز شکم بهم رسیده است.

سیر تکامل واشکال‌مختلف آنرا بر روی مسکوکات بهتر میتوان مشاهده کرد. بخشی از سینه بند خسرو پرویز در غار بزرگ طاق بستان نموده شده و دانه های مروارید و جواهر روی آن بخوبی مشهود میباشد.

بشقاب سیمین کتابخانهٔ ملی پاریس (مجموعهٔ دوك دولووینس[۱]) تصویر همین پادشاه را مینماید که حمایلش بقطعات فلز دانه نشان آراسته شده است (تصویره) این حمایل با کمربند پادشاه ازیکنوع است و آن ظاهراً از نفایس سلطنتی بوده که ارزش زیاد داشته است. ثعالبی گوید در آنزمان که خسرو پرویز خود را از دست شیرویه در بوستان پنهان کرده بود قطعه‌ای از آن (المنطقة المرصعة) بریده و برای فروش و تهیه طعام بغلامی داد اما در بازار بسهولت باز شناخته شد و فروشنده اش توقیف گردید[۲]

شال پهن لطیفی در پشت پادشاه بسته و دو منگولهٔ درشت درهمان جهت بزین اسب آویخته اند که در حین حرکت حیوان باد آنها را باهتزاز درآورده است شبیه این منگوله، بر روی بسیاری از بشقابهای سیمین و نقوش برجسته مشاهده میشود و تاکنون عقاید مختلفی در بارهٔ آن اظهار شده است دالتون یکی از دانشمندان انگلیسی[۳] در چند سال پیش آن عقاید را در بوتهٔ انتقاد گذارده و پس از استمداد از گفته و مشاهدات سایکس[۴] منگوله های اسب را از پارچه وعلامت مخصوص

---

۱ — Duc de Luyne Balelon, E. Guide du رجوع شود بکتاب Cabinet de Médailles, Paris 1900, no 379.

۲ — ثعالبی، غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم — طبع زتنبرك پاریس ۱۹۰۰ ص ۷۱۶—۷۱۷

۳ — M. Dalton, The Treasur of the Oxus with other examples of early oriental metal-work, 2 ed. London 1926. p. 62.

۴ — Sykes, Ten Thousend Miles in Persia, London 1902, P. 326.

سلطنتی دانسته ۱ که در نزد بعضی از قبایل کنونی کشور هنوز متداول است و آن را توپوز میخوانند ولی از شکل واقعی آن بحث نمیکنند.

پرفسور هرتسفلد نیز این منگوله هارا مورد مطالعه قرار داده و شکل و طرز ساخت آنها را بخوبی تعیین مینماید و از تحقیقات او چنین مستفاد میشود که شبیه آنها بردوش بعضی از سلاطین «بهرام دوم و تصویری که سابقاً در کوه سرسرهٔ ری بوده است» نیز نموده شده و تنها برای تزیین کفل اسب نبوده است. در نقش رستم شکل آن کاملاً نمودار است و آن عبارت از گلوله پشمین یا ابریشمین میباشد که در میان گلبرك های لالهٔ فلزی جا گرفته و بتوسط زنجیری ببند کفل اسب بسته شده‌است. نمونهٔ این لاله‌های فلزی عیناً در خاك لرستان بدست آمده است وهرتسفلد گوید که در فیروزآباد تا سال ۱۹۲٤ نایب صولت‌الدوله اسب خود را بهمین وضع تزیین میکرده‌است ۲ در مجلس معاهدهٔ سلطنتی اردشیر در نقش رستم منگولهٔ بزرگی در زیر شکم اسب او آویخته شده که بر وزن حقیقی آن گواهی میدهد ولی بمرور زمان دستخوش اندیشه های تزیینی هنرمندان گردیده تا آنکه در زمان خسرو پرویز منظر اصلی خود را بکلی از دست داده چنانکه بر روی بشقاب کتابخانهٔ ملی پاریس بجای دو منگوله کله های گرك آویخته اند و ممکن است منظور از آن کله گراز منسوب بخاندان سلطنتی بوده باشد «تصویر ۷»



(تصویر شمارهٔ ۷)



(تصویر شمارهٔ ٦)

اما آرایش سر پادشاه در بشقاب مورد بحث ما عبارت از تاج مخصوص و پارچهٔ

۱ — „Morning-stars"

۲ — E. Herzfeld A. M. I., 1938, S. IX, 5. 134—135.

لطیفی است که در پشت سر انبوه زلف را نگاهداشته و دنباله اش در هوا دیده میشود
این شال سلطنتی بیش از زمان ساسانیان معمول بوده و پس از آن نیز مدتها در صنایع ایران باقیمانده ودر افغانستان «بامیان» وهندوستان «اژنتا» خاطرات شکوه و تجمل دربار ساسانی را پایدار ساخته است هرتاج ساسانی شامل دو قسمت بوده یکی آنکه بر روی پیشانی بند مروارید قرار گرفته وظاهراً زرّین بوده و کنگره های بلند داشته است دوّمی از پارچهٔ لطیف ابریشمی که در بالای بخش اصلی تاج جای گرفته و برای نگاهداری آرایش و چین و خم زلف سر بوده است. استعمال ده رشته مروارید بر روی پیشانی از تازگیهای زندگی پر تجمل پادشاهان اشکانیست و شاید در آغاز هم از پارچه و یا فلز ساخته میشده است اشکال مختلفهٔ آنرا بر روی مجسمه های شامی «ایزه» ومسکوکات آن دوره میتوان مشاهده کرد. در زمان ساسانیان پیشانی بند از تاج زرّین مجزا نیست و همانست که گاهی از فلز بوده و بجای تاج در نقوش شاپور بکار رفته است. نام فارسی «پهلوی» دیدیم از همان زمان باروپا سرایت کرده و در لفظ یونان دیادیما و بعد دیادم را بوجود آورده است [۱]

در بالای تاج پادشاه گوئی از حریر در میان هلال بزرگی قرار گرفته وبدور آن پارچه کوتاهی بسته شده است بطور کلی تاج پادشاهان ساسانی زینت اصلی سلطنت بوده و شکل آن ارتباط خاصی با اندیشه های تجمل و شکوه زمان داشته است.

تئوفیلاکت در وصف هرمز چهارم چنین مینویسد: «تاج زرّین مرصع بجواهر بر سر داشت پرتو زبرجد های آن که از مروارید غلطان محصور بود چشم را خیره میکرد و گوهر هائی که برموی او قرارداشت نورمواّج خود را با شعاع حیرت بخش زمردها چنان آمیخته بود که چشم بیننده از فرط حیرت وشگفتی تقریباً ازدیدار عاجز می ماند [۲]

---

۱ -- در زمان پهلوی بصورت Dydyma, Dydem هر دو در تورفان دیده شده است و بعدها در زبان لاتین لغت Diademe تنها برشته های مرواریدیکه بدور پیشانی بسته میشد اطلاق گردیده است.

۲ -- ایران در زمان ساسانیان تألیف آرتور کریس تنسن ترجمهٔ رشید یاسمی - طهران ۱۳۱۷ ص ۲۷۹

گرچه بخش بالای تاج در آغاز برای آرایش زلف سر بوده و برخی از نقوش برجستهٔ آن زمان حلقه های زلف را بطور وضوح نشان میدهد ولی از زمان بهرام پنجم «۴۲۱» ببعد بصورت گوئی درمیان هلال بزرگی نموده شده است ومحل اتصال آن باسر بسیار تنگ و در بعضی موارد از سر کاملاً مجزا میباشد. بهترین گواه حالت تزیینی این کلاه در آخرین دوران سلطنت ساسانیان تبدیل گوی است بماه و ستاره که بر روی تاج خسرو دوم و دیگران دیده میشود.

درخشندگی و جلوهٔ تاج بیشتر بمناسبت اهمیت دینی مقام سلطنت بوده و بخش های مختلف آن ارتباط خاصی با عقاید دینی زمان داشته و ازینرو هر پادشاهی در ترکیب آن تصرّف نموده است.

در نظر عالمیان تاج پادشاه نمایندهٔ آفتاب و کرهٔ آسمان بوده وتابش جواهرات گوناگونش نشان سوزندگی آتش «حوزنه» که مطلع زندگی جاودان بشرومنبع فیاض وجود درپیکر شعله‌ور آن قرار داشته‌است. مسعودی گوید یکی ازمهرهای سلطنتی خسروپرویز نیز همین منظررا مینموده است [۱]

در زمان خسرو انوشیروان تاج سلطنتی بقدری بزرگ و سنگین بود که دیگر گردن سلطان تاب تحمل آنرا نداشته و آنرا در ایوان کسری در تیسفون بزنجیر زرّین از سقف آویخته بودند و آن زنجیر چنان نازك بود که از دور دیده نمیشد و حلقهٔ منتهای آن تا سال ۱۸۱۲ بر جای خود باقی بود. [۲]

طبری آنرا به قنقل بزرگی مشابه دانسته [۳] و ثعالبی در بارهٔ تاج خسرو پرویز گوید که شصت من زر خالص دربر داشته است. [۴]

اکنون باید دید تصویر کدام پادشاه برروی بشقاب‌سیمین موزهٔ طهران دیده میشود اگر شهادت تاریخ را درباب فن شبیه سازی دردورهٔ ساسانیان کنار بگذاریم

---

۱ — مسعودی مروّج‌الذهب ج ۱ ص ۱۲۰ ۲ — رجوع شود به ص ۲۱۰ Geschiehte des alten Persiens تألیف Jnsti

۳ — طبری، تاریخ‌الامم والملوك ج ۱ ص ۵۵۸ — قنقل بروزن مردم بمعنی از کتاب‌پیمانهٔ بزرگ‌است که قریب دورطل گنجایش داشته — عرب تاج انوشیروان را بعلت بزرگی و سنگینی باین اسم میخوانده اند، جوهری صاحب صاح اللغة گوید آنرا درجزء غنایم‌پیش عمر آوردند وخلیفه آنرا برسرسرافة بن مالك گذاشت (تاج‌العروس درلغت قنقل)

۴ — ثعالبی غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۶۹۹ طبع زتنبرگ

یعنی از بحث در موضوع شمایل ۱ پادشاهان ساسانی که اخیراً مورد توجه دانشمندان گردیده ۲ خودداری کنیم و از وجود کتاب التصویر سلاطین ساسانیان که بزرگترین مورخین اسلامی مانند حمزهٔ اصفهانی وطبری و مسعودی بدان اشاره کرده‌اندبی خبرباشیم نقوش ظروف سیمین خودبرآشنائی سازندگان آن بمجالس شکار وطرب ودیوان سلاطین گواهی میدهندو نمیتوان آنهارامخلوق تخیلات زرگران دانست.

اما تنها معرف هرپادشاه تاج او بوده که برروی مسکوکات خودنموده شده است واز همین راه نیز میتوان بهویت صاحب تصویر نقش این بشقاب پی برد.

تاج کنگره دار یکه در جلوی آن هلال کوچکی قرار داشته و برآمدگی کلاه دوم زیر هلال دیگری در بالای تاج مشهود باشد جز تاج فیروز و خسرو انوشیروان و هرمز چهار نخواهد بوده «تصویر ۸»



(تصویر شمارهٔ ۸) (ملحق ٢٥ص)

درزمان فیروز ظاهراً هنوز نمایش هلال ماه برروی دوش و ستاره در کنار سر سلطان معمول نگشته و کلاه هرمز نیز از آنکه روی بشقاب نموده شده کوچکتر است.

بنابراین سکهٔ خسرو انوشیروان نزدیکتر از همه بتصویر ماست و بشقاب موزهٔ طهران را باید یادگاری از شکارگاه های بزرگترین پادشاهان ساسانی دانست.

---

۱ — Portrait ۲ — H. H. Sehaeder über d. Bilderbuch der Sasaniden König Jahrb preuss Kunstslg 1936.

شرح حال مرحوم حاج ملا هادی سبزواری

بقلم خود ایشان

حاج ملاهادی بزرگترین حکیم قرن سیزدهم هجری و شاید بعد از آخوند ملاصدرا معتبر ترین مدرسین فلسفهٔ اشراق است. قبل از حملهٔ مغول که معاهد علمی ومدارس اسلامی دائر بود دو مسلك مهم فلسفی یکی حکمت مشاء بطریقیکه ابوعلی سینا آن را مدون ساخته بود و دیگری عقیدهٔ وحدت وجودی محیی الدین بن العربی که مرکبی از حکمت اشراق و عرفان است در ممالك اسلامی رایج بود و مدرسین حکمت این دو فلسفه را تدریس میکردند و در هرعهد و عصری بمقتضای زمان و مکان شروح و ایضاحات و تذییلات و تعلیقات فراوان بر آن مسائل نوشته‌اند.

بعد از آنکه براثر تاخت وتاز مغول وویرانی بلاد مدتها چراغ فلسفه ودانائی خاموش بود در دورهٔ صفویه صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی مشهور بآخوند ملاصدرا دوباره آنرا روشن ساخت چندانکه در دوره های بعداز مغول میتوان او را «مجدد فلسفه» شمرد.

ملاصدرا موجد وموسس فلسفه تازه‌ئی نیست بلکه کار بزرگ او احیاء و ترمیم فلسفه‌ئی است که مدتها متروك مانده بود باین معنی که مباحث حکمتی وفلسفی که در ادوار قبل از مغول بهمت بزرگانی امثال فارابی و ابو علی سینا و ابن رشد اندلسی و محیی الدین بن العربی در ممالك وسیعهٔ اسلامی شایع شده و بر اثر هجوم مغول سالها متروك مانده بود بار دگر بهمت ملا صدرا رواج یافت.

هنر بزرگ ملا صدرا در این است که درعهد صفویه که از نظر فلسفه دورهٔ انحطاط است و دوره ئی است که اساتید بنامی در میدان نبوده‌اند و بعلاوه ظاهربینان و کوتاه‌فکران معارض فلسفه وحکمت بوده‌اند او بطوری بفلسفه لباس شرع پوشانید و مسائل دینی وفلسفی رامطابق مقتضیات زمان بایکدیگر توفیق داد که فلسفه اعتبار یافت و رائج گشت.

بنا بر این اگر گفته میشود که آخوند ملا صدرا موجد فلسفهٔ تازه ئی نیست این نکته را هم باید دانست که معلم معمولی و ساده ئی همْ نیست بلکه استاد ماهری است که فلسفهٔ مشاء و حکمت محیی الدّین بن العربی و اصول شرع همه را درهم آمیخته روشنائی حکمت را در چراغ تازه ئی بر افروخته است.

بعد از آخوند ملاصدرا این چراغ خاموش نشد و در هر عهدی جماعتی سرگرم تعلیم و تعلم فلسفه بودند.

مرحوم حاج ملا هادی سبزواری زماناً متعلق به نسل پنجم بعد از آخوند ملاصدرا است ودراین فاصله یسر آمدهمهٔ مشتغلین بفلسفه بوده است و در حالیکه چهار طبقه مدرّسین وحکمائی که بین او وملاصدرا فاصله بوده‌اند فقط بتدریس وشرح و توضیح اسفار ملاصدرا اشتغال داشته‌اند حاج ملاهادی یك نوع تبرّز و تبحری داشته و تقریباً در عرض ملاصدرا محسوب است.

حاج ملاهادی اضافه برجنبهٔ علمی واحاطهٔ بمسائل فلسفی و عرفانی در مکارم اخلاق ومحاسن صفات وتقوی وپاکدامنی وصدق وصفا و مناعت و تشخص ذاتی و سادگی وبی پیرایگی وخضوع وفروتنی مخصوص بخواصّ اهل علم و ملکات فاضلهٔ دیگر سقراط عصر خویش بوده وهمین شخصیت ممتاز واخلاق پسندیدهٔ او خدمت بزرگی بفلسفه انجام داده یعنی فلسفه وحکمت رادرمقابل ظاهرپرستان متظاهر بعلم که پیوسته متعرّض حکما بوده اند محترم ساخته است.

حاصل آنکه حاج ملاهادی علاوه بر جنبهٔ علمی و فلسفی که فنّ مخصوص او بوده و کتب ذیقیمتی در فلسفه نوشته وجماعتی را تربیت کرده از حیث تخلق باخلاق حکماء متألهین وتصلب اودرپیروی کامل وشدید از سیرهٔ فلاسفهٔ اقدمین وعلماء عاملین مقام حکمت را باعلی درجهٔ ممکنه بالابرده ومورد احترام خاصّ وعام قرار داده است وعلاوه براین دوجنبهٔ مذکورعلمی واخلاقی مرحوم حاج ملا هادی دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق بسیار لطیف ادیبانهٔ فاضلانه بوده و در شعر «اسرار» تخلص مینموده ودیوان غزلیات او که سراپامشحون ازحقایق عرفان وحکمت وشور ووجد وحال است ودرنهایت فصاحت و ملاحت و لطافت است مکرّر بطبع رسیده وما در آخر این مقاله محض نمونه چند غزلی از آن مرحوم بدست خواهیم داد

حاج ملاهادی سبزواری معروف به «حاجی سبزواری» یا «حکیم سبزواری» ابن حاج میرزا مهدی طبیب و ملاك بن حاج میرزا هادی بن حاج میرزا مهدی بن محمد صادق تاجر سبزواری است که در سنهٔ ۱۲۱۲ هجری قمری که مطابق است با عدد «غریب» در سبزوار متولد شده و مدت هفتاد و هشت سال که مطابق است با عدد «حکیم» زیسته و در دههٔ آخر ذی الحجه ۱۲۸۹ در سبزوار وفات یافته و در همانجا مدفون شده است و چون وفاتش در اواخر ذی الحجه ۱۲۸۹ یعنی چند روز قبل از محرم ۱۲۹۰ واقع شده سال فوت اورا غالباً ۱۲۹۰ دانسته‌اند که مطابق است با عدد «حکیم غریب»

بطوریکه اشاره شد فضائل اخلاقی و احاطهٔ علمی وحسن تقریر حاجی سبزواری اورا بسیار معروف ومشهور ساخته وپس از آنکه در سبزوار مستقر شده و بتدریس پرداخته طالبین علم نه فقط از غالب بلاد ایران بلکه از هندوستان وممالك عربی و عثمانی نیز بحوزهٔ درس او میشتافته اند و او سالهای متمادی یعنی قریب چهل سال با دقت و انضباط و وقت شناسی و صحت عملی که کانت فیلسوف معروف آلمانی را بخاطر میاورد در وقت معین در مدرس خویش بافاضه مشغول بوده است.

شرح حال ذیل که اصل آن بخط مرحوم حاجی ملاهادی نزد نواده پسری ایشان آقای ضیاءالحق حکیمی پسر مرحوم آقا عبدالقیوم پسر مرحوم حاج ملاهادی موجود است نمونه ایست از روشن فکری و سادگی و بی آلایشی آن مرد بزرگ. اصل این شرح حال بخط مرحوم حاجی بر کاغذ آبی رنگی بخط شکسته نستعلیق نوشته شده‌است و در پشت آن ورقه مهر حاجی بسجع «یاهادی المضلین» موجود است وبطوریکه آقای ضیاءالحق حکیمی از پدر خود آقا عبدالقیوم پسر حاجی روایت میکنند از طهران شرح حال حاجی را از خود او میطلبند و او انجام این کار را بیکی از شاگردان خود محول میکند آن شاگرد شرح حال مفصلی از فضائل و کرامات و مقامات حاجی مینویسد ولی حاجی آن شرح را نپسندیده خود این شرح حال مختصر را مینویسد:

هو

«چون بعض از احبا مستدعی شد که از کیفیت تحصیل خود و انیت آن و تعیین اساتید چیزی نگاشته شود موجزی مینگارد که در سن هفت یاهشت سالگی که شروع

بصرف و نحو کردیم و والدنا الفاضل حشره الله تعالی مع الاخیار عزم بیت الله الحرام فرمودند ودر مراجعت در شیراز برحمت ایزدی پیوستند و حقیر تا عشرهٔ کامله از عمر خود در سبزوار بودم و بعد جناب مستطاب فضایل مآب عالم عامل و فاضل کامل و حبر جامع و متقی ورع وفقیه بارع وعابد ساجد و ناسك متهجد زبدة الاشراف المستغنی عن الاوصاف حبیب مهجتی و ابن عمتی المستعد فی النشأتین الحاج ملاحسین السبزواری اعلی الله مقامه که سالها در مشهد مقدّس مشغول تحصیل بود و والدش باوالد داعی جمع المال بود رحمة الله علیهم مرا از سبزوار بمشهد مقدس حرکت داد و آن جناب انزوا و تقلیل غذا وعفاف واجتناب ازمحرّمات ومکروهات ومواظبت بر فرایض ونوافل را مراقب بود وداعی راهم در اینها چون دریك حجره بودیم مساهم و مشارك داشت و کینونت ما بدین سیاق طولی کشید و سنواتی ریاضات و تسلمیتی « کذا » داشتم و آن مرحوم استاد مابود درعلوم عربیه وفقهیه واصولیه ولی باآنکه خود کلام وحکمت دیده بود وشوق واستعداد هم درما میدید نمیگفت مگر منطق وقلیلی از ریاضی پس عشرهٔ کامله باآنمرحوم در جوار معصوم بسر بردم تاآنکه شوق بحکمت اشتداد یافت و آوازهٔ حکمت اشراق از اصفهان آویزهٔ گوش دل بود و از علوم نقلیه و دینیّه حظوظ متوافره و سهام متکاثره بفضل خدا یافتیم پس عزیمت اصفهان نموده و اموال واملاك بسیار را جا گذاشته از خراسان حرکت کردیم وقریب به هشت سال در اصفهان ماندیم وانزوا ومجانبت هوا بتأیید خدا مزاج گرفته بعد توفیق تحصیل علوم حقیقیه و ریاضات شرعیه هم داشتیم واغلب اوقات را صرف تحصیل حکمت اشراق نمودیم پنج سال حکمت دیدم خدمت زبدة الحکماء الالهیین فخر المحققین و بدر العالمین والعاملین والمتخلقین باخلاق الرّوحانیین بل باخلاق الله جناب حقایق آگاه آخوند ملا اسمعیل اصفهانی قدّس سرّه الشریف و چون آخوند ملا اسمعیل س « کذا ـ گویا مخفف قدس سرّه است » مرحوم شدند دو سه سالی بالاختصاص خدمت جناب حکیم متاله استاد الکل المحقق الفایق والنور الشارق آخوند ملاعلی النوری قدس الله نفسه و روّح رمسه حکمت دیدم و دو سالی دراوایل ورود باصفهان بفقه جناب المولی النبیه والعالم الوجیه والمحقق الفقیه آقا محمد علی مشهور بنجفی اعلی الله مقامه روزی ساعتی حاضر میشدم و چون بخراسان آمدم پنج سال در مشهد مقدّس بتدریس حکمت مشغول بودم با قلیلی فقه و

تفسیر زیرا که علما اقبال بر آنها و اعراض از حکمت بکلیه داشتند لهذا اعتنای داعی بحکمت سیما اشراق بیشتر بود و بعد از آن دو سه سالی سفر بیت الله داعی طول کشید و حال بیست وهشت سال است که در دارالمؤمنین سبزوار بتدریس حکمت مشغولم این است اسباب ظاهریه و در حقیقت اللّه هدانی وعلمنی و ربانی

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن تاسبب را بر کند از بیخ و بن

والسلام».

☆☆☆

اینك برحسب وعدهٔ که داده‌ایم چهار غزل از دیوان مرحوم حاجی که چنانکه گفتیم در شعر «اسرار» تخلص میکرده است ذیلاً درج مینمائیم:

سینه بشوی از علوم زادهٔ سینا نور و سنائی طلب ز وادی سینا

یار عیان است بی نقاب در اعیان لیك در اعین کجاست دیدهٔ بینا

ساغر مینا ز دست پیر مغان گیر چند خوری غم بزیر گنبد مینا

طعنه بویس قرن زنی و قرینست دیو و ددت قرنها و ساء قرینا

نیست روا ما قرین ظلمت دیجور روی تو عالم فروغ ماه جبینا

پرتو مهر از فلك بخاك گر افتد خود چه شود عیسیا سپهر مکینا

یك نفس ای خاك راه دوست خدا را
بر سر اسرار زار خاك نشین آ

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست

نیست یك مرغ دلی کش نفکندی بقفس
تیر بیداد تو تا پر بپری نیست که نیست

ز فغانم ز فراق رخ و زلفت بفغان
سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست

نه همین از غم او سینهٔ ما صد چاك است
داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست

موسیئی نیست که دعوی اناالحق شنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

چشم ما دیدهٔ خفاش بود ورنه ترا
پرتو حسن بدیوار و دری نیست که نیست
گوش اسرار شنو نیست و گرنه اسرار
برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

ما ز میخانهٔ عشقیم گدایانی چند — باده‌نوشان و خموشان و خروشانی چند
ایکه در حضرت او یافته‌ای بار ببر — عرضهٔ بندگی بی سر و سامانی چند
کای شه کشور حسن و مَلِک مُلک وجود — منتظر بر سر راهند غلامانی چند
عشق صلح کل و باقی همه جنگست و جدل — عاشقان جمع و فرق جمع پریشانی چند
سخن عشق یکی بود ولی آوردند — این سخنها بمیان زمرهٔ نادانی چند
آنکه جوید حرمش گو بسر کوی دل آی — نیست حاجت که کند قطع بیابانی چند
زاهد از باده‌فروشان بگذر دین مفروش — خورده بینهاست درین حلقه و رندانی چند
نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون — گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند
ایکه مغرور بجاه دو سه روزی بر ما
رو گشایش طلب از همت مردانی چند

تا دل اندر نظر آورده نگار عجبی — زاشک خونین برخم کرده نگار عجبی
کرده از خون شهیدان کف سیمین گلرنگ — بسته تهمت بحنا حیله شعار عجبی
سر سیر چمنم نیست چه در حسن تراست — ز ریاحین و گل و سبزه بهار عجبی
بازوی حسن تو نازم که ز چشم و ابروت — بکمندی عجب افکنده شکار عجبی
گشت بیماری دل به که بر آورد آنسرو — از زنخ سیب و ز پستان دو انار عجبی
طعمه لخت دل و، جا کنج قفس، شربم خون — دارم از دایرهٔ چرخ مدار عجبی
سخن از دوزخ و فردوس باسرار مگوی
وصل و هجرش بودم جنت و نار عجبی

یازدهم مهر ۱۳۲۳ هجری شمسی طهران

دکتر قاسم غنی

نخستین روزنامهٔ فارسی چاپی در ایران

تا آنجا که اطلاع داریم اوّلین روزنامهٔ چاپی که بزبان فارسی در ایران منتشر شده در سال ۱۲۵۳ یعنی سال چهارم سلطنت محمد شاه قاجار بوده است که آنرا در طهران میرزا محمد صالح مهندس شیرازی بچاپ سنگی انتشار داده. اطلاع مفصلتر ما راجع بوجود این روزنامه مأخوذ از مقاله ایست که شخصی بتاریخ ۱۸۳۹ میلادی مطابق سال ۱۲۵۵ قمری در روزنامهٔ انجمن آسیائی انگلیس جلد پنجم راجع بآن نوشته وعکس یك نسخه‌از آن را در همان روزنامه چاپ کرده است

عین این عکس را جناب آقای تقی‌زاده در شمارهٔ سوّم کاوه‌دورهٔ جدید نقل فرموده و در آن شماره و شمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید کاوه معلوماتی نیز در باب این اوّلین روزنامهٔ چاپی بدست داده‌اند. خلاصهٔ آن معلومات اینست:

«از اواخر سلطنت فتحعلیشاه در طهران روزنامه ای منتشر میشد که نامی مخصوص نداشت و آنرا که در روی دو ورق بزرگ که یك روی هر ورق آن سفید بود چاپ میکردند، میرزا صالح شیرازی مهندس آنرا اداره میکرد و در ابتدای یك نسخه از آن که عیناً در مجلهٔ انجمن آسیائی انگلیس (جلد پنجم از سال ۱۸۳۹ میلادی) نقل شده این عبارت مسطور است: «اخبار و وقایع شهر محرّم الحرام ۱۲۵۳ در دارالخلافهٔ طهران انطباع یافته».

نویسندهٔ مقالهٔ انگلیسی در روزنامهٔ انجمن آسیائی انگلیس که مقالهٔ خود را در سال ۱۸۳۹ (مطابق ۱۲۵۵ قمری هجری) نوشته میگوید که روزنامهٔ میرزا صالح چند سالی است که در طهران دایر است.

جناب آقای تقی زاده که از تاریخ انتشار اوّلین شمارهٔ این روزنامهٔ میرزا صالح

ظاهراً اطلاعی نداشته اند ازهمین اشارهٔ مؤلف آن مقالهٔ انگلیسی و از اینکه میرزا صالح شیرازی از رجال بالنسبه معتبر عهدعباس میرزا و فتحعلیشاه بوده چنین حدس زده اند که انتشار روزنامهٔ میرزا صالح بایستی در اواخر سلطنت فتحعلیشاه صورت گرفته باشد. این حدس چنانکه در ذیل خواهیم گفت درست نیست بلکه بشرح مذکور در فوق نخستین شمارهٔ روزنامهٔ مذکور در ۱۲۵۳ سال چهارم سلطنت محمد شاه در طهران انتشار یافته است.

منبع دیگری که در باب این روزنامه اطلاعات ذیقیمتی بدست ما میدهدتاریخ قاجاریه تألیف «ادمون دوتامپل ۱» فرانسویست که کتاب خودرا درسال ۱۸۷۳ (۱۲۹۰ هجری) تألیف و درپاریس چاپ کرده است،

این مؤلف درباب روزنامهٔ میرزا صالح چنین مینویسد:

«درعهد محمد شاه بسال ۱۸۳۷ ۲ اولین بار در طهران روزنامه ای دولتی انتشار یافت و این روزنامه ماهیانه بود. تاریخ انتشار شمارهٔ اوّل آن اوّل ماه مه است۳ این روزنامه با چاپ سنگی بقطع یك ورق بزرگ از کاغذ خانبالیغ چاپ میشدولی چاپ آن چندان عالی نبود.

روزنامهٔ مزبور نام مخصوصی نداشت فقط در آخر صفحهٔ اوّل آن نشان دولتی ایران موجود بود، همین روزنامه است که پس از تغییراتی محسوس بصورت روزنامهٔ وقایع اتفاقیه یعنی روزنامهٔ رسمی طهران در آمده است.»

از این بیان صریحاً معلوم میشود که تاریخ انشاء روزنامهٔ بی نام میرزا صالح شیرازی دوشنبهٔ ۲۵ محرّم الحرام سال ۱۲۵۳ هجری است پس عکسی که درروزنامهٔ انجمن آسیائی انگلیس درتاریخ ۱۸۳۹ (۱۲۵۵) از این روزنامه چاپ شده وراجع باخبار وقایع شهر محرّم الحرام سال ۱۲۵۳ است عکس شمارهٔ اوّل روزنامه است و اینکه نویسندهٔ آن مقاله میگوید که این روزنامه چند سالیست که دایر است مقصودش چند سال از تاریخ تحریر مقالهٔ او یعنی چند سال قبل از سال ۱۲۵۵ است

۱ — Edmond Dutempl. Les Kadjars p.43

۲ — مطابق ۱۲۵۳ ۳ — یعنی دوشنبهٔ ۲۵ محرم ۱۲۵۳

که از دو تا سه سال پیش از آن تاریخ میشود .

این روزنامهٔ میرزا صالح که بدبختانه با وجود کمال تفحص هیچگونه اثری از آن در طهران بدست نیامد حتی هیچ ذکری نیز از آن در کتب تاریخی ما از آن نیست معلوم نشد که تا چه تاریخ دایر بوده و چه وقت نشر آن موقوف شده همینقدر میتوان حدس زد که تا تاریخ انتشار مقالهٔ روز نامهٔ انجمن آسیائی انگلیس که دو سه سالی بعد از طلوع نخستین شمارهٔ آنست دایر بوده .

برای آنکه خوانندگان گرامی از احوال میرزا محمد صالح ناشر این روز نامه که یکی از اولین ناشرین آثار تمدن جدید در ایران بوده اطلاع مجملی بدست بیاورند میگوئیم که این مرد بسیار زیرك قابل پسر حاجی باقر خان کازرونی شیرازی است ویکی از جمله پنج نفری است که ایشان را در سال ۱۲۳۰ میرزا بزرگ قائم مقام اول بدستور عباس میرزا نایب السلطنه برای تحصیل علوم و فنون جدیده بلندن فرستاده ومیرزا صالح که در اوایل سال ۱۲۳۵ بایران برگشته سه سال ونه ماه وبیست روز در انگلستان بوده ودر این مدت زبانهای انگلیسی وفرانسه ولاتینی را فراگرفته و در تاریخ وطبیعیات وبعضی فنون مثل شیشه سازی وساختن مرکب چاپ وتهیهٔ حروف مقطعه وحکاکی وغیرها کار کرده و با سرمایهٔ وافری از این معلومات بتبریز برگشته وشرح رفتن وبرگشتن ودورهٔ اقامت خود را در انگلیس در طی کتاب بسیار مفید شیرینی بعنوان سفرنامهٔ خود نوشته‌است[۱].

در این سفر نامه که ما بعدها در این مجله باز هم بمناسباتی از آن گفتگو خواهیم کرد میرزا صالح راجع بروز نامه و مطبعه در انگلیس و خرید وتهیهٔ اسباب چاپ برای خود و آوردن آنها بایران شرحی مینویسد که ما عین آنها را در اینجا نقل می کنیم :

دریك جا از آن سفر نامه میرزا صالح چنین مینویسد :

«بنده را یقین این شد که رفتن بایران جزم است ، باخود اندیشه نمودم که

---

۱ – رجوع کنید بشمارهٔ دوم یادگار ص ۷۵ ببعد .

بجز تحصیل اگر توانم چیزی از این ولا بایران برم که بکار دولت علیه آید شاید خوب باشد ومدّتها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سرمن افتاده بود چند روزی بعد از آن بلندن رفته عالیجاه قولونل خان۱ را دیده کیفیت را باو حالی کردم این مطلب را پسندید و از آن پس مستر داتس نامی که اوستاد چاپ ساز است یعنی مختص بآن است که انجیل را در زبان فارسی و هندی و سریانی و عربی و سایر زبانهای غریبه چاپ میزند دیده که روزی دو ساعت بنده در کارخانهٔ او رفته من البدایه الی النهایه چاپ را آزموده و از آن پس خانهٔ در حوالی کارخانه دیده اوطاق نشیمن و اوطاق دیگر بجهت معلم فرانسه طی کرده مستر بالفور که در زبان فرانسه مهارت تامی داشته دیده که تا ورود ایلچی ما۲ درمنزل من شب وروز مانده و خوراك ومنزل و خواب او در پیش من باشد ... هر روز پنج ساعت قبل از ظهر از خواب برخاسته الی دو ساعت درنزد مستر بالفور زبان فرانسه خوانده و از آن پس نهار کرده مجدداً درس خود را خوانده و از آن پس الی سه ساعت بعد ازظهر کتاب دیگر فرانسیس راخوانده واز آن پس لباس انگریزی در بر کرده بمنزل اوستاد چاپ زن رفته الی چهار ساعت و نیم ازظهر گذشته در کارخانهٔ چاپ سازی مانده از آن پس بیکی از مهمانخانه ها شام خورده و از آن پس بمنزل بر گشته بعضی از تواریخ روم و گریك وروس و ترکی و داستانها بزبان انگریزی خوانده وصفحهٔ از فرانسه ترجمه بزبان انگریزی نوشته الی نصف شب...»

در جای دیگر در همین باب باز چنین مینویسد :

«... استماع افتاد که در دهم ماه جولای (۲۲ شوّال ۱۲۳٤) عازم ایران هستیم، بعد بدیدن مستر داتس رفتم ، چون در این مدّت وقت در کارخانهٔ او همیشه مستمراً۳ یعنی هر روزه دوساعت در کارخانه او رفته ، الحق از ابتدا الی انتهای کار از او آموخته و مشار الیه از راه خیر خواهی و نیك ذاتی و صداقت و راستی و درستی

۱ — یعنی کلنل دارسی Col. D'Arcy ازصاحب‌منصبان انگلیسی که قبلاً درخدمت عباس میرزا درآذربایجان بود .

۲ — یعنی میرزا ابوالحسنخان شیرازی که خبرسفارت دوم اوبلندن دراین تاریخ رسیده بود.

کارخود را بمن نموده و مرکب سازی را باوجوداینکه خلاف قاعدهٔ کسبهٔ آن ولایت است که مرکب چاپ را مخفی داشته و بهیچکس نشان نمیدهند معهذا ببنده نشان داده خود او و زن او نوع رفتاری با من کرده مبالغ معتدّی اجناس چاپ سازی آن را با پرس۱ کوچکی از برای من خریده و هرچه ابتیاع نمود در نهایت ارزانی بود و قدری از وجه اسباب چاپ باقی بود از سر گور اوزلی ۲ قرض کرده وقدری دیگر نیز بمستر داتس قرضدار شده...»

در جای دیگر از سفرنامهٔ خود میرزا صالح شرحی در باب روزنامه در انگلستان مینویسد که برای مردم ایران بسیار تازگی داشته وما آن را نیز ذیلاً نقل میکنیم در این نوشته چنانکه خواهیم دید میرزا صالح روزنامه‌را «کاغذاخبار» می‌نامد واین کلمه که ظاهراً ترجمهٔ «نیوز پیپر» ۳ انگلیسی است در اوایل عهد قاجاریه در ایران بجای روزنامه مصطلح بوده. میرزا ابوالحسنخان شیرازی ایلچی کبیر ایران در سفرنامهٔ خود بنام «حیرت نامه» چنین مینویسد: «کاغذ اخباری که نیوز می گویند بکشتی آورده بودند». دریکی از مراسلات حاجی میرزا آقاسی خطاب بمحمد شاه چنین آمده: «... یکی توقف کشتیهاست درسرحدّ استراباد که باعث حرفهای دولتهای دیگر آمده از جمله در کاغذ اخبار دولت فرانسه نوشته‌اند و بعضی را بکاغذ اخبار هندوستان محوّل نموده...».

اینست شرحی که میرزا صالح در باب روزنامه درانگلستان نوشته:

«درانگلند علی الخصوص درلندن کاغذ اخبار را بتعجیل هرچه تمامتر بولایت انگلند مصحوب کوچ (یعنی پست) میفرستند بعلاوه اینکه اموراتی که در کلّ دنیا واقع میشود مجموع مردم انگلند بلکه اهالی انگریزی درهندوستان اطلاع می‌یابند وجوه عظیمه از بابت مخارج خراج کاغذاخبار حاصل دولت انگلیس میشود اوّلاً هر کاغذی را چهارپول سیاه خراج شاهی بدولت انگریز میدهند وثانیاً هرکه را خانه واسبابی است که بخواهند بفروش رسانند ویا بخرند وهرکاری دارد بخواهد مردم

---

۱ — Press ۲ — یعنی سفیرسابق انگلیس درایران که دراین تاریخ درلندن بود

۳ — Newspaper

را اطلاع دهد در چاپخانه رفته موافق سطور اخبار اجرت بچاپخانه داده مطلب او را در کاغذ اخبار چاپ میکنند و کمترین وجهی که از برای مطالب مزبور باستادان چاپ زن دهند شش شلینك و نیم است و هرچه مطلب زیاده دارند زیادهٔ وجه اجرت را باوستادان داده و بعلاوه اینکه از هر کاغذ اخبار چهار پول سیاه خراج دیوانی میگیرند هریك از اخباراتی که مردم علاوه وجهی داده چاپ میزنند سه‌شلینك و نیم بدیوان میدهند ...»

پس ازمراجعت بایران میرزا صالح شیرازی بخیال تأسیس چاپخانه و روزنامه افتاد وبا اسبابی که خود همراه آورده وتحصیلاتی که در این راه کرده بود این کار برای او آسان تر مینمود تا برای دیگران بعدها یکی ازمردم شیرازراهم بامخارج زیاد برای یاد گرفتن صنعت چاپ بپترسبورگ فرستاد و اوپس از مراجعت‌در تبریز مطبعه ای سنگی تأسیس نمود ولی باید دانست که این اوّلین مطبعه‌ای نبود که در ایران ایجاد شد . برای معرفت بسابقهٔ این کار رجوع شود بمقالهٔ نفیسی که در این باب درشمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید روزنامهٔ کاوه مندرج است .

میرزاصالح شیرازی که در اوایل‌سال ۱۲۳۵ بتبریز برگشته و عنوان مهندس پیدا کرده بعلت دانستن چند زبان و آشنا بودن بفنون مختلفه و آداب بین‌المللی‌هم مأمور تعلیم شاگردانی شد وهم در دستگاه قائم مقام‌اوّل و عباس میرزا از او در ترجمه و کارهای سیاسی استفاده می کردند . در سال ۱۲۳۷ بعنوان سفارت مخصوص از طرف نایب‌السلطنه بلندن‌رفت ودر ۱۲٤٥ جزء همراهان خسرو میرزا درسفارت بپطرزبورگ بود ودر سال۱۲٤۸ از کسانی بود که بپذیرائی از وزیر مختار جدید روسیه مأمور گردید عاقبت وسال فوت او بدست نیامد همینقدر مسلم است که تا سال ۱۲٥٥ که‌روزنامهٔ او در طهران هنوز دایر بوده حیات داشته است . این جمله خلاصه‌ایست از احوال میرزامحمد صالح مهندس شیرازی و آنرا برای آن‌نوشتیم تا خوانندگان‌محترم‌اجمالاً باحوال‌واقدامات‌یکی ازاوّلین کسانی که درراه‌نشرمعارف اروپائی در ایران کوشیده و تا آنجا که اطلاع داریم بانی اوّل روزنامهٔ فارسی چاپی در کشور ماست سابقه پیدا کنند .

اخبار علمی

۱ ـ خودکشی مستشرق معروف پاول کراوس

روز پنجشنبهٔ ۲۱مهر ۱۳۲۳ (مطابق ۱۲ اکتوبر ۱۹٤٤ و ۲۵ شوال۱۳٦۳) دکتر پاول کراوس مستشرق بسیار فاضل درقاهره خود را در اطاق حمام خویش بابند جامهٔ حمام بسقف آویخت وقبل‌از آنکه کسی برسد و او را از این خیال شوم بازدارد جان بجان آفرین تسلیم کرد. علت این خودکشی معلوم نشد. چون مرحوم پاول کراوس بسیار عصبانی بود غالب آشنایان او این پیش‌آمد ناگوار را براثر همین حالت دانستند.

پاول کراوس که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳٦ در پاریس از دوستان محشور و مأنوس نگارندهٔ این سطور بود و مدیر این مجله واو شبها و روزها ازمحضر پرفیض استاد علامهٔ بزرگوار آقای قزوینی و مستشرق فاضل نامی آقای لوئی ماسینیون فرانسوی استفاده میکردند از زیرکترین ومتبحرترین دانشمندانی محسوب میشد که نگارنده دیده بود. درمعرفت کلیهٔ السنه و آداب سامی از عبری و عربی گرفته تا آرامی و سریانی و احاطه بعلوم اوایل (فلسفه وطب و کیمیا ونجوم و جفر واعداد) بی‌نظیر و مشارالیه بالبنان بود وهوشی سرشار و پشت‌کاری خستگی ناپذیر داشت که همه کس را متعجب میکرد و بزرگترین فضلای زمان را بتصدیق مقام بلند اودر علم و معرفت وادار مینمود. از این گذشته بالسنهٔ آلمانی و انگلیسی و فرانسه و ایتالیائی کاملاً آشنا بود و بتمام این زبانها تکلم میکرد و چیز می نوشت و لاتینی و یونانی راهم بخوبی میدانست. خلاصه درعین جوانی مردی بود کامل‌العیار وباسوابق درخشانی که ازاو درحل بسیاری ازغوامض علوم‌و آداب سامی واسلامی ونشرمقالات و رسائل‌و کتب گرانبهائی در خصوص احوال و آثار یکعده از بزرگترین علمای

اسلام مانند جابر بن حیان و حسین بن منصور حلاج و محمد بن زکریای رازی و ابو حاتم رازی و ابن الراوندی و فارابی و جاحظ و امام فخر رازی و شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول و غیرهم ظاهر شده بود کمال امیدواری میرفت که بدست آن دانشمند فقید خدمات برجستهٔ دیگری صادر شود و علم و ادب از برکت معرفت و زحمت او در خط پیشرفتهای جدیدی بیفتد اما هزار افسوس که رسیدن ناگهانی اجل رشتهٔ عمر اورا در عنفوان شباب برید و کلیهٔ این امیدها را بیأس مبدل ساخت.

مرحوم دکتر پاول کراوس از فضلای اطریشی است که در تاریخ سال ۱۹۰٤ در شهر پراگ تولد یافته و پس از تکمیل تحصیل در آنجا ببرلین رفته و در «مؤسسهٔ تاریخ شیمی» بمطالعه پرداخته و تا سال ۱۹۳۳ در آنجا باین کار اشتغال داشته سپس بپاریس آمده و در «مدرسهٔ تعلیمات عالیه» که ضمیمهٔ دارالفنون پاریس است بتدریس و ایراد محاضرات علمی مشغول شده و تا تاریخ ۱۹۳٦ در این سمت سر میکرده است.

در تاریخ ۱۹۳٦ جامعهٔ فؤاد اوّل استاد پاول کراوس را برای تدریس در آنجا بقاهره دعوت کرد و فقید مزبور از این تاریخ در مصر مقیم شد و در جامعهٔ فؤاد اوّل ابتدا معلم فقه اللغهٔ عربی و السنهٔ دیگر سامی سپس استاد لغت عبری و در این دو سال اخیر معلم عروض در شعر سامی بود و در مجمع علمی مصری و مجمع علمی فرانسوی مصر سمت عضویت داشت و در طیّ این مدّت اوقات فراغت او بنوشتن مقالات و تصحیح و ترجمهٔ کتب عربی میگذشت و دقیقه ای از این کار غفلت نداشت چنانکه در همین اواخر جلد دوم کتاب بزرگی را که در باب جابر بن حیان گرد آورده و تألیف کرده است منتشر ساخته بود.

بدست دادن فهرست کتبی که مرحوم پاول کراوس تصحیح و منتشر کرده مخصوصاً فهرست مقالات عدیده‌ای که نوشته علی العجاله بعلت نداشتن اسناد و بی خبری ما از اوضاع علمی خارج بر اثر قطع مواصلات و حال جنگ میسر نیست بهمین جهت نگارنده در اینجا بشمردن یک عدّه از انتشارات و تحقیقات آن مرحوم که از آنها اطلاع دارد ذیلاً اشاره میکند:

۱ - کتاب السیرة الفلسفیه در شرح حال طبیب و حکیم بزرگوار ابوبکر محمد ابن زکریای رازی بقلم خوداو که دکتر کراوس متن عربی آنرا با مقدمه و حواشی بسیار مفید در دو شماره از یکی از مجلات ایتالیائی بنام «شرق» منتشر ساخته و نگارنده آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن ترجمه را با پاره ای اضافات در سال ۱۳۱۵ شمسی در طهران منتشر کرده است.

۲ - نشر منتخباتی از کتاب اعلام النبوة تألیف ابو حاتم احمد بن حمدان رازی از دعاة اسماعیلیه و از معاصرین محمد بن زکریای رازی که این کتاب خود را در باب مسألهٔ نبوّت نوشته و در آنجا بر محمد بن زکریای رازی تاخته و عقاید اورا ردّ کرده. منتخباتی که مرحوم کراوس از کتاب اعلام النبوة در شمارهٔ دیگری از همان مجلهٔ شرق انتشار داده و آنهارا بفرانسه نیز ترجمه کرده تمام راجع بمحمد بن زکریای رازی و ردّ عقاید مخصوصهٔ اوست بتوسط همشهری و معاصرش ابو حاتم مذکور.

۳ - انتشار رسالهٔ ابوریحان بیرونی در فهرست تألیفات محمد بن زکریای رازی که متن عربی آنرا مرحوم کراوس در سال ۱۹۳۶ درپاریس جداگانه بطبع رسانده است.

٤ - مقاله‌ای در دایرة المعارف اسلامی بهمکاری پینس Pines از مستشرقین دیگر در باب تألیفات محمد بن زکریا،

۵ و ٦ - نشر منتخبات رسائل جابر بن حیان عالم معروف کیمیا در دو جلد قطور که جلد اوّل در سال ۱۹۳۵ و جلد ثانی درهمین سال جاری در قاهره منتشر شده است

۷ - اخبار الحلاج که آنرا مرحوم کراوس بهمکاری آقای لوئی ماسینیون از مستشرقین فرانسه درپاریس انتشار داده است،

۸ - طبع جدیدی از کتاب الحیوان جاحظ که همین اواخر در قاهره بوضعی بسیار مطبوع انجام پذیرفت.

۹ - مجموع رسائل الجاحظ شامل رساله‌هائی از این نویسندهٔ بزرگ که تا کنون بچاپ نرسیده بوده و آنهارا دکتر کراوس بدستیاری محمد طه الحاجری در سال ۱۹٤۳ در قاهره منتشر ساخته

۱۰ - ترجمهٔ مناظرات امام فخر رازی بفرانسه که آنرا فقید مزبور در سال ۱۹۳۶ - ۱۹۳۷ در مجلهٔ مجمع مصری بامقدمه و حواشی مفصل مفید انتشار داده و کمی بعد از انتشار این ترجمه متن آن مناظرات هم در حیدر آباد دکن بعربی منتشر گردید.

۱۱ - نشر متن فارسی رسالهٔ آواز پر جبرئیل تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول و ترجمهٔ فرانسهٔ آن با مقدمه و توضیحات و حواشی بهمکاری مسیو کوربن Corbin که در ۱۹۳۵ درمجلهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده.

این فهرست مختصر که بدست داده شد غیر از عدهٔ زیاد مقالاتی است که دکتر پاول کراوس درمجلات مختلفهٔ آلمان وفرانسه وانگلیس وایتالیا ومصر نوشته یادر این ممالک بشکل محاضره درموضوعات مختلفه ایراد نموده است. خدایش بیامرزاد که مرگ ناگهانی او برای علم وادب ضایعه ای بزرگ بود مخصوصاً ما ایرانیان باید ذکر خیر آن مرد جلیل را که در شناساندن بسیاری از بزرگان درجه اول کشور ما مانند محمدبن زکریای رازی و جابربن حیان صوفی وابوحاتم رازی و ابن الراوندی و حسین بن منصور حلاج و امام فخر رازی رنجهای فراوان برده همیشه تازه بداریم.

۲ - جشن هفتاد و پنجمین سال تولد کوماروف

ممالك اتحاد جماهیر شوروی براثر تشویق عظیمی که در این ربع قرن اخیر بتوسط زمامداران بلشویك ازاهل علم وادب و تحقیق و تفحص بعمل می آید و تهیهٔ اسباب کار وسایل استراحت فکر و تأمین معیشت که در اختیار ایشان گذاشته میشود بپرورانیدن یك عده بالنسبه کثیر از علماو محققین درجه اول توفیق یافته و بزرگانی پرورانده است که ازهیچیك از علمای بزرگ سایر ممالك پائی کم ندارند و بدست ایشان نسبت بتوسعهٔ دایرهٔ معرفت عمومی وصلاح و سعادت بشر خدماتی انجام یافته است که عالم انسانیت و تاریخ تمدن دنیا تا ابد مرهون ایشان خواهدماند.

یکی از بزرگترین این دانشمندان که کشورهای اتحاد جماهیر شوروی بوجود او بحق می بالد رفیق ولادیمیر کوماروف رئیس مجمع علمی مسکو است که در

این سال بمرحلهٔ هفتاد و پنجمین از عمر خود رسیده و در ۱۳ و ۱۴ اکتوبر گذشته در سراسر روسیه جشنهای مفصل بتذکار هفتاد و پنجمین سال تولد او برپا گردیده است. رفیق کومارف یکی از بزرگترین علمای علوم طبیعی مخصوصاً رشتهٔ گیاه‌شناسی است و از کسانی است که در نتیجهٔ کشفیات و خدمات خود بدریافت جائزهٔ استالین مفتخر گردیده است و او قریب بنیم قرن است که شب و روز خویش را در راه خدمت بعلم صرف میکند. ابتدا در سال ۱۸۹۲ که هنوز در دانشگاه پطرز بورگ



رفیق کومارف

تحصیل میکرد در جزء هیئتی که برای تحقیقات علمی بکوهستان زرفشان در جزء سلسله جبال پامیر میرفتند عازم آن صوب گردید سپس در ریگزار قره قوم در قسمت جنوبی ترکمنستان حالیه بتحقیقات دیگری قیام نمود و دنبالهٔ تحقیقات خود را در باب مباحث طبیعی در سراسر اراضی ما بین بحر خزر و اوقیانوس کبیر دنبال کرد مخصوصاً در معرفت جنس نباتات سر زمین منچوری و شبه جزیرهٔ کامچاتکا و سایر نواحی آسیای شرقی بنتایج بسیار مفید و کشفیات تازه نایل آمد و هموست که در ابتدای جوانی کتاب مشهور داروین را درباب اصل انواع بروسی ترجمه کرده است. بعد از افتادن زمام حکومت بدست قائدین حزب بلشویك زمامداران جدید روسیه در تشویق رفیق کوماروف و فراهم ساختن اسباب کار او از هیچ جهدی کوتاهی نکردند بهمین علت دانشمند مزبور دنبالهٔ کشفیات و تحقیقات خود را گرفت و چون جنك عالمگیر کنونی حادث شد رفیق کوماروف علمای مجمع علمی مسکو را گرد خود فراهم آورده برای خدمت بمملکت و استفاده دادن بآن از راه خدمات علمی در حقیقت از ایشان اردوئی تشکیل داد و ایشان جمعاً مساعی خود را متوجه این منظور کردند که از حاصل تجارب و تحقیقات خود سربازانی را که در میدانهای نبرد بدفاع وطن و جلوگیری از دشمن متجاوز مشغولند کمك کنند و از این راه نتایج بسیار بزرگ گرفتند بهمین علت است که مردم ممالك اتحاد جماهیر شوروی قدر زحمات و خدمات این دانشمند بزرگوار را شناخته بوسیلهٔ اقامهٔ مراسم جشن و تذکار نام بلند وی او وامثال او را بادامهٔ خدمت تشویق و دلگرم مینمایند.

راجع باحوال شیخ لطف‌الله عاملی

مندرج در شمارهٔ اول

شرح ذیل را فاضل دانشمند آقای محمود شهابی استاد دانشگاه ومدیر محترم مجلهٔ ایمان فرستاده‌اند . ما پس از حذف عنوان وجملی که شامل اظهار لطف نسبت بمدیر ما بوده بقیهٔ آن مراسله را عیناً درج میکنیم و از نویسندهٔ دانشمند آن که نوشته‌های بیقدر ما را قابل توجه دانسته اند سپاسگزاریم . این است عین ملاحظات آقای شهابی در باب ترجمهٔ احوال شیخ لطف‌الله عاملی مندرج درشمارهٔ اوّل :

۱ـ در صفحهٔ ۵۳ سطر ۹ لفظ «حواش» بی یاء آورده شده در صورتی که بحسب قواعد ادبی باید «حواشی» با یاء باشد چه در این مورد مفعول است واعلال قاضی در آن راه نمی یابد . عکسی هم که در صفحهٔ بعد از اصل خط بر داشته شده کاملاً روشن نیست و بهر حال برفرض اینکه دراصل هم بی یاء آوره شده باشد باید در موقع نقل یا لااقل بلفظ « کذا » یابعلامت (؟) باین موضوع ایماء میشد .

۲ ـ در صفحهٔ ۵۵ سطر ۱۵ نوشته شده : و در تاریخ جمادی‌الاولی ۱۰۳۲ رسماً وی ... » این قسمت از دوجهت برمخلص مجهول است :

اولاً اینکه شیخ بهائی چنانکه دیگران تصریح کرده‌اند ودرسطر ۵ همین صفحه درخود مجله نیز ترقیم یافته در سال ۱۰۳۹ درگذشته پس چگونه در ۱۰۳۲ بشیخ لطف‌الله اجازهٔ روایت داده است .

ممکن است در چاپخانه بجای ۱۰۲۳ رقم مقدّم ومؤخّر شده و ۱۰۳۲ چیده شده باشد لیکن این هم با « الذریعه » که بحسب پاورقی مجله برای این قسمت مأخذ بوده موافقت ندارد چه تاریخ این اجازه در آن کتاب ۱۰۲۰ ضبط شده است .

ثانیاً در اینکه درالذّریعه که یکی از دو مأخذ بوده ماه شوّال تاریخ صدور اجازهٔ یاد شده در صورتی که در مجله تاریخ آنرا ماه جمادی الاولی ضبط کرده و هرگاه کتاب بحار که مأخذ دیگری برای این قسمت میباشد با الذریعه درماه اختلافی داشته و مجله موافق بحار باشد باید بدان اشاره میشد .

از جهت دیگر نیز ماه جمادی الاولی باآنچه در مجله نوشته شده مطابقت ندارد چه برفرض (غیرصحیح) که تاریخ صدور اجازه از لحاظ سال چنان باشد که در «مجله یادآورشده بازماه جمادی‌الاولی از آن سال نمیشود تاریخ قرارداده شود چه درصفحهٔ ٥٩ سطر١٢-١٣ درخود مجله چنین نقل شده «... که فوت شیخ دراوائل سال١٠٣٢ اندکی قبل از فتح بغداد اتفاق‌افتاده. تاریخ فتح قلعهٔ بغداد روزیکشنبه٢٣ربیع‌الاول از سال ١٠٣٢ میباشد.»

محمود شهابی

☆☆☆

پس از درج ملاحظات آقای شهابی اینك بجواب آن مبادرت میشود :

١ - درباب اعراب کلمهٔ «حواشی» کاملاً حق با ایشان است و «حواش» غلط چاپی است و ما از تصحیح آن غفلت کرده ایم امیدواریم سایر خوانندگان عزیز خود آنرا تصحیح فرمایند.

٢- درباب سال ١٠٣٢ نیز حق باآقای‌شهابی است ودر چاپ١٠٢٢ بغلط١٠٣٢ بطبع‌رسیده‌پس‌ازمراجعه‌بمدارك معلوم شد که‌ما خود براثر خراب‌بودن نسخهٔ چاپی بحارالانوار جلدبیست وششم طبع طهران ١٣١٥ هجری قمری در اینکه تاریخ اجازه شیخ بهائی را بشیخ لطف الله عاملی جمادی الاولی سال ١٠٢٢ دانسته ایم مرتکب سهوی شده‌ایم‌وصحیح‌همانست که‌مؤلف‌محترم کتاب‌الذریعه نوشته یعنی شوال ١٠٢٠

سبب لغزش ما در اینکه جمادی‌الاولی ١٠٢٢ را تاریخ صدور این‌اجازه‌دانسته بودیم این است که در متن چاپی بحارالانوار ج ٢٦ ص ١٣٠ - ١٣١ کاتب در نوشتن صورت اجازهٔ مذکور مقداری از انتهای آن وابتدای اجازهٔ دیگر شیخ بهائی رادر حقّ مولانا شریف الدین محمد رویدشتی ازقلم انداخته واین دواجازه را بیکدیگر خلط نموده بوده است و جمادی الاولی ١٠٢٢ تاریخ صدور اجازه شیخ بهائی است بشریف‌الدّین‌مذکور بعدها کاتب مزبورملتفت‌این سقط‌شده وقسمت افتاده راچنانکه از ملاحظهٔ بحارالانوار چاپی واضح میشود در حاشیهٔ صفحهٔ ١٣٠ و ١٣١ نوشته است. از این سهوی که بدست مارخ داده از خوانندگان عذر میخواهیم و از فاضل معظم آقای شهابی که ما را باین نکته متوجه ساختند متشکریم.

مباحث تاریخی

وفات سلطان ملکشاه سلجوقی

سلطان معزّ الدین جلال الدوله ابو الفتح ملکشاه حسن که در سال ۴۶۵ هجری بجای پدر خود سلطان ابو شجاع عضد الدوله و الدین برهان امیر المومنین الب ارسلان محمد بن جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق (۴۵۵ - ۴۶۵) بسلطنت نشسته و عموم امراء و سر کردگان و شاهزادگان طایفهٔ سلجوق در ماوراء النهر و خراسان و کرمان و عراق و شام اطاعت و تبعیت از او را پذیرفته اند چشم و چراغ خاندان سلجوقی است چه دولت این طایفه در عهد این سلطان بمنتهی درجهٔ عظمت و بسط و شکوه رسیده و از کاشغر تا حلب یعنی از مراکز چین تا لب دریای مدیترانه جمیع بلاد شرق اسلامی فرمان ملکشاه سلجوقی و وزیر نامی او خواجه نظام الملك طوسی ۱ را میبرده و دار السلطنهٔ اصفهان پایتخت این شاه و وزیر براین همه کشور پهناور قدرت امر و نهی داشته است. ملکشاه چنانکه در تواریخ معتبره مضبوط است در تمام دورهٔ سلطنت خود که نوزده سال و یك ماه طول کشیده (غیر از یك ماه اخیر) وزیری دیگر جز خواجه نظام الملك که وزارت پدر سلطان یعنی الب ارسلان رانیز از ماه چهارم سلطنت او و همواره عهده دار بود نداشته است باین معنی که خواجه نظام الملك طوسی درمدّت نوزده سال از ایام پادشاهی ملکشاه خواجهٔ بزرك وسید الوزراء دولت سلجوقی بشمار میرفته وسایر وزراء و اصحاب دیگر دیوان همه‌درزیر دست او کار میکرده اند.

در اواخر سلطنت ملکشاه چون خواجه پیر شده بود و قسمت عمدهٔ کارهای کشوری بتوسط پسران متعدد خواجه و کسان و بستگان او اداره میشد و ایشان هم بعلت نفوذ فوق العادهٔ خواجه وسوابق طولانی خدمت او در دستگاه سلاجقه غالباً از

---

۱ — نام و القاب و نسب نظام الملك چنین است: خواجهٔ بزرگ سید الوزراء صدر الاسلام قوام الدین غیاث الدوله نظام الملك رضیّ خلیفه ابو علی حسن بن علی بن اسحاق نوقانی طوسی ، تولدش در سال ۴۱۰ ، قتلش در دهم رمضان سال ۴۸۵ ، ابتدای وزارتش در یکشنبه ۱۳ ذی الحجه ۴۵۵ مدّت وزارتش ۲۹ سال وهفت ماه و کسری .

جادهٔ انصاف ومیانه روی منحرف میشده ودر کارها باستبداد و تحکم عمل مینمودند ملکشاه از نظام الملك و پسران و کسان او رنجش حاصل کرد و جماعتی از وزرای زیردست وعمال مهم دیوانی نیز که وجود خواجه ونفوذ او وپسرانش رامانع ترقی خودمی پنداشتند آتش نقار بین شاه ووزیررا دامن میزدند وپیوسته درشکست کار خاندان نظام الملکی می کوشیدند.

از وزرای دستگاه ملکشاه کسانی که بیش ازهمه دراستیصال نظام الملك سعی داشتند سه تن بودند:

۱- جمال الدین ابوالغنایم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی رئیس دیوان طغرا و انشا.

۲- ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی براوستانی قمی ملقب بمجدالملك رئیس دیوان استیفا.

۳- عضدالدین ابوالمعالی سدیدالملك مفضل بن عبدالرزاق بن عمر رئیس دیوان عرض لشکر

امامکشاه با وجود میل قلبی بکوتاه کردن دست خواجه نظام الملك وپسران و کسان او از کارها بنا بمصلحت ملك و بیم از تولد اغتشاش در کارها علناً نمیتوانست بدورهٔ قدرت خواجه‌ویاران او خاتمه بخشدبخصوص که علاوه بر نفوذ فوق العادهٔ آن وزیر و استیلای پسران و کسان‌او درجمیع شعب کارهای کشوری جماعتی‌ازلشکریان جداً ازخواجه وفرزندان او حمایت میکردند طایفه ای از ایشان که «غلامان نظامیه» خوانده‌میشدندمستعد آن بودند که با اندك سوء معامله‌ای که نسبت بمخدومین‌ایشان روا داشته شود سر بشورش وطغیان بردارند.

در سال آخر سلطنت ملکشاه مابین شحنهٔ مرو که ازبندگان خاصهٔ سلطان بود ویکی ازپسران خواجه نظام الملك یعنی شمس الملك عثمان نزاع شد وشحنهٔ مرو از استبداد شمس الملك بسلطان شکایت برد وخود برای دادخواهی بخدمت ملکشاه شتافت.

ملکشاه سخت از این قضیه در غضب شد و تاج الملك و مجدالملك را پیش نظام الملك فرستاد وباو پیغام داد که: «اگر در ملك شریکی آن حکم دیگر است

واگر تابع منی چرا حدّ خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمیکنی که برجهان مسلط شده اند تا حدّی که حرمت بندگان ما نمیدارند اگر می خواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند» خواجه از این پیغام رنجید و گفت: «با سلطان بگوئید که تو نمی دانی که من در ملك شریك توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیده ای و بریاد نداری که چون سلطان شهید الب ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکر را جمع کردم واز جیحون بگذشتم و ازبرای تو شهرها بگشادم واقطار ممالك شرق وغرب رامسخر گردانیدم. دولت آن تاج براین دوات بسته است هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند ۱»

الحق این جواب خواجه سخت درشت بود و میرساند که او خود رابر دولت سلجوقی صاحب منتی عظیم میداند ودوام وثبات آن را بوجود خویش قائم میپندارد ملکشاه بیش ازپیش از خواجه رنجید بخصوص که پیغام رسانندگان نیز آنچه میتوانستند آب را گل آلود کردند لیکن با تمام این احوال سلطان بعزل خواجه مبادرت نکرد وظاهراً پی فرصت بهتر میگشت تا بشکلی دیگر بدفع وزیر خود قیام نماید.

ملکشاه درهمین تاریخ از اصفهان بسمت بغداد حرکت کرد و نظام الملك نیز دررکاب بود.

درحدود صحنهٔ کرمانشاه شخصی درلباس صوفیان برای تقدیم عرضحالی پیش خواجه آمد وخواجه را دردهم رمضان سال ٤٨٥ کارد زد وخواجه مرد وچنین شهرت یافت که قاتل از فدائیان اسماعیلی است واز طرف این فرقه مأموریّت قتل خواجه را یافته بوده است.

در اواخر ایام ملکشاه وتمام دورهٔ سلطنت پسرش سلطان سنجر بعلت ظهور طایفهٔ اسماعیلیه وقتل وفتك ایشان نسبت بیك عدّه از وزرا واکابر و علما پاره‌ای از وزراء وحتی خود سلاطین نیز گاهی برای دفع دشمنان خویش ایشانرا بدست عمالی مخفی میکشتند بعد نسبت کشته شدن آنانرا بفدائیان اسماعیلی می بستند و بعضی اوقات هم اسماعیلیه را خود باین کار وامی داشتند وسلطان سنجر که بمواضعهٔ محرمانه

۱ - تجارب السلف ص ۲۷۹ — ۲۸۰

با اسماعیلیه مشهور بوده در تاریخ بچند فقره از این قبیل قتلها سخت متهم است.

غلامان نظامیه و طرفداران خواجه بدرست یا بغلط قتل خواجه را بتحریك تاج الملك فارسی رئیس دیوان طغرا و انشاء ملکشاه و رضای باطنی سلطان منتسب کردند وظاهراً این نسبت چندان بی اساس نیز نبوده است چه بعد از آنکه در نیمهٔ شوّال همین سال قریب بسی وسه روز بعد از قتل خواجه ملکشاه نیز در بغداد فوت کرد عامه چندان ازمرك او متأسف نشدند، صاحب تجارب السلف می گوید: «گویند هیچ آفریده بر سلطان نماز نگزارد... و وفات سلطان بعداز وفات خواجه در نظر خلق جهان عظمی زیاده نداشت وملك الشعراء والافاضل امیر معزّی دراین معنی رباعی گفته است:

دستور وشهنشهه از جهان رایت خویش بردند و مصیبتی نیامد زین بیش
بس دل که شدی ز مرگ شاهنشه ریش گر کشتن دستور نبودی در پیش ۱ »

این بیت اخیر معزّی فی الجمله اشاره ایست بصحت اصل نسبت مذکور در فوق وشاعر دیگری از شعرای آن عصر یعنی سید اجل عزیز بن هبة الله علوی۲ (٤٥٩-٥٢٨) در تعریض بکسانی که برای زوال دولت نظام الملکی وقتل خواجه اسباب چینی کرده بودند می گوید:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك سفید روی مروّت سیاه فام شود
عجب تر آنکه روا داشتند کشتن او بدین امید کشان ملك ومال رام شود
بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند که تیغ زنگ بر آرد چو بی نیام شود
هزار سال بباید که تا خردمندی امیان اهل مروّت چو او نظام شود

بیت دوم این قطعه نیز صریح است که گوینده قتل خواجه را بتصویب کسانی میداند که امید رام شدن ملك ومال یعنی مصالح ومقالید کارهای ملکی را در دست خود داشته‌اند یعنی اعیان درباری ملکشاه مثل تاج الملك ومجد الملك و سدید الملك و غیرهم

بعد از قتل خواجه ومرگ ملکشاه تاج الملك باین توهّم که میدان برای انجام مقاصد او باز شده ومانعی دیگر جهت آنکه بالاستقلال برسراسر ممالك سلجوقی حکومت کند درپیش نیست بهمدستی ترکان خاتون یکی اززنان ملکشاه پسرشش سالهٔ اورا که محمود نام داشت بالقب ناصر الدنیا والدین بسلطنت برداشت و کسانی

---

۱ - تجارب السلف ص ۲۸۱ ، ۲ برای شرح حال این سیدآ اجل رجوع شود بتاریخ بیهق طبع آقای بهمنیار ص ٥٧ واین قطعه در تاریخ گزیده مندرج است .

را باصفهان فرستاد تا بر کیارق پسر ارشد سلطان را گرفته در حبس انداختند. اما غلامان نظامیه که تاج‌الملك را عمده محرّك قتل خواجه میشمردند شوریدند و بر کیارق را از حبس نجات داده بجانشینی ملکشاه بر گزیدند و او را باخود برداشته از اصفهان بری پیش ابومسلم سروشیاری داماد خواجه رفتند.

تاج‌الملك و محمود و ترکان باصفهان آمدند و پس از جمع سپاهی بدفع بر کیارق حرکت کردند و در اواخر ذی‌الحجهٔ ٤٨٥ در نزدیکی بروجرد بهمراهیان او برخوردند لیکن شکست یافتند و تاج‌الملك گریخت اما بزودی دستگیر شد و بر کیارق او را باصفهان آورد و خیال داشت در ازاء گرفتن ۲۰۰۰۰۰ دینار وزارت خود را باو بسپارد ولی غلامان نظامیه شوریدند و گفتند که جز بسر تاج‌الملك بچیزی دیگر قانع و آرام نخواهند شد.

عاقبت در تاج‌الملك افتادند و او را در ۱۲ محرم سال ٤٨٦ بانتقام قتل نظام‌الملك قطعه قطعه کردند و بر کیارق باشاره و فشار غلامان نظامیه یکی از پسران خواجه را که ابو عبدالله حسین نام و عزّ الملك لقب داشت بوزارت خود برداشت.

اما قصهٔ مرگ ملکشاه در بغداد سی و سه روز بعد از قتل خواجه نظام‌الملك نیز درست روشن نیست، جمعی از مورّخین مثل ابن‌الاثیر و هندوشاه مؤلف تجارب السلف آنرا براثر تبی میدانند که در حین شکار عارض سلطان شد و بعد از آن فصد کرد و از شدّت ضعفی که متعاقب آن پدید آمد فوت نمود لیکن موّرخین معاصر یاقریب‌العهد بملکشاه علت مرك سلطان را سمی میدانند که باو خورانده بودند.

مؤلف کتاب مجمل‌التواریخ والقصص که کتاب خود را بسال ۵۲۰ در عهد سلطان سنجر نوشته در این خصوص میگوید:

«گویند دارو دادندش ۱» و ظهیرالدّین ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ بیهق چنین می‌نویسد: اورا زهر دادند بردست خادمی و آن زهر شحم‌ارنب بحری بود ۲» ذهبی نیز در کتاب دول‌الاسلام ۳ نوشته است که «گویند فوت او بعلت خوردن طعامی مسموم بود». اگر این مسأله یعنی مسموم ساختن ملکشاه درست باشد چنانکه بعید نیز نمی نماید بایستی این کار بدست نظامیه یعنی غلامان و مختصین خواجه که از قتل مخدوم خود متغیر بوده و سلطان را در آن شریك میدانسته‌اند انجام گرفته باشد.

---

۱ — چاپ طهران ص ٤٠٨ (۲) چاپ طهران ص ۷٦ و ۲۷٤ (۳) دول الاسلام ج۲ ص۱۰ طبع حیدر آباد

یك نمونه از خط مرحوم وصال شیرازی

بقلم آقای

علی-افقه

میرزا شفیع شیرازی ملقب بمیرزا کوچك و متخلص بوصال یکی از نمایندگان ذیشأن ادبیات فارسی در نیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری و از هنرمندان جلیل القدر این دوره است و او علاوه بر این مقامات در فضایل اخلاقی سرآمد اقران خود بوده و شش پسر تربیت کرده است که ایشان نیز هر یك در فضل و کمال و شعر و حسن خط و نقاشی و تذهیب منشأ آثار قابلی شده و یادگار های نفیسی از خویش بجا گذاشته اند.

مرحوم وصال که سر سلسلهٔ این خاندان فضل و هنر است چنانکه ذیلاً خواهیم گفت در نوشتن اقسام مختلفه از خطوط عربی وفارسی استاد بوده ودر تقلید شیوهٔ استادان مسلم نسخ و شکسته و نستعلیق و ثلث کمال مهارت را داشته و بر اثر کثرت ممارست در تحریر خود نیز در این شعب از خطوط صاحب سبکی مخصوص شده مخصوصاً نسخ و نستعلیق وتحریر را بوضع بسیار زیبائی مینوشته است.

قطعه ای که در اینجا عکس آن منتشر میشود نمونه ایست از خط نسخ و تحریر آن مرحوم که در ۱۲۵۵ یعنی هفت سال پیش ازمرگ آن استادهنرمندنوشته شده و آنرانگارنده در سفر اخیر شیراز بدست آورده است. برای آنکه خوانندگان محترم از احوال مرحوم وصال اطلاعی اجمالی بدست بیاورند ذیلاً مختصری از ترجمهٔ احوال او نیز بدست داده میشود.

مرحوم میرزا شفیع وصال ملقب بمیرزا کوچك ابتدا مهجور تخلص میکرد واوفرزند اسمعیل بن محمد شفیع بن میرزا اسمعیل است که در سال ۱۱۹۲ در شیراز

تولد یافته وابتدای جوانی را بتحصیل علوم و تهذیب نفس در پیش میرزاابوالقاسم سکوت از عرفای نامی عهد گذرانده است.

شروع شاعری وصال مقارن شده است با دورهٔ تجدّد شعر فارسی که ازاواخر



تصویر مرحوم وصال بقلم پسرش داوری (نقل از کتاب گلشن وصال)

عهد نادری بهمت یك عدّه از گویندگان مقیم شهر اصفهان اساس آن ریخته شده بود. وصال نیز همین سیره را پیش گرفته وازتقلید فصحای قدیم زبان فارسی و ریختن کلام خود درقالب صحیح و سالمی که بدست ایشان پرداخته شده بود منحرف نگردیده بهمین جهت اشعار او از حال سستی و سخافتی که در گفتهٔ بسیاری از گویندگان عهد صفویه دیده میشود فارغ است. عمدهٔ تخصص وصال در شعر بغزل

سرائی است در تقلید از سعدی و حافظ و مراثی شورانگیز او که آنها را بروش محتشم کاشانی ساخته و او را بسیار مشهور کرده است.

فهرست آثار منظوم و منثوری که از وصال بجا مانده از اینقرار است:

١ - رساله ای در حکمت و کلام بنثر و نظم،

٢ - رساله ای در گفتار فارابی حکیم در موسیقی،

٣ - رسالهٔ ادبیات و قوانین عروض،

٤ - رساله‌ای در تفسیر احادیث بنظم و نثر،

٥ - کتاب صبح وصال بطرز گلستان،

٦ - قسمتی از فرهاد و شیرین وحشی که در حدود ١٨٠٠ بیت است وقسمت آخر این منظومه را صابر شیرازی متوفی سال ١٢٨٠ بانجام رسانده است،

٧ - منتخبی ازمقالات زمخشری،

٨ - بزم وصال در حدود ٧٠٠٠ بیت ببحر متقارب،

٩ - کلیات اشعار بالغ بر ٣٠٠٠٠ بیت و غزلیات او که پاره ای بتقلید سعدی و قسمتی بتقلید حافظ و قسمتی هم از مخترعات طبع خود اوست.

از این جمله فقط کلیات وفرهاد و شیرین و شرح مقالات زمخشری بچاپ رسیده است.

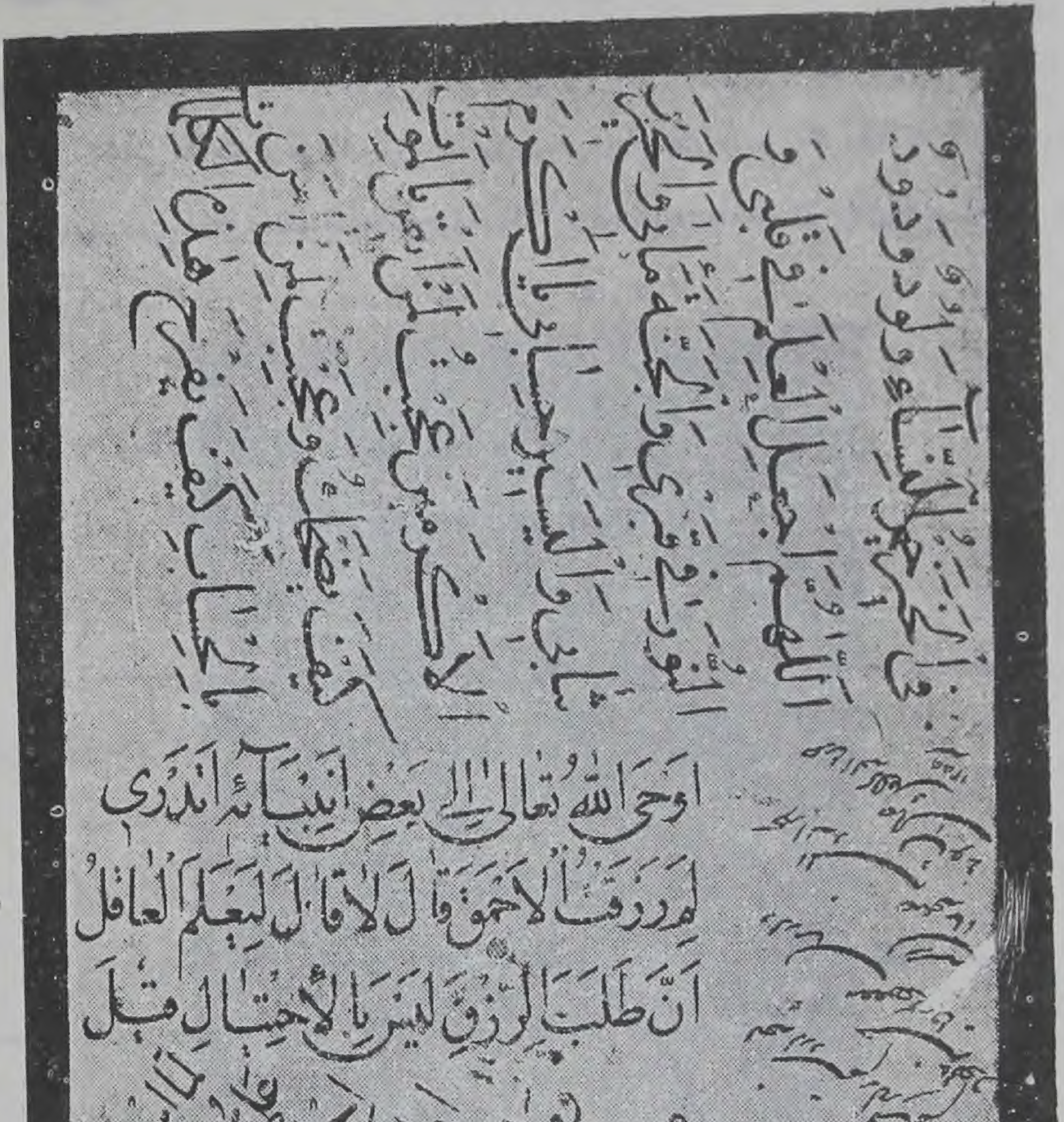
ازسوانح مهم حیات وصال سفری است که او بعزم هندوستان ازشیراز ببوشهر رفته لیکن مانند حافظ از موج دریا هراسان گشته بشیراز مراجعت نموده است، در آخر عمر نیز بشرحیکه اشاره خواهیم کرد دو دیده اش از نور بصر عاری گردید و قلیل مدتی را قبل از وفات بحال نابینائی سر مینمود.

اسامی شش پسر هنرمندی که از وصال بجا ماند از اینقرار است.

١ - میرزا احمد وقار متوفی ١٢٩٨

٢ - میرزا محمود حکیم متوفی ١٢٧٤

٣ - میرزا محمد داوری متوفی ١٢٨٣



نمونهٔ خط مرحوم وصال شیرازی

۴ - میرزا ابوالقاسم فرهنگ متوفی ۱۳۰۹

۵ - میرزا اسماعیل توحید متوفی ۱۲۸۶

۶ - میرزا عبدالوهاب یزدانی متوفی ۱۳۲۸

برای شرح حال مفصلتر وصال رجوع شود بگلشن وصال ص ۲۲ - ۱۲۶ تألیف آقای روحانی، مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۲۸-۵۴۷، آثار عجم ص ۳۵۸، مدایح معتمدیه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ص ۶۶۸ فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۶۴-۶۶ و ۱۵۲، ترجمهٔ تاریخ ادبیات مرحوم ادوارد براون ج ۴ ص ۱۹۴ و ۲۰۳ - ۳۰۵ و ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ص ۱۹۷.

مرحوم وصال چنانکه گفتیم در تحریر اقسام خطوط بخصوص نسخ و شکسته و نستعلیق ماهر بوده و شصت وهفت قرآن و هفتصد مجموعه از دعوات بخط خود باقی گذاشته وقطعاتی که از او بیادگار مانده در کتابخانه های شخصی و عمومی بجاست. زندگانی او از راه خوش نویسی و کتابت میگذشته و هیچگاه شاعری را کسب قرار نداده و از این طریق استفاده مادّی نداشته است. علاوه بر خطاطی چنانکه گذشت وصال در نقاشی و تذهیب وصحافی نیز مهارت بسزائی داشته است معروف است که در سفر فتحعلیشاه بشیراز وصال کتابی را که بخط و صحافی وتذهیب و نقاشی خود ترتیب داده بود تقدیم پادشاه نمود فتحعلیشاه گفته بود وصال انصافاً در هنر اسراف کرده است وهمین امر موجب ملال شاعر حساس گردید؛ وصال یکی از پرکارترین خطاطان ایران است در اواخر عمر بواسطهٔ همین قسمت چشمهایش آب آورد پس از میل زدن یکسال دیگر از نعمت بینائی برخوردار بود و خواست تلافی مافات را کرده باشد هر چند او را از نوشتن منع کردند مفید نیفتاد و مشغول خطاطی گردید این بود که درسال آخر عمر بکلی از هردو چشم نابینا گردید ودر ۱۲۶۳ فوت کرد.

از نمونه‌های خوب خط وصال نسخهٔ خطی کلیات سعدی کتابخانه مجلس شورای ملی است بشمارهٔ ۱۳۲۴۹.

دروازه های نهصد و سی ساله

بقلم آقای جواد مجد زاده صهبا مدیر ابنیهٔ تاریخی

هوای خشك یزد و دوری آن از منطقهٔ زلزله موجب شده است که بسیاری از آثار کهن سال این شهر تاکنون از دستبرد ایام محفوظ مانده و توجه باستان شناسان را بطرف خود جلب کند.

از جمله آثار مزبور، دیوارها و برجهای ارگ دولتی و دیوانخانه است که تقریباً در وسط شهر قرار گرفته و علائم گلوله های فراوان برروی آنها دیده میشود.

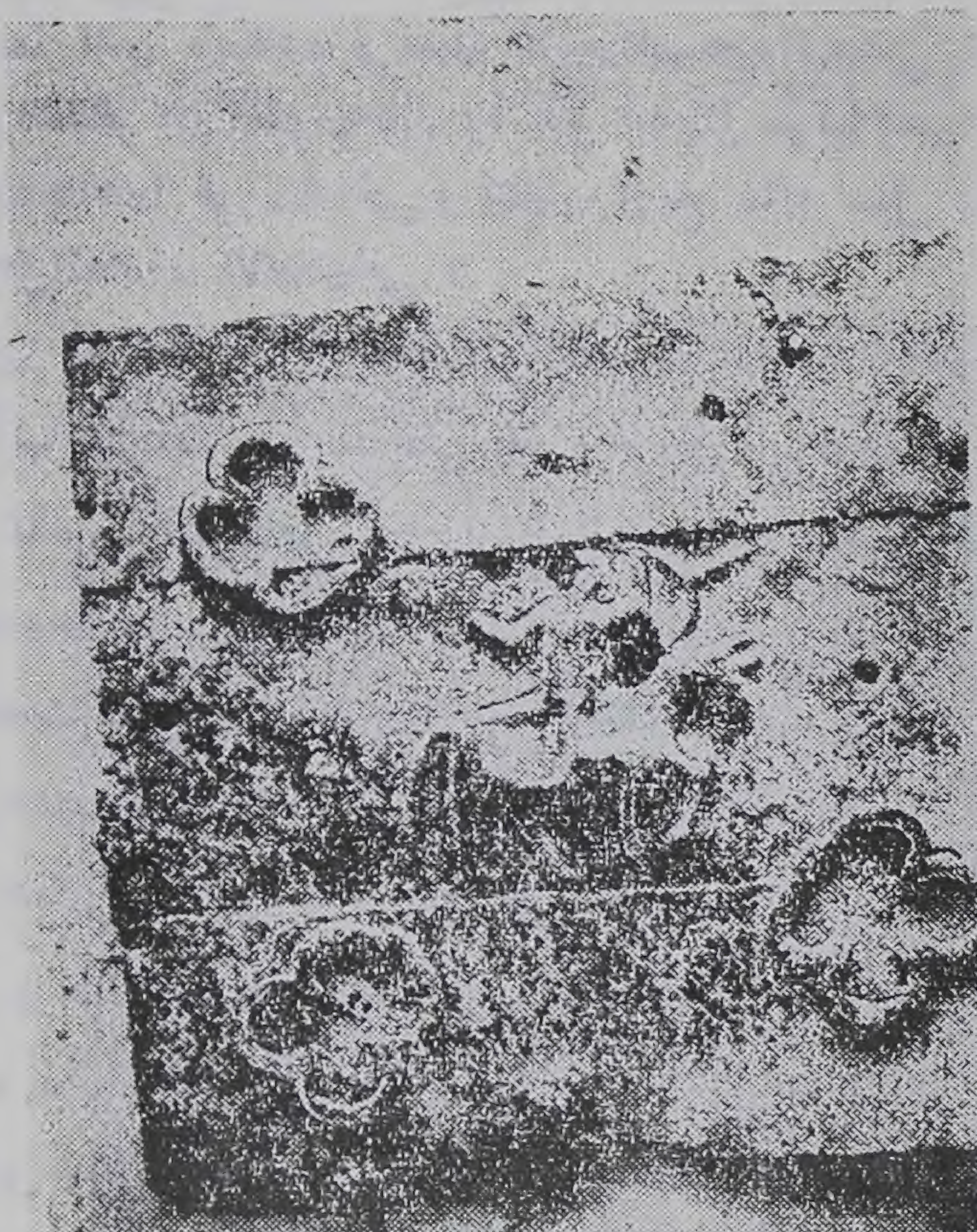
متأسفانه یکی ازمعایب کارگذاران دورهٔ گذشته آن بود که چون میخواستند بتقلید شاه سابق، در حوزهٔ مأموریت خود خیابانی احداث کنند غالبا بدون مشاوره با مهندسین مطلع و ارباب ذوق، ندانسته و نفهمیده، آثار مهمی را نابود میکردند چنانکه انهدام خانقاه زیبای تفت و ازمیان بردن مقابر با شکوه آن نمونهٔ جگرخراشی از این گونه فعالیت ها و خود محتاج بحثی جداگانه است.

بهر حال قریب یکساعت از ظهر میگذشت که نگارنده پس از چند ساعت عکس برداری و کتیبه خوانی خسته و مانده بطرف منزل میرفتم و از تابش آفتاب سوزان یزد رنج فراوان میبردم، ناگهان در نزدیك حصار ویران ارگ چشمم بدر بزرگی افتاد که ازانتهای گودالی درمیان خاکروبه ها جلب توجه میکرد، جنون باستان شناسی بی اختیار متوقفم ساخت و اندکی بعد خود را در کنار در مزبور دیدم.

این در ازالوارهای بزرگی تشکیل یافته که بموازات یکدیگر قرار گرفته‌اند و دوالوار ازجهت مخالف موجب اتصال آنها شده است. روی در را با صفحات آهنینی

پوشانیده و آنرا با نقوش برجستهٔ تیراندازان سواره و پیاده و پیل سواران مسلح زینت داده اند.

در نتیجهٔ تحقیقات مقدماتی معلوم شد که مأمورین شهرداری ضمن اصلاحات



عکس قطعه‌ای از آهن های دروازهٔ مهریجرد یزد

شهری دروازهٔ مزبور را کنده و آنرا بمبلغ ۴۰ ریال بآهنگری فروخته اند؛ ولی خوشبختانه ادارهٔ فرهنگ از این معامله اطلاع یافته و مانع انهدام آن شده است. هم چنین مطلع شدم که دروازهٔ دیگری نظیر این دروازه را چند سال پیش از آن بهمین صورت کنده و فروخته اند و تنها چند قطعه از آهنهای آنرا ادارهٔ فرهنگ بدست آورده و نگاهداری نموده است.

مقایسهٔ نقوش و تزیینات لوحه های آهنین ثابت کرد که هر دو دروازه متعلق

بیك زمان بوده و شاید بفرمان یکنفر ساخته شده باشند. دروازه ایرا که ابتدا خراب کرده بودند بنام دروازهٔ حظیره و دوّمی باسم دروازهٔ مهریجرد موسوم بود. درمیان قطعات آهن دروازهٔ حظیره یك قطعه آهن بطول ۲/۳۰ متر وعرض ۹ سانتی مترموجود است و کتیبهٔ ذیل بخطّ کوفی برروی آن خوانده میشود:

« مما امر بایجاده و نصبه الامیرالمسعودالبهشتی ابوالنجم والامیرالمظفر ابو یعقوب بدر واسحق ابناینال مولیا امیرالمؤمنین اطال الله بقاهما فی سنة اثنی و ثلثین واربع مائه عمل محمدابن ابواسحق الحداد الاصفهانی »

بنابراین معلوم میشود که دروازهٔ مهریجرد و دروازهٔ حظیره و دروازه های دیگری نظیر آنها بفرمان دو برادر یعنی بدر و اسحق فرزندان ینال در سال ۴۳۲ هجری ساخته شده و اکنون قریب ۹۳۲ سال از عمر آنها میگذرد!

در خصوص هویت این دو برادر و آثاری که در زمان ایشان احداث شده مورّخین اشتباهات عجیبی مرتکب شده‌اند مثلاً احمد بن حسین بن علی الکاتب صاحب تاریخ جدید یزد در صفحهٔ ۶۶ کتاب خود مینویسد:

« علاءالدّوله بفرمود تا مدرسهٔ عالی بنا نهادند.... و اتمام آن در سنهٔ سبع وعشرین و خمسائه (۵۲۷) بود و در یزد بسیار عمارت بجای آورد و اورا چهار سرهنگ بود، یکی را نام ابو مسعود بهشتی بود که باغ بهشتی بدو منسوبست و.... و علاءالدّوله این چهار سرهنگ را بفرمود تا حصاری بکشند درگرد شهر و ایشان یزد را حصار کشیدند.... و آثار آن هنوز باقیست و برجها ثابت است... و بارو داخل شهر است و چهار دروازه مفتوح گردید و درهای آهنین نصب کردند و نام این چهار سرهنگ بر چهار دروازه بخطّ کوفی بر آهن کنده اند و نام آن چهار دروازه یکی کوشك نو و دیگر قطریان و سیم مهریجرد و چهارم در کیبان... »

با تطبیق اسامی سرهنگانی که مشارالیه نام برده و اسامی که در کتیبه نوشته شده و همچنین اختلاف فاحش میان سالهای ۴۳۲ و ۵۲۷ معلوم میشود که صاحب تاریخ جدید یزد تا چه اندازه در صحت مندرجات کتاب خود دقت داشته است!

آقای آیتی صاحب تاریخ دیگر یزد بنام آتشکدهٔ یزدان همین مطالب را با جزئی تغییری نقل کرده و سلطنت علاءالدوله و ساختمان حصار و دروازه راضمن وقایع قرن ششم و هفتم شرح داده است ! عجب تر آنکه در صفحهٔ ۹۲ همان کتاب مینویسد کتیبهٔ کوفی روی دروازهٔ حظیره را یکی از اعضای انجمن ادبی یزد بشرح ذیل خوانده است : .

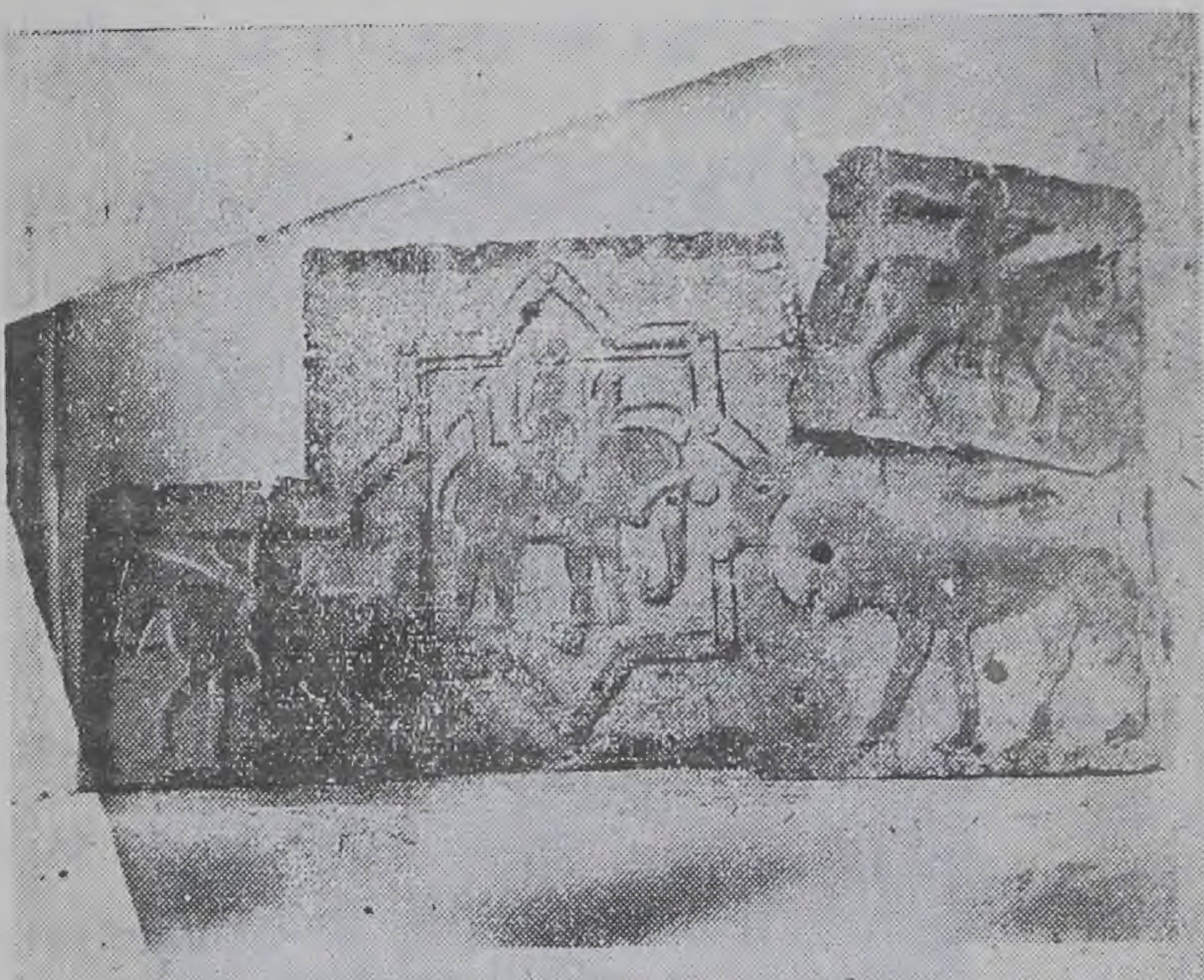


عکس قطعه ای از آهنهای دروازهٔ مهریجرد یزد

« هذا امر بایجاده و نصبه الامیر المسعود ابو النصر . . . الامیر المظفر ابو یعقوب ینال . . . امیر المؤمنین ادام الله بقائه فی سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه صنعه محمد بن المسعود » بهر حال با مراجعه بکتب معتبره معلوم میشود که عمادالدین ابو کالیجار

دیلمی تا سال ۴۴۰ بر نواحی کرمان و اطراف آن حکومت داشته و البته اگر تسلط او بر یزد محرز و مسلم بود بدون تردید در کتیبه دروازهٔ حظیره نام وی را نیز ذکر میکردند.

اما بنظر نگارنده همینکه در سال ۴۲۹ غزنویان در نبرد دندانقان از سلاجقه



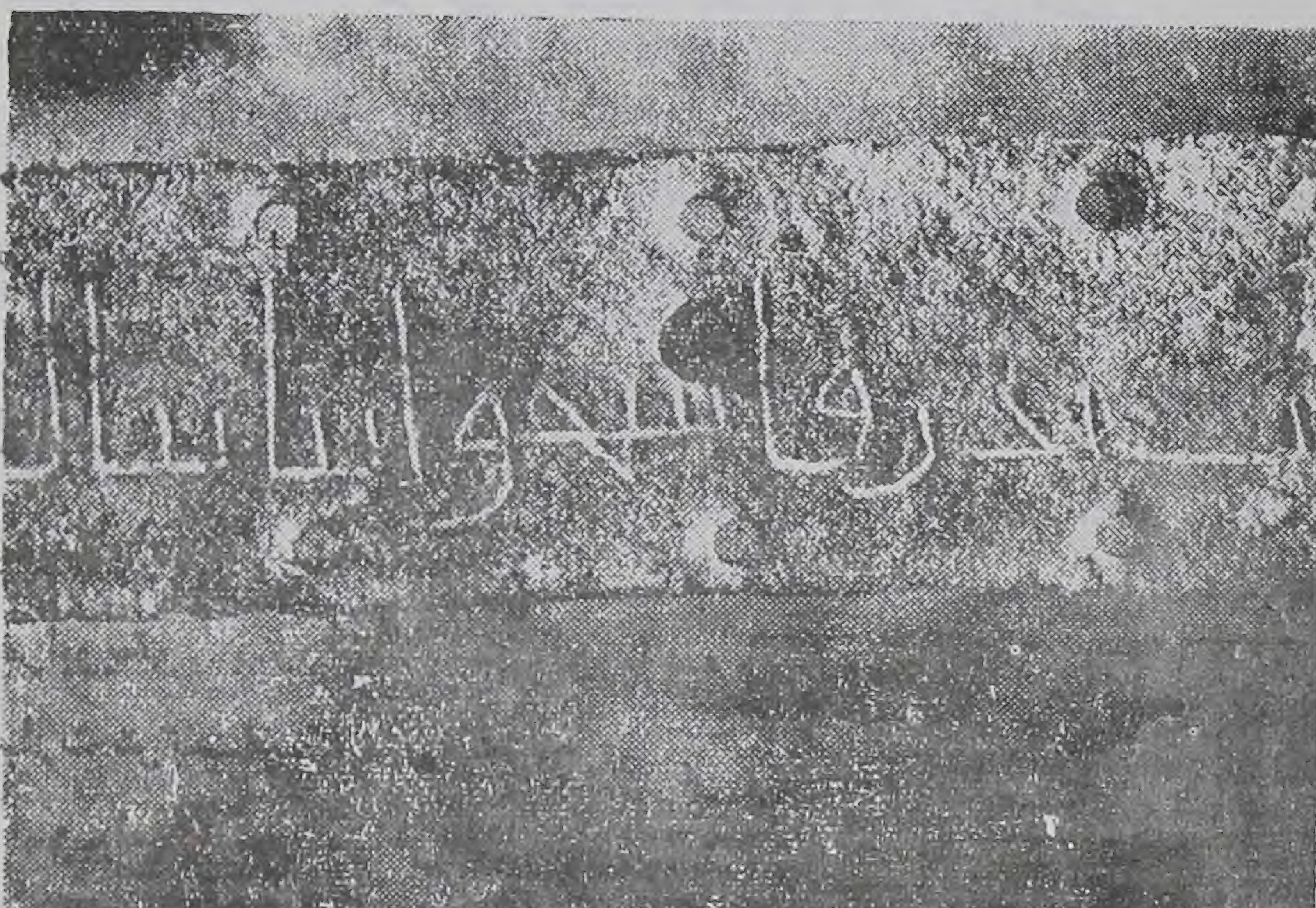
عکس چهار قطعه از آهنهای دروازه حظیره یزد

شکست خوردند و اساس سلطنت غزنوی متزلزل شد این دو برادر که معلوم نیست از طرف دیالمه یا غزنویان بر یزد حکومت داشته اند بتحکیم حوزهٔ حکمرانی خویش پرداخته و حصار استواری در اطراف یزد ساخته اند و ضمناً در عین حال که خود را تابع خلیفهٔ بغداد شمرده اند نام هیچیك از سلاطین غزنوی یا دیلمی را در کتیبه نیاورده و در حقیقت استقلال خویش را نشان داده اند.

تاریخ ساختمان دروازهٔ مزبور درست مصادف با سالی است که سلطان مسعود آخرین پادشاه مقتدر غزنوی بدست امرای برادرش محمد در قلعهٔ کسری بقتل رسید

و از آن پس دولت غزنویان روی با نحطاط گذاشت و سلاجقه شروع بکشور گشائی کردند .

اکنون دروازهٔ مهر یجرد و بقایای دروازهٔ حظیره که شاید تنها اثر دورهٔ



عکس قسمتی از کتیبهٔ کوفی فرو رفته روی قطعه آهن متعلق بدروازهٔ حظیره یزد
باین عبارت : بدر واسحق ابنا ینال

غزنوی در یزد میباشد و از لحاظ باستان شناسی اهمیت فراوانی دارند در بنای مشهور بحظیره که پرورشگاه یتیمان یزد است تحت نظر اولیای فرهنگ آنجا نگاهداری میشوند و شاید روزی بپایتخت منتقل شده و زینت بخش موزهٔ ایران باستان گردند ناگفته نماند که وجود تصاویر پیلهای جنگی بر روی دروازه های مذکور نفوذ صنایع هندی را در صنعتگران ایرانی بر اثر اردوکشیهای متوالی سلطان محمود غزنوی بآن کشور بخاطر میآورد و بیننده را بیاد هندوستان می اندازد .

تهران آبان ۱۳۲۳

۞ ۞ ۞

آقای جواد مجد زاده صهبا مدیر محترم ابنیهٔ تاریخی از دوستان ذیقیمت

مجلهٔ یادگارند و ایشان علاوه بر آنکه نویسنده ای محقق وشاعری خوش قریحه‌اند بواسطهٔ سالها ممارست در معرفت آثار و ابنیهٔ اسلامی مهارتی بسزا دارند و خدماتی که در راه حفظ و تعمیر یادگارهای پر بهای این ادوار بخصوص مرمت مسجد شاه و جامع اصفهان کرده اند از هر جهت شایستهٔ تحسین و قدردانی است

مجلهٔ یادگار بسیار خوشوقت است که ایشان در احیای آثار پر افتخار ایران بیاری ما برخاسته و با ارسال مقالهٔ فوق که حکایت کشف یکی از قدیمترین بناهای تاریخی یزد بتوسط ایشان‌است ما و خوانندگان ما را ممنون ساخته اند. پس از تشکر از بذل این لطف و اظهار امیدواری بتعقیب این سیرهٔ مرضیه از طرف معظم له بدرج ملاحظات ذیل مبادرت میورزیم :

بعقیدهٔ ما در عبارت: «مماامر بایجاده و نصبه‌الامیرالمسعود البهشتی‌ابوالنجم والامیر المظفرابویعقوب بدرواسحق ابنایینال. الخ» نام دو برادر و کنیه ولقب آن دو که در این عبارت بترتیب لف ونشر یاد شده پس از تجزیهٔ آن جمله چنین میشود :

۱ ـ امیر مسعود بهشتی ابوالنجم بدر

۲ ـ امیر مظفر ابویعقوب اسحق.

امّا درباب هویت این دو برادر تصوّر ما اینست که مؤلف تاریخ جدید یزد آن راکاملاً مشخص کرده است اگرچه در عبارت او که آقای صهبا قسمتی از آنرا فقط نقل نموده اند یك غلط تاریخی هست وبهمین جهت هم ایشان او را تخطئه کرده و قابل اعتماد نشمرده‌اند ولی باز بعقیدهٔ ما مؤلف تاریخ جدید کاملاً کلید حلّ مشکل را بدست داده.

برای اثبات‌این‌مدّعی‌قسمتی ازابتدای نوشتهٔ اورا که آقای‌صهبا نقل‌نفرموده‌اند نقل میکنیم و آن اینست :

«... علاءالدوله جهت مدفن‌خود گنبد عالی بساخت ولی آن مدرسه بدومناره مشهوراست‌وعلاءالدوله در آن گنبدخانه مدفون‌است واتمام آن درسنهٔ سبع‌وعشرین وخمسه مائه (کذا) بود ودریزد بسیار عمارت بجای آورد و اورا چهار سرهنگ بود

یکی را نام ابومسعود بهشتی بود که باغ بهشتی بدو منسوبست و دیگری را ابو یعقوب دیلمی ودیگری ابویوسف و چهارم کیا نرسو که مدرسهٔ سرریگ که آثار آن هنوز باقیست ازاستحداث اوست و آب نرسوباد را او جاری کرده است و محلهٔ نرسو بدومنسوب است و علاءالدّوله این چهار سرهنگ را بفرمود تا حصاری بکشند... الخ» دراین عبارت چنانکه در نسخهٔ چاپی تاریخ جدیدیزد مکرر مشاهده میشود خمسمائه قطعاً غلط است و بجای آن باید اربعمایه باشد و چون علاء الدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار کاکویه درمحرم ۴۳۳ مرده هیچ مانعی ندارد که گنبد خانه ایرا که برای مدفن خودشروع کرده بوده در ۴۲۷ باتمام رساند. مؤلف تاریخ یزد چنانکه از عبارت اوواضح میشود تصریح میکند که درعهد علاءالدوله چهارتن ازسرهنگان که ازجملهٔ ایشان بوده اند ابومسعود (تحریف امیر مسعود برطبق کتیبه) بهشتی و ابویعقوب دیلمی چهار دروازهٔ شهر را گشوده ونام خودرابخط کوفی بر آنها کنده‌اند ازمقایسهٔ این بیان و کتیبه ای که آقای صهبا عین عبارت آنرا ذکر کرده اند شبهه ای نمی‌ماند که این ابومسعود بهشتی مذکور در تاریخ جدید یزد همان امیر مسعود ابوالنجم بدر وابو یعقوب دیلمی مذکور درهمان کتاب امیرمظفر ابویعقوب اسحق‌بن ینال برادرشخص اوّل است که در آن کتیبه نام ایشان ذکرشده وآقای صهبا بکشف آن نایل آمده‌اند. سال ۴۳۲ تاریخ اتمام بنای این‌دروازه‌ها هم مقارن عهد علاءالدوله ابوجعفر ویکسال یا اندکی کمترقبل از تاریخ فوت اوست.

خوشبختانه ازیك تن ازاین دوبرادر مذکور یعنی ازامیر اسحق بن‌ینال از یك راه دیگر هم خبری داریم وهمین مختصر خبر مسلم میکند که او از سران سپاهی دیالمهٔ کاکویه بوده است.

ابن‌الأثیردروقایع سال ۴۳۵ درذکر نزاعی که بین ملك ابوکالیجاربن سلطان الدولهٔ دیلمی (۴۱۵ - ۴۴۰) وامیر ظهیرالدّین ابومنصور فرامرزبن علاءالدوله کاکویه صاحب‌اصفهان ومضافات برسر کرمان درگرفت میگوید که درنتیجهٔ جنگی

که بین دو امیر دیلمی و کاکویه در گرفت امیر ابو منصور مغلوب گردید و سردار سپاهش امیر اسحق بن ینال بدست لشکریان ابو کالیجار اسیر افتاد (ابن الاثیر ص ۱۹٤ ج ۹) همین مختصر اشاره میفهماند که امیر اسحق بن ینال بانی یکی از دروازه های یزد که نوشته‌اش خوشبختانه بهمت آقای صهبا بدست آمده چهار سال بعداز اتمام آن دروازه و کتیبه وسه سال پس ازمرگ مخدوم خود علاء الدوله ابو جعفر درخدمت پسر این مخدوم امیر ابومنصور دراصفهان میزیسته و برسپاهیان او سردار بوده است . با این مقدمات دیگر گویا شبهه ای باقی نمیماند که آثار نفیسی که بدست آقای صهبا برای ما مکشوف شده یادگار عهد دیالمهٔ کاکویه واز بناهای دو سرهنگ از سرهنگان امیر عضدالدین علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه مؤسس این خاندان است .

یادگار

جهد در راه تحصیل علم

یاقوت حموی گوید :

« حکایت کنند که ابو زکریا یحیی بن علی بن خطیب تبریزی (۴۲۱-۵۰۲) شارح مشهور دیوان حماسه موقعیکه سنین عمرش از هفده متجاوز نبود نسخه ای از کتاب التهذیب ازهری درلغت بدست آورد وآنرا در کیسه‌ای نهاد و بر دوش گرفت و از تبریز بمعرة النعمان شام رفت تا آنرا بر ابوالعلاء معرّی بخواند . چون پولی نداشت تابرای سواری مرکوبی بکرایه بگیرد پیاده این راه دراز را پیمود . درراه عرق پشت اودر کیسه راه یافت وپاره‌ای از اوراق نسخهٔ تهذیب را که همچنان بر دوش میکشید پوساند . این نسخه هنوز در یکی از کتابخانه‌های وقفی بغداد باقیست . کسی که از سرگذشت آن بیخبر باشد گمان میبرد که آن در آب افتاده تا باین صورت در آمده است در حالیکه چنین نیست وعرق پشت ابن الخطیب تبریزی باعث پوسیدگی یکعده از اوراق آن بوده » .

(ترجمه از معجم الادباء ج ۷ ص ۲۸٦)

سال اول شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

سال اول
شمارهٔ چهارم

یادگار

آذرماه ۱۳۲۳ | دسامبر - ژانویه ۱۹۴۴ | ذی‌الحجهٔ ۱۳۶۳

مسائل روز

غلط املائی

غیر از مردم لاابالی و بی مبالات هیچکس نیست که پیش از خروج از خانه و قدم نهادن در کوچه لااقل روزی یك بار خود را در آیینه نبیند و وضع سرولباس و کفش و کلاه خود را تحت مراقبت نیاورد و نواقص و معایب و بی نظمیها و آشفتگیهای هیأت ظاهر خویش را بشکلی ترمیم و اصلاح ننماید.

چرا؟.

برای آنکه انسان ذاتاً خود خواه است و خود را ازهیچکس کمتر وپست‌تر نمیشمارد و بر او بسی ناگوار است که با هیأت و اندامی ناساز و شکل و ریختی منکر در مقابل دیگران جلوه کند ودیگران در ظاهر او عیب و نقصی قابل سرزنش و خرده گیری ببینند و بر او بخندند.

این توجه و دقت در رفع عیوب ظاهری بهر نظر که تعبیر شود بشرط آنکه بحدّ خود آرائی وظاهر سازی نرسد ممدوح است چه برای مرد دردی بد تراز آن

نیست که مورد عیبجوئی هر کس و ناکس قرار گیرد و بعلت عیبی که رفع آن بسیار آسان بوده انگشت نمای این و آن واقع شود .

امّا تعجب در اینجاست که غالب همین مردم که برای رفع عیبجوئی دیگران در حفظ ظاهر گاهی از حدّ اعتدال نیز قدم فراتر میگذارند هرروز در گفته و نوشتهٔ خود مرتکب هزار غلط انشائی و املائی میشوندو متوجه نیستند که بعلت تقریر و تحریر نادرست و بی اندام تا چه‌حد مورد طعنه و مضحکهٔ خاص و عامند و چون تأثر و تألمی هم ازاین بابت ندارند بهیچوجه درصدد رفع این عیب بزرگ نیز برنمیآیند.

ممکن است که انشاء کسی سست و نارسا و مبهم و دور از قواعد فصاحت و بلاغت باشد. اگر چه‌رفع‌این عیوب نیز تا حدّی بمدد تتبع آثار بزرگان ادب و ممارست در خواندن و بحفظ سپردن گفته های فصیح و بلیغ فراهم می آید لیکن چون نویسندگی هم مانند شعر تا حدّی موقوف باستعداد ذاتی وطبع خدا دادی است باز میتوان صاحب چنین نوشته ایرا معذور داشت و از او چیزیرا که خدا باو نداده است و تدارک آن باکتساب مقدور نبوده نخواست اما غلط املائی چنین نیست ، اصلاح آن بکلی بدست خود انسان است و در مرحلهٔ چیز نویسی اتفاقاً از هر کار دیگر آسان تر است .

ذوق تنها آن نیست که انسان‌فریفته و دلدادهٔ هرمنظرهٔ زیبا و هر هیأت‌موزون و هر آهنگ دلنوازشود بلکه یك‌درجه از ذوق سلیم هم آنست که انسان طبعاً از هرمنظرهٔ زشت و هرهیأت ناموزون و هر آهنگ ناساز تنفر و اشمئزاز حاصل کند و آنها را با اکراه و ناخوشی تلقی نماید تا طبعش بپستی و زشتی نگراید و همیشه جویای زیبائی و رسائی و درستی باشد.

کسانیکه در نوشته های خود استمراراً مرتکب اغلاط املائی میشوندو باین عیب بزرگ که بدست ایشان‌پرداخته میشود پی‌نمی‌برند علاوه بر آنکه از آن‌درجه از ذوق که مانع انسان از مرافقت با زشتی و نادرستی است محرومند از درك‌ننگ وعار نیز بی نصیبند و آن‌همت را ندارند که زشتی و نادرستی را که در وجود ایشان

هست و مسبب آن نیز خود آنانند و بخوبی میتوانند آنرا رفع کنند از میان بردارند و صحیح و سالم چیز بنویسند .

در ممالك متمدنهٔ دنیا هر روزنامه ای را که بخرید اگر چه ممکن است که مطالب آن سخیف و مهوّع و خلاف حقیقت و بر ذوق ناگوار باشد اما کمتر اتفاق می افتد که یك غلط املائی در آن دیده شود و بقدری غلط املائی برای هر کس که قلم بدست میگیرد در این ممالك ننگ است که اغلاط املائی را که ما در نوشتهٔ خواصّ اعضای ادارات و پاره ای از رجال عالی مرتبهٔ خود هر روز می بینیم ایشان « غلط های زنان رختشوی » میگویند زیرا که زنان رختشویند که بعلت بیسوادی تمام باین شغل نسبةً پست سرفرود آورده و در موقع برداشتن صورت جامه هائی که برای شستن میگیرند مرتکب این قبیل اغلاط میشوند .

روزی بیکی ازهمین آقایان که در نوشتن املای کلمات بسیار بیمبالات است و اتفاقاً مایه و استعدادی طبیعی نیز برای نویسندگی دارد گفتم که املای فلان کلمه و فلان کلمه غلط است ، در جواب گفت که من مخصوصاً آنها را باین اشکال نوشته ام و چون یقین دارم که دنیا زیر و زبر نخواهد شد در این کار تعمد کرده ام. من دیگر باو چیزی نگفتم چه مسلم میدانستم که اگر کسی املای درست کلمه ای را که همه درضبط آن اتفاق کرده واهل لغت آنرا بهمان وضع قرار داده اند بداند محال است که هیأت صحیح و متفق علیه را که همه میشناسند و معنی آنرا میفهمند و اگرهم نفهمند بمدد کتب لغت بمعنی آن پی خواهند برد رها کند و بجای آن از خودهیأتی جدید که معروف و مفهوم هیچکس نیست بکار برد و با این حرکت خود خواهانه فهم مقاصدی را هم که کلمات قرار دادی برای بیان آنها وضع شده بر دیگران مشکل یا محال کند .

این قبیل بیمزگیها اگرهم بگفتهٔ آن رفیق واقعاً عمد شمرده شود و ناشی از نادانی وعجز و بی همتی درراه رفع عیب نباشد اگرچه دنیا را زیروزبر نمیکند ولی باز زشت ومضحك است و اگر کسی در تعقیب آن لجاج و اصرار بخرج دهد هیچ چیز دیگر از آن جز خفت عقل وسبك مغزی فاعل آن بر نخواهد آمد.

قرار تمام مردم عادی وعاقل بر این است که کلاه را برسر بگذارند و کفش را درپا کنند. اگر کسی پیدا شود که بعقیدهٔ نادرست و گمان سست خود بخواهد خرق اجماع کند و برخلاف قرارعام برود و کلاه را درپا و کفش را بر سر قرار دهد البته

دنیا زیر وزبر نمیشود لیکن او با این حرکت خود را مضحکه ومسخرهٔ عموم میسازد وهمه بر سبکی عقل و اختلال حواسّ او اتفاق میکنند.

از این گذشته اگر بنا شود که هر کس بهوای نفس وتفنن شخصی در املای لغات تصرّف کند چون هوای نفس وتفنن هر کس هم بشکل خاصی است دیگر میزانی برای تشخیص صحیح وسقیم برای کسی بجا نمی‌ماند وهرج ومرج غریبی پیش‌میآید که هیچکس معنی نوشتهٔ دیگری را نمی‌فهمد وغرض اصلی از وضع خط وتوقیفی قرار دادن لغات که تفهیم وتفاهم باشد یکباره از دست میرود.

اگر چه غلط املائی برای هر کس عیب است لیکن هر قدر اهمیت مقام شخص بیشتر ورتبهٔ اودر مقامات دنیائی بالاتر باشد این عیب نمایان تر وننگ ورسوائی صاحب آن واضح تر میشود. البته غلط املائی یك رختشوی را مردم معذورتر میشمارند تا غلط املائی یك امیر یاوزیررا. بسا شده است که براثر مشاهدهٔ یك چنین غلطی تمام هیبت وشوکت وزیر یا امیری برباد رفته است.

وقتی درمجلس شمس الدّین در گزینی وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی موقعیکه کمال الدّین زنجانی (که بعدها وزیر طغرل سوم شد) از بغداد باصفهان رسیده بود شمس الدین در گزینی اورا مخاطب ساخته گفت با وجود نا امنی راهها چگونه بوده است که بسلامت ماندی مگر از «جعده» نیامدی. کمال الدّین گفت ایها الوزیر جادّه است نه «جعده»، گفت راست گفتی «جعده» آنست که تیر کمان در آن میگذارند ومقصود او «جعبه» بود که این معنی اخیر را دارد.

تمام حضار مجلس بر شمس الدّین وزیر خندیدند ووزیر چون دریافت که نه املای صحیح جادّه را میداند نه هیأت درست جعبه را خجلت بسیار برد و تا مدّتی جسارت آنکه درروی حضار نگاه کند نداشت.

یکی از مغلطه بازی این قبیل آقایان وقتیکه ایشانرا در غلط نوشتن املا ها ملامت کنید این است که املاهای فارسی آمیخته بعربی مشکل است وبآسانی نمیتوان آنرا آموخت. فرض کنید که این گفتهٔ بی اساس درست باشد. چون زبان فارسی امروزی با همین املاء وانشاء زبان ما ووسیلهٔ امتیاز ما از سایر ملل وبا ثروت گرانبهائی از نظم و نثر که دارد مایهٔ سرافرازی ما در جهان است باید آنرا باهر اشکالی که داردهمانطور که قدمای ما آنرا درست وراست فرا میگرفته و تا حدّ توانائی در تکمیل و تحسین آن

میکوشیدند فرا بگیریم واگر نمیتوانیم چیزی بر کمال و جمال آن بیفزائیم لااقل تیشهٔ ستم برپیکر زیبای آن نزنیم وهیأت موزون وعارض جمیل آنرا بناخن نادانی وخودخواهی نخراشیم.

اگر قدری تأمل کنیم و انصاف بخرج دهیم می بینیم که این عذر بدتر از گناه این معترضین نیز مقبول نیست زیرا که تمام لغات مشکله‌ای که املای آنهامحتاج بآموختن و ضبط است و در نوشتهٔ این قبیل آقایان میآید شاید از هزار تجاوز نکند. آیا ضبط صحیح هزار کلمه و بخاطر سپردن آنها چنان کار دشواری است که ازعهدهٔ یك شخص عادی بر نیاید و اگر اشکال و زحمتی دارد تا آن اندازه باشد که از تحمل ننگ بی‌سوادی و مضحکه شدن در پیش‌هر کس وناکس سخت‌تر وناگوارتر بشمار آید.

همین آقایان برای فرا گرفتن فلان قسم بازی قمار یافلان نوع رقص زحمتها میبرند و بیخوابیها میکشند و خرجها میکنند تا در فلان مجلس که میروند آن‌بازی یاآن رقص‌رابدانند وبآداب ندانی وعقب بودن از «تجدد» و «تمدن»منسوب ومتهم نگردند.شاید برای‌این جماعت بیمبالات بی اعتناء عذردیگری بتوان یافت‌وآن‌این‌باشد که علی‌العجاله بیسوادی باب است وچون اکثریت با بیسوادان و زمام بیشتر کار ها دردست‌ایشان است‌هیچکس جرأت آنکه بربیسوادی‌دیگر بخنددو براو عیب‌بگیرد ندارد. بهمین جهت چه احتیاجی است که کسی وقت خود را در این کار صرف کند بلکه بالعکس باید مردم زحمت کشیدهٔ با انضباط راکه در این بازار کاسد معرفت عمری در این راه صرف کرده اند و بخود حق نمیدهند که برخلاف سنن وقواعد معقول و متبع ادب بروند «محافظه کار» و «مرتجع ادبی» خواندوبرایشان‌تاخت‌تاکار بکام باشد و کسی که بتواند اغلاط املائی«بزرگان‌قوم» رابرخ آنان‌بکشدبرجانماند.

نگارندگان مجلهٔ یادگار باوجود این احوال از تعقیب روشی که اختیار کرده اند البته هیچوقت دست برنخواهند داشت چه پیش خود یقین دارند که اگر قومی‌دراین عالم ماندنی باشد بی زبان ولغت مخصوص بخود زیست نتواند کرد وزبان و لغت هم تا تابع انضباط وقواعد سختی نباشدقابل بقاء نیست. اگر تغییر وتحوّلی دراین‌مرحله بایدراه یابدباید بمقتضای زمان وبرطبق سنن مسلم طبیعی وبدست استادان کهنه کار آزموده باشد.مادام که‌این کیفیات پیش نیامده وماده برای قبول‌این احوال‌مستعد نشده است‌ماهمچنان«مرتجع‌ادبی»میمانیم وبقبول‌این‌لقبیکه بماداده‌شده‌است‌افتخارمیورزیم.

مکاتیب تاریخی

مکتوب خواجه رشیدالدین فضل‌الله

بصدرالدین محمد ترکه

مکتوبی که سواد آن ذیلاً نقل میشود از خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸) مورّخ معروف ووزیر بسیار مشهور غازانخان و الجایتو و ابوسعید ومؤلف جامع التواریخ رشیدی و کتب دیگر است که آنرا بخواجه صدرالدّین محمد ترکهٔ اصفهانی ازحکمای متصوفهٔ عصرخود نوشته است.

خواجه صدرالدّین محمد تُرکه مخاطب این مکتوب اصلاً از مردم خجند ترکستان است وچون جدّش ازاین شهربایران آمده وترک زبان بوده است فرزندان او بخاندان ترکه معروف شده‌اند. این صدرالدّین محمد جدّ خاندان ترکه است که همه دراصفهان مقیم بوده‌اند. از این خاندانند خواجه افضل الدین محمد ترکه که اوراشاهرخ درسال ۸۵۰ درساوه ۸۰روز قبل ازمردن خود بتهمتی کشت وخواجه صائن‌الدّین علیّ بن محمدبن محمد ترکه از عرفا و حکما متوفی سال ۸۳۵ که در حکمت وعرفان تألیفاتی داشته مثل کتاب مفاحص در حکمت الهی بطریقهٔ صوفیه وشرح فصوص‌الحکم وتائیهٔ ابن الفارض و خواجه حبیب‌الله قاضی اصفهان درعهد طهماسب اوّل وپسرش خواجه افضل الدین محمد ترکه ازحکما و شعرای عهد شاه طهماسب اوّل وشاه عباس کبیر.

ازاین‌مراسله چنین برمی آید که خواجه‌صدرالدین‌محمد ترکه پس‌از کتاب «حکمت رشیدی» که بنام خواجه رشید الدّین تألیف کرده بود کتاب دیگری باسم «کنوزالافراح فی معرفة الاشباح والارواح» باز بنام او پرداخته و بخواجه تقدیم

کرده بوده‌است. خواجه در این نامه از او تشکر میکند و بپاداش این کار که باعث تخلید نام وسرافرازی او بین انام است مؤلف را باتقدیم مقداری نقد و جنس و مرکوب پاداش میدهد واز کمی آن عذر میخواهد . چون خواجه دراین مراسله از یورش شام نام میبرد معلوم میشود که نامه درحدود ۷۱۲ که در آن سال اولجایتو و خواجه مشغول لشکر کشی بشام بوده اند نوشته شده است .

این است عین آن مراسله که ازیك مجموعهٔ خطی متعلق آبجناب قای دکتر قاسم غنی نقل میشود :

سواد مکتوبی که خواجه رشیدالدین بمولانا صدرالدین محمد تر که نوشته درباب کتابی که مولانای معظم الیه باسم خواجه تصنیف نموده بود :

« چون بفضل متعال و کرم ذوالجلال مهندس فلك برین وتوسن کرهٔ زمین (کذا) توسن مرام را درزیر ران مارام کرده وخطهٔ غبرا وعرصهٔ دنیا را باوامر و نواهی ماانتظام داده است وعلماء عصر وفضلاء دهر که هریك ازایشان قلادهٔ [گریبان] فضل وشمسهٔ ایوان عقل و گلبن بوستان علم واخترشناسان آسمان حلم‌اند،بنام این کمینه کتب و رسایل بی نظیر نوشته اند چنانچه آنهمه از اشعهٔ ذکاء لایح تر و از نسیم صبا فایح ترشده چون آن جناب کیوان نقاب گردون مآب مولوی لازال‌شموس افضاله مشرقة وغصون اقباله مورقة رسالهٔ کنوز الافراح فی معرفة الاشباح والارواح رابعد از کتاب حکمت رشیدی بنام این فقیر کهینه وحقیر کمینه ساخته واین خوشه چین خرمن خود را بر خاطر کیمیا خاصیت گذرانده و مس مغشوش این ضعیف رابدان اکسیر عالم گیر بمرتبهٔ رسانیده که از زر مغربی بلون و بهاء واشراق و ضیاء سبقت‌میگیرد چگونه شکرمواهب‌نعم نامتناهی الهی گزارد که‌این فقیررا چنان مرتبه دردنیا ارزانی فرموده که مصنفات چنین که افاضل زمان از مدح وتحسین آن قاصر آمده بنام او موشح گردانند هرآینه ابین من الامس و اظهر من الشمس است که بواسطهٔ تدوین این رساله وتحریر این مقاله که هراشارتی از آن بشارتی‌وهر رمزی از آن کنزی و هر نقطهٔ از آن نکته ایست بنام این ضعیف بر صفحات روزگار و

اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند. اکنون بمضمون المال یفنی والاسم یبقی اندك محقری مختصر نه چنانچه پیش ایشان معتبر باشد فرستاده شد:

نقد :

آقجه رکنی که هـ دینار آن سه مثقال طلاست ده هزار دینار، سه هزار تومان.

اجناس :

اقمشهٔ اسکندرانی ، پوستین سمور صوف مرقع بکلك ، قبا پیراهن رومی ،

مرکوب:

اسب تازی مغرق زین ۱ رأس ، استر بردعی ایضاً راس

گندم:

حوالهٔ دستجرد چهارصد جریب

جو :

حوالهٔ کرمان پانصد جریب

برنج :

سیصد جریب

متوقع بکرم عمیم ولطف جسیم آن چنان است که بکرم معذور فرمایند که امسال بواسطهٔ اخراجات یورش شام مبلغی عظیم رفته لهذا در عطا اختصار رفت انشاءالله بعد ازاین آنچه وظیفهٔ خدمت است بجای می آورد و ازاین محقر بالنعم۲ (کذا؟) خجالتهاست، سایهٔ حضرت مولوی تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم باقی باد والسلام» .

۱ ـ دراصل ممرزمین متن تصحیح قیاسی است

۲ ـ ظاهراً : بالفعل

مباحث تاریخی

تاریخ مختصر طب اسلامی

بقلم جناب آقای

دکتر قاسم غنی

— ۱ —

۱ — طب عرب در عصر جاهلیت

در آغاز ظهور دیانت اسلام که هنوز شریعت اسلامی از قبایل عرب بیرون نرفته و در سایر ممالك انتشار نیافته بود قبایل اعراب مانند سایر قبایل بدوی و بیابانگرد توجهی بعلوم وفنون نداشتند و تنها چیزی که مورد علاقه و توجه آنها بود لغت عرب و احکام دینی اسلام بود .

با وجود این از آنجا که مداوا و پرستاری رنجوران از امور طبیعی است و یك جماعت هر قدر بدوی باشند باز غریزهٔ حفظ حیات و احتیاج بتسکین آلام آنها را در پی علاج بر میانگیزاند یك نوع طبابت و مداوائی در بین آنها مرسوم بوده است .

طبی که در بین اعراب بدوی ابتدائی ظهور اسلام شایع بوده است یك نوع طب تجربی توأم با اعمال جادوگری و خرافات بوده است شبیه بآنچه که در همهٔ قبایل بیابانگرد شایع بوده و هم اکنون نیز در بعضی اقوام غیر متمدن دیده میشود باین معنی که در بین اقوام بدوی عوامل مختلف ازقبیل تصادف واتفاق ، تجربه واختبار ، مطالعه دراوضاع طبیعت ، مشاهدهٔ احوال دردمندان و رنجوران ، پیروی از غرائز و تمایلات فطری ، تقلید از حیوانات و تعقل ، همهٔ اینها انسانرا بتدابیر طبی و بکار بردن دارو ها راهبری میکند و بتدریج مقداری عقائد و اطلاعات وفرضهای صحیح وغیر صحیح بآن افزوده میشود از قبیل مشابهت بین انسان و عالم کبیر ، تأثیر کواکب و اجرام‌آسمانی ، پرستش ارواح ، عقیدهٔ تناسخ و باز گشت ارواح ، عقیده بشیاطین و جن و ارواح خبیث ، حلول شیاطین و ارواح موذی در بدن انسان و تولید رنج و درد .

یکدسته از پیران سالخوردهٔ با تجربه یا اولاد و نزدیکان آنها که تجارب پیران را

بمیراث برده اند دست بکار معالجه میزده و طبیب شمرده میشده اند .

معدودی از اعراب در ممالك مجاور جزیرة العرب مخصوصاً در ایران طب آموخته و در بین قوم خود بطبابت مشغول بوده اند از قبیل **حارث بن کلده** که درمدرسهٔ جندی شاپور طب آموخته بوده است و **ابن ابی رمثه تمیمی** که جراح معروفی بوده و نیز زنی بنام **زینب** که در معالجهٔ امراض چشم و زخمها مشهور بوده داشته است .

ظهور دیانت اسلام سبب شد که اعراب بیابان گرد پراگنده گرد هم جمع شوند و جامعهٔ دینی و اجتماعی و سیاسی محکمی بوجود آورند که در اندك زمانی قسمت معظم دنیای متمدن آن روز را بر هم زده جانشین امپراطوری روم و ساسانیان گردید .

تشکیل حکومت بزرگ وغلبه بر اقوامی که از حیث تمدن و علوم و فنون بر آنها برتری داشتند خواهی نخواهی منجر بکسب علوم آنها گردید باین معنی که پیشرفت عرب و استقرار مدنیت کسب علوم و آداب سایر اقوام متمدن را ایجاب نمود .

برای اینکه منابع طب اسلامی معلوم شود باید اجمالاً نظری بوضعیت علم طب قبل از اسلام و در قرون اوّل اسلامی انداخت و دانست که مسلمین از کدام قوم و بچه طریق علوم را فرا گرفته اند و آن علوم از جمله طب بچه حال بوده و بچه کیفیت بآنها رسیده است آنگاه وارد این بحث شد که پس از کسب علوم سایر اقوام خدمتی که خود آنها بترقی علم کرده‌اند بچه اندازه بوده است .

۲ — منابع طب اسلامی

بطوریکه اشاره شد تمام ملل قدیم یك نوع طب و معالجه ای داشته اند و تاریخ ظهور علم طب تاریخ ظهور بشر است باین معنی که از اول خلقت انسان رنج و درد و بینوائی و حوادث گوناگون مصاحب او بوده است و در بعضی از قدیمترین آثاری که از مردم عهد اوّل بدست آمده آثار مرضی دیده میشود و مسلم است که انسانْ مثل هر موجود جانداری بحکم غریزه و الهام طبیعت در پی رفع رنج میکوشیده و برای تسکین درد بهر وسیله ای متشبث میشده است .

بعضی ازملل قدیم مثل‌مردم چین و سکنهٔ بین النهرین ومصر وایران وفنیقیه وقوم یهود طب مدوّن پیشرفته ای داشته اند و طبابت حرفهٔ خاصی شمرده میشده است که جنبهٔ علمی و عملی داشته ولی در ممالك قدیمی کشوری که در آن طب بمنتهی درجه ترقی و اوج پیشرفت خود رسیده است مملکت یونان است .

در یونان بدست **ابقراط** که از روی کمال حق و شایستگی « پدر علم طب » نامیده شده است این ترقی انجام یافت .

بقراط دریکی ازدرخشنده ترین قرنهای‌علمی یونان قدیم یعنی عهد پریکلس که عصر

ظهور امثال توسیدید و فیدیاس و سوفوکل و اوری پید است بوجود آمده و علماً و عملاً دانشمندترین اطبای ملل قدیمه بشمار است .

بقراط بیشتر از دو هزار سال بر دنیای طب و طبابت فرمانروا بوده و تا قرنهای تازهٔ نهضت علمی اروپا هر چه در طب نوشته و بکار بسته اند در خصوص اقوال و آراء او بوده است .

طبی را که بقراط ترتیب داده قسمت معظم آن از حیث مواد مأخوذ از سایر ملل و یا یونانیان مقدّم بر اواست ولی هنر و فضل بقراط در این است که او همهٔ این مواد را مورد بحث و تحقیق قرار داده از راه نقد و روش عالمانه بمعلومات تازه ای رسیده است همانطور که سایر علمای هموطن او از قبیل افلاطون و ارسطو از همهٔ اقوام مقدم بر زمان خود یا معاصر خود استفاده ها برده و معلوماتی گرفته ولی آن معلومات را نقادی دقیق نموده اصول و فروع و صحیح و سقیم آنرا از یکدیگر مجزی ساخته خلاصه و زبدهٔ استنباطات خود را ببهترین وجهی مرتب و منظم ساخته و باین طریق پی افکندن کاخ بلندی در علم نایل آمده اند .

بقراط طب را از حوزهٔ اسرارآمیز معبد و تأثیرات آن آزاد ساخته بر اساس علوم حیاتی متکی ساخت ، مرض و حیات را تابع قوانین طبی دانست و نشان داد که فقط با مطالعهٔ دقیق طبیعت بآن قوانین میتوان دست یافت ، ربط بین علت و معلول را نشان داد ، مطالعه و تجربه را اساس مباحث طبی شمرد و نظر و استدلال و منطق را راهبر و معدل مطالعه و تجربه قرار داد واین دو یعنی تجربه و نظر را با هم توأم ساخت . بعقیدهٔ ابقراط انسان جزئی از طبیعت است و با همان قوانینی که هر موجود ذیحیاتی بطبیعت مرتبط است انسان هم مرتبط است ، تعادل بین عوامل طبیعی صحت و حیات است جمیع قوای فرد در پی حفظ این تعادل است هرگاه بواسطهٔ علل خارجی این تعادل و موازنه بخطر بیفتد همهٔ قوای فرد در دفع عوامل مضرّه وبر قرار ساختن تعادل مطلوب میکوشد وظیفهٔ طبیب خدمت بطبیعت‌فرداست در این کوشش حیاتی، واز این نظر است که بقراط طبیب را « خادم طبیعت » مینامد .

البته حجم معلومات و کمیت اطلاعات بقراط در طب محدود بود بواسطهٔ آنکه دست زدن بمردهٔ انسان مقدور نبود ، تشریح کم میدانست ، فیزیولژی نواقص بسیار داشت .

با نقص در معلومات تشریحی وفیزیولوژیکی بالطبع دامنهٔ اطلاعات درعلم امراض هم وسعتی نداشت تغییرات و تحوّلات مرضی را بخوبی نمیتوانست توضیح بدهد .

با این همه نواقص و محدود بودن حجم و کمیت معلومات کیفیت معلومات طبی بقراط بسیار مهم است .

بقراط روش علمی متینی طرح کرد، طب‌را از دیانت منفك ساخت مطالعات در بالین بیمار را اساس‌کار قرار داد . چنانکه ازسوگند معروف ابقراطی و رسائل دیگری که‌راجع بحقوق‌و وظائف و تکالیف اخلاقی طبیب نگاشته بر می‌آید بنحو بسیار روشن و واضحی

تکالیف و حدود و وظائف و حقوق و شؤن اجتماعی طبیب را معین کرد ، جنبهٔ اخلاقی و وظیفه شناسی بحرفهٔ طبابت داد و در این قسمت خود مثال بزرگی بود از شرافت و نیت و عشق بحقّ وحقیقت و شفقت و مهربانی نسبت برنجوران و غیرت و همت بر بسط و نشر علم و معرفت .

بقراط مجموعهٔ طبی بسیار مهمی که قدیمترین و گرانبها ترین میراث معلومات طبی قدماست بنام « مجموعهٔ ابقراطی »۱ باقی گذاشته که در تمام قسمت های نظری و علمی طب بحث و تحقیق کرده است و همین مجموعه است که بزرگترین منبع طب اسلامی شمرده میشود .

بعد از بقراط دو پسر وداماد وشاگردان او دنبالهٔ تحقیقات استادبزرك راگرفتند، افلاطون و ارسطو با نظر فلسفی خود درکلیات طب آرائی بآن افزودند ، در شهرها و جزائر یونان حوزه های طبی معتبری پیدا شد واطبای بزرگی که همه کم و بیش شارح و مفسرآثار ابقراط بشمارند ظاهرشدند تا آنکه شهر اسکندریه مهد معارف طبی یونانیان گردید ، تشریح اموات مجاز شد ودرکالبد شناسی پیشرفتی مهم حاصل گشت واز آنجاکه بندر اسکندریه بواسطهٔ وضع جغرافیائی و سوابق اجتماعی محلّ اختلاط قبایل و اقوام مختلف افریقائی وآسیائی واروپائی وازبزرگترین مراکزاجتماعی وفرهنگ دنیای قدیم‌بود از منابع مختلف معلوماتی بهم پیوسته باطب بقراطی مخلوط شد .

در بین رومیها نیز طب یونانی انتشار یافت و غالباً مباشر شغل طبابت خود یونانیها بوده اند تا آنکه در قرن دوم میلادی استاد بزرك دیگری بنام **جالینوس** در عالم طب ظاهر شد .

البته در فاصلهٔ بین بقراط وجالینوس اطبای نامداری ازقبیل تئوفر است۲، دیکلس۳ و سلس ٤ و دیوسقوریدوس ٥ وبلیناس حکیم ٦ واورلیانوس ۷ وآرته ۸ ، و امثال آنها ظاهر شده هریك بنوبهٔ خود چیزی بر معلومات‌طبی افزوده وگاهی نظرهای تازه ای‌اظهار داشته بودند ولی بطورکلی اساس طب آنها همان طب ابقراطی است تا آنکه جالینوس بزرگ که از مردم بر غامس۹ یعنی از یونانیان آسیای صغیر است ظاهر شد .

جالینوس‌پس از آنکه در شهرمولد خود درجزیرهٔ کورنت ۱۰و درمدارس‌اسکندریه علماً وعملاً طب را آموخت بمنظور دیدار علما و کسب علوم بیشتری ونیز بمنظور مطالعهٔ

۱ – Corpus Hippocraticum ۲ – Théophraste ۳ – Diocles de Carystie
٤ – Celse ٥ – Dioscoride ٦ – Pline L'ancien
۷ – Gaelius Aurélianus ۸ – Aretée de Cappadoce
۹ – Pergamus ۱۰ – Corinthes

نباتات طبی درجزیرهٔ قبرس و بعضی جزائر دیگر بحرالروم و درفلسطین مسافرتها نموده بشهر خود بر گشته بطبابت پرداخت، بعد درشهر رم مستقر شد و در تحت حمایت امپراطور دانش پرور رومی مارك اورل حوزهٔ طبی ایجاد نموده بمعالجه بیماران مشغول شد و ضمناً جماعتی را تربیت کرد و هم آثار مهمی در علم طب مدون ساخت که منبع مهم دیگر طب اسلامی است .

جالینوس مخصوصاً در قسمت تشریح متجاوز از دوازده قرن یعنی از قرن دوم میلادی تا قرن شانزدهم استاد مسلم تشریح شمرده میشده و همهٔ اطبای قرون وسطی از جمله اطبای مسلمان بکمك کتب جالینوس بتشریح آشنا میشدند و فقط در قرن شانزدهم است که طبیب و کالبد شناس معروف بلژیکی وزال۱ کتابی در تشریح نوشته نواقص تشریح جالینوس را مدلل داشت و آنرا از اعتبار انداخت .

خلاصه آنچه گفته شد این است که با استعانت و استفاده از معلومات و تجارب سایر ملل طب بدست یونانیها مخصوصاً بقراط بزرك بر اساس تحلیل و نقد و تجربهٔ علمی استوار شده شکل علمی صحیحی پیدا کرد . جانشینان بقراط کم یا بیش در تکمیل آن کوشیدند، در اسکندریه بنای ترقی را گذاشت ، جالینوس هم در قرن دوم میلادی ماحصل معلومات علمای مقدم بر خود را با روش علمی و بشکل منظم و روشنی مدون ساخت .

ضعف و فساد امپراطوری روم غربی و حوادث گوناگون اجتماعی و سیاسی و بروز جنگها و شیوع بیماریها زمینهٔ سقوط امپراطوری روم غربی را تهیه نمود و سبب شد که مراکز مهم تمدن و علم مورد هجوم قبایل وحشی بدوی شود . این وحشیان از کوههای آلپ گذشته بر ایطالیا دست یافتند و در نتیجه علم و هنر از جمله طب نه فقط از پیشرفت بازماند بلکه سیر قهقرائی کرد و بار دیگر اوراد و عزائم و خرافات و طلسمات و اعمال جادوئی درطب نفوذ یافته جای دارو و درمان را گرفت .

شیوع دیانت مسیحی و رسمی شدن آن در روم شرقی یعنی امپراطوری بیزنطیه نیز مشوق اهل علم نبود بر عکس فلسفه و علم را نوعاً خلاف شرع شمرده مدارس و حوزه‌های علمی را می بست و پیروان علم و فلسفه را کافر میشمرد مثلاً درقرن پنجم میلادی کنیسه مسیحی مدرسهٔ شهر ادس را که اعراب رُها میگفته اند و در محل فعلی شهر اورفه بوده است بست و نسطوریان را از آن مدرسه بیرون کرد و جماعتی از همین نسطوریان رانده شده اند که بایران پناهنده شده و بعضی از آنها بترقی مدرسهٔ جندی شاپور خدمات شایان نموده اند .

---

۱ - André Vérale بزرگترین کالبد شناس قرن شانزدهم میلادی است که با روش علمی منظمی بدن اموات را تشریح نموده کتاب معتبری در تشریح نوشت و اشتباهات تشریحی جالینوس را واضح ساخت (۱۵٦٤ - ۱۵۱٤ میلادی)

این نسطوری ها پیروان نسطوریوس اسقف قسطنطنیه‌اند که بحکم مجامع روحانی بدعت گذار شمرده شده تبعید شد و در حدود سنهٔ چهار صد و چهل میلادی درمصروفات یافت . بیشتر پیروان او هم در سوریه و بین النهرین و ایران پراکنده شده تمدن یونانی‌را در مشرق زمین منتشر کردند ، متون یونانی‌را بزبان سریانی ترجمه کرده در ادس ونصیبین و بعضی از شهر های دیگر مدارسی تأسیس کردند وبعضی در مدرسهٔ جندی شاپور بتعلیم علوم مختلف از قبیل ریاضیات و فلسفه و طب و دیگر علوم پرداختند .

درقرن ششم میلادی بامر ژوستی‌نین‌اول حکمای وثنی اسکندریه یعنی نوافلاطونیان از آنجا رانده شده مورد زحمت و سختی واقع شدندآنها هم رو بمشرق‌آورده بنسطوریها ملحق شدند . جماعتی یهودی و قبطی آشنای بعلوم یونانی نیز بآنها پیوستند . خلاصه آنکه همهٔ این عناصر مختلف دست بدست یکدیگر داده علوم ومعارف یونانی از جمله‌طب را در شهر های مشرق زمین منتشر ساختند .

احوال علوم و طب قبل از اسلام این است که بطور اجمال و برسبیل مقدّمه ذکر شد و تا این مقدمه را در خاطر نداشته باشیم نمیتوانیم بطور روشن بدانیم که مسلمین وقتی که رو بعلم آورده اند علم بچه حالت بوده و تا چه اندازه در دسترس آنها بوده ، چقدر اقتباس کرده و بعد خدمت خود آنها بعلم تاچه اندازه وبچه کیفیت بوده است

۳ ــ ترجمهٔ کتب طبی بعربی

در اوائل قرن هفتم میلادی دیانت اسلام ظاهر شد و باندك زمانی از سواحل رود سند تا قفقاز و تمام افریقای شمالی و اسپانی و حتی بعضی از جزائر بحرالرّوم ازقبیل سیسیل و ساردنی را مطیع ساخته امپراطوریها را مقهور کرد .

قرن اول هجری بفتح ممالك و تشکیل حکومت وسیع عرب گذشت ، مسلمین بر ممالکی که مهد تمدّن بود دست یافتند ، شهر های بزرگی که مراکز علوم و فنون شمرده میشد از قبیل دمشق ، قیصریه و اسکندریّه مسخر گردید .

در طیّ این فتوحات‌و استقرار یافتن سلطنت ، مسلمین باین نکته برخوردند که باید تمدن ملل مقهور را فراگیرند . این نهضت مخصوصاً با ظهور خلفای بنی عباس و نفوذ ایرانیان در ادارهٔ امور مملکت ترقی کرد بطوری که منضم بهر مسجدی مدرسه ای بناشد کتابخانه ها بوجود آمد ، بیمارستانها تأسیس گردید ، در مدارس همهٔ علوم تدریس میشد مخصوصاً علوم دینی و طب وفلسفه .

بطوریکه گفته شد نسطوریها و حکمای اسکندری که بمشرق هجرت کرده بودند و یهودیان و قبطیان و سوریان دو قرن قبل ازاین نهضت زمینه را بخوبی تهیه کرده‌بودند مخصوصاًسریانیها که پسرعم عربها محسوب میشدند بنقل‌علوم یونانی‌ازسریانی بعربی پرداختند

اشخاصیکه دربین مسلمین در راه علوم ازجمله طب کار کرده‌اند ممکن است بدوطبقه قسمت شوند : مترجمین و مؤلفین .

مترجمین اشخاصی بوده‌اند که فن ایشان فقط ترجمه بوده است، یعنی از یکطرف زبان عربی را خوب میدانسته و ازطرف دیگر در زبان سریانی یا یونانی یا هر دو تسلط کافی داشته و بنقل علوم بعربی پرداخته‌اند و جز این عنوانی ندارند.

مؤلفین آنهائی هستند که آثار ترجمه شده را بخوبی فراگرفته کم یا بیش از خود نظر داشته و بسلیقهٔ شخصی تألیفاتی کرده اند.

بعضی هم دارای هر دو جنبه بوده‌اند از قبیل **یعقوب کندی** در فلسفه و **یوحنابن ماسویه** و **حنین‌بن اسحق** که هم مترجم محسوب‌میشوند وهم مؤلف صاحب نظر.

معروف است که حنین‌بن اسحق که مترجمین لاتینی قرون‌وسطی اورا «یوهانیتیوس» ۱ مینامیدند یکی ازمسیحیان حیره بود که درجوانی دوامیفروخت و ضمناً نزد یوحنابن‌ماسویه طب میآموخت. روزی در محضریوحنا بن‌ماسویه سؤالات بسیار کرد بطوریکه ابن‌ماسویه بخشم آمده گفت: «حنین مردم حیره را بطب چه‌کار است تو باید در کوچه ها بگردی و صرافی کنی» حنین آزرده خاطر گردیده مصمم شد که یونانی بیاموزد وخودرا بی‌نیازسازد چند سال صرف آموختن یونانی کرد آنگاه بجندی شاپور برگشت و در طراز **جبرائیل بن بختیشوع** و ابن ماسویه درآمد. خلاصه او هم مترجم است وهم مؤلف.

اولین امیرزادهٔ اموی که بعلوم یونانی توجه مخصوص پیدا کرد خالدبن یزیدبن معاویه ابن ابی‌سفیان است که «حکیم آل مروان» نامیده شده است و او بواسطهٔ عشق زیاد به کشف کیمیا حکمای یونانی مقیم مصر را جمع کرده امر کرد که کتب یونانی ومصری راجع بکیمیا را از لغت یونانی و قبطی بعربی نقل کنند و این ترجمه ها بعقیدهٔ ابن الندیم اولین نقل علوم‌یونانی بعربی محسوب است بطوریکه برتلو۲ در تاریخ شیمی قرون وسطی میگوید اگر چه عمدهٔ کوشش کیمیا گران صرف بدست آوردن «اکسیر اعظم» و «حجر-الفلاسفه» بود ولی در ضمن همین کوشش ها بکشفیات بزرگی در شیمی نایل شده اند، بطوریکه لغات مخصوص‌شیمیائی که عرب درشیمی وضع کرده‌ازقبیل «الکحل» و«الانبیق» و امثال آن در تمام السنه متداول است.

نکتهٔ مهمی‌راکه در موضوع نقل علوم یونانی بعربی باید دانست این است که بعقیدهٔ لوکلرک۳ که‌در «تاریخ طب عرب» بآن اشاره کرده‌است تاریخ استفادهٔ عرب ازعلوم‌یونانی را باید تقریباً صد سال‌مقدم بر دورهٔخالد شمرد یعنی تاریخ فتح مصر را باید آغاز استفاده از علوم یونانی دانست درآنوقت شخصی بنام **یحیی‌النحوی** از مصاحبین و خواص عمرو ابن عاص که بعقیدهٔ لوکلرک همان یوحنای فیلوپوس ٤ شارح ارسطو است واصلاً از کشیشان یعقوبی بوده بعد اسلام‌آورده دست بترجمهٔ‌آثار یونانی بعربی زده است. ابن‌الندیم

---

۱ – Yohannitius
۲ – Marcelin Berthelot شیمی دان بزرگ فرانسوی (۱۸۲۷ – ۱۹۰۷میلادی)
۳ – Leclerc
٤ – John Philoponus

هم در الفهرست در ضمن نام بردن کتب و مقالات او میگوید از جمله قسمتی از کتب طبی جالینوس را تفسیر کرده است .

در هر حال قدر مسلم این است که در دورهٔ خالدبن یزیدبن معاویه کتبی درفن کیمیا و مواضیع دیگر-از جمله طب از یونانی بعربی ترجمه شده است ۱.

این دوره دورهٔ تهیهٔ زمینه است برای ظهور علمائی که صاحب نظر و رأی بوده اند در دورهٔ مترجمین که درقرن اوّل هجرت یا اندکی بیشتراست ترجمه‌های کتب یونانی در طب و سایر علوم با عادات و سنن مسلمین و اصول صحی‌اسلامی بهم آمیخته شده نادراً دیده میشود کـه طبیب مسلمانی از خود اظهار عقیده و رأی کند بلکه اصولاً بگفتهٔ قدما تسلیم اند .

در حالیکه در قرن های بعد در دورهٔ اوج ترقی علمی مسلمین علمای بزرگی پیدا میشوند که‌ازمرحلهٔ ترجمه وشاگردی گذشته استقلال فکری دارند وباآنکه اساس معلومات آنها از یونانیان گرفته شده و نام بقراط و جالینوس دربین آنها باحترام بسیار برده میشود ولی در گفتار آنهاآثار مطالعهٔ شخصی وگاهی نقدآثار قدما دیده میشود ، اطبای مسلمین امتحانات تازه‌میکنند، تعلیمات طبی سودمندی دربالین بیماران دربیمارستانهابعمل می‌آید مخصوصاًدرقسمت معالجه وبکاربردن‌ادویه‌ابتکارنشان میدهند،تألیفات گرانبهائی‌بوجودمیآید .

رازی شکوك بر جالینوس مینویسد ، همانطورکه ابوعلی سینا درمقدّمهٔ « حکمة ـ المشرقیین» بنقد فلسفهٔ مشاء میپردازد ، اسپانیا و بغداد از مراکز مهم طب شمرده میشود بطوریکه تنها در کتابخانه قرطبهٔ بگفتهٔ مورّخین سیصد هزار مجلد کتاب در علوم مختلف دیده میشود .

خدمتی‌راکه مسلمین بطب کرده اند بانواع مختلف قضاوت و تقدیر شده‌است بعضی بر این عقیده‌اندکه اگر تمدّن اسلامی نمی بود آثار بقراط و جالینوس و امثال آنها در تاریکی قرون وسطی گم شده بکلی از میان میرفت • ببرکت وجود مسلمین وجامعهٔ اسلامی است که میراث علمی قدما نه فقط محفوظ مانده بلکه مقدار زیادی برآن افزوده شده است بطوریکه مسلمین روزی که رو بضعف نهادند و مراکز مهم از قبیل اسپانیا را از دست دادند گرانبهاترین میراثی که برای جانشینان خود باقی گذاشتند علوم ومعارف قدما بود•

دسته ای دیگرکه عقیده شان غالباً ناشی از جهل و تعصب یا غرض بوده گفته اند که خدمت مسلمین بطب هیچ است زیرا امانتی از قدما بمیراث باقی مانده بود این امانت‌چندی نزد مسلمین و آباء کنیسهٔ مسیحی بدون آنکه چیز قابل ذکری بآن افزوده شود راکد باقی ماند تا دردورهٔ نهضت علمی اروپا (رنسانس) بدست مردم‌آن عهد افتاد .

---

۱ ــ ابن الندیم مترجمی را بنام «اصطفن قدیم» یاد میکند ومیگوید این شخص کتبی‌در «صنعت» (که مقصود ازآن کیمیاست) و غیر آن برای خالدبن یزیدبن معاویة بعربی نقل کرد (ص ۳٤۰ چاپ مصر).

ولی حقیقت واقع بین این دو عقیدهٔ متضاد است زیرا محقق است که اگر مسلمین آثار قدما را بآن دقت جمع آوری و ترجمه و اصلاح و تحشیه و تفسیر نکرده بودند قسمت معظمی از بهترین آثار یونانیان از میان رفته بود چنانکه امروز یکقسمت از آثار طبی یونانی اصل آن در دست نیست بلکه ترجمهٔ عربی آن باقی مانده است از جمله کتاب هفتم تشریح جالینوس که اصل یونانی آن گم شده ولی ترجمهٔ عربی آن باقی است .

علاوه بر این بعضی از اطبای مسلمان خدمات شایانی نظراً وعملاً بترقی طب کرده‌اند و مخصوصاً در قسمت طب عملی وجراحی علمای بزرگی ازقبیل **علی بن عباس مجوسی اهوازی** و **ابوالقاسم بن خلف الزهراوی**۱ ظهور کرده اند که اگر نگوئیم هر چه دورهٔ طولانی قرون وسطی در طب داشته از اطبای اسلامی بوده لااقل باید انصاف داد که قرون وسطی بطب وطبابت مسلمین بسیار مدیون است .

از طرف دیگر کسانیکه فضیلت حفظ آثار قدما را منحصر بعرب شمرده‌اند راه مبالغه پیموده‌اند زیرا چنانکه اینها میگویند که اگر مسلمین نبودند رشتهٔ ارتباط بین عهد رنسانس وفرهنگ یونانی بکلی قطع شده بود چنین نیست زیرا مقدار زیادی ازعلوم وآثار یونانی در دیر های مسیحیان باقی مانده ویك عده اهل بحث و تحقیق سر گرم مطالعهٔ همان آثار بودند و نگذاشتند که راه و رسم علم و فرهنگ یونانی فراموش شود .

اهمیت طب اسلامی مخصوصاً دراین است که مدت چند قرن یعنی در قرنهای طولانی بین سقوط تمدن و معارف یونانی و عهد رنسانس مهم ترین وصادق ترین منبع استفاده از علوم یونانی محسوب است .

این نکته را هم باید در نظر داشت که طب اسلامی مانند دیگر علومی که در بین مسلمین انتشار یافت اگرچه قسمت معظم آن از یونانی نقل و ترجمه شده ولی قسمتی هم از منابع ایرانی و هندی وسوری گرفته شده است و هر که تفصیل را بخواهد بفهرست ابن‌الندیم (صفحهٔ ۳٤۰ ببعد چاپ مصر) مراجعه کند که نام ونشان مترجمین از لغات مختلفه را بزبان عربی شرح میدهد از جمله عبدالله بن المقفع و بسیاری ازآل نوبخت و جماعتی دیگر را نام میبرد که آثاری از فارسی بعربی نقل کرده‌اند.

البته این نکته راهم باید در نظر داشت که بسیاری ازاین کتب که از فارسی‌ساسانی بعربی نقل شده باز در اصل یونانی بوده یعنی در دورهٔ ساسانیان از یونانی بزبان ایرانی نقل شده و بعد از ظهور اسلام و مسلمان شدن ایرانیها بعربی درآورده شده است ازجمله

---

۱ — از اطباء وجراحان بزرگ مسلمانان از اهالی قرطبه که در اروپا بنام Abulcasis وگاهی Albucasis معروف بوده و نیز Alsaharavius یعنی الزهراوی نامیده شده است .

کتبی در منطق۱ و طب که عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه کرده است و نیز یکی از کتابهای طبی ثیاذوسیوس۲ طبیب یونانی شاپور دوم ازفارسی بعربی ترجمه شده است.

مخصوصاً در قسمت طب نفوذ ایرانی بواسطه مدرسهٔ جندی شاپور زیاد بوده است راست است که در مدرسهٔ جندی شاپور اساس تعلیمات طبی یونانی بوده ولی بتدریج رنگ ایرانی گرفته و قریحهٔ ایرانی درآن تأثیر بسیار داشته است.

همچنین از لغات هندی ونبطی کتبی بعربی ترجمه شده است که ابن‌الندیم نام ونشان مترجمین از این لغات و موضوع ترجمهٔ آنها را ذکر کرده است.

بطوریکه گفته شد پس از استقرار حکومت عرب نقل کتب علمی بعربی شروع شد و غالب مترجمین ازعناصر غیر عرب بلکه گاهی غیرمسلمان بوده‌اند ازقبیل‌سوریها وعبریها و ایرانیهای مسلمان یا مسیحی و یهودی و مجوس ولی نهضت علمی واقعی عرب ونقل کتب معتبربعربی متعلق بدورهٔ خلفای‌عباسی‌است که دورهٔنفوذ عنصرایرانی است مخصوصاً دورهٔ خلافت مأمون که مادر و زنش ایرانی بوده و عهد او را دورهٔ اوج نفوذ ایرانیان میتوان شمرد ودر این دوره هاست که از راه فتح بلاد یا بوسیلهٔ خرید یا مبادله وفرستادن هیئت های مخصوصی بشهر های امپراطوری بیزنطیه عدهٔ بسیاری از کتب نفیس یونانی یا ترجمه‌های سریانی آنها رادر کتابخانهٔ مخصوص خلیفه که «بیت‌الحکمه» نامیده میشده‌است جمع‌آوری نموده بدست مترجمین ماهر ترجمه کرده اند. درچگونگی ظهور علم و فلسفه بعضی از مورخین مسلمان نوشته اند که شبی مأمون ارسطو را درخواب دید و ازصحبتش مسرور گشت لذا مایل شد کتابهای اورا بخواند وامر کرد از روم کتابهای اورا آوردند و ترجمه کردند. ابن‌الندیم شرح این‌خواب را چنین روایت میکند ۳:

« مأمون در خواب دید که مرد سرخ و سفیدی با پیشانی عریض، ابروان پیوسته، چشمان درشت وسیمای‌زیبا بر کرسی‌نشسته‌است. مأمون میگوید مهابت این مرد مرا فرو گرفت از او پرسیدم کیستی گفت ارسطو هستم، خوشحال شدم و گفتم ای حکیم اجازه میدهی سؤالی بکنم فرمود بپرس گفتم « خوب » چیست؟ گفت آنچه عقل خوب بداند گفتم بعد چیست؟ گفت آنچه در شرع خوب باشد، گفتم بعد از آن گفت آنچه مقبول عامّه باشد گفتم بعد از آن گفت دیگر بعدی نیست ».

---

۱ — از منطق ابن المقفع یك نسخه در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی موجود است بشرحی که در فهرست آن کتابخانه مسطور است و ظاهراً آن نسخه منحصر بفرد است. در سالهای اخیر با اجازهٔ اولیای کتابخانه چند نسخه ازروی‌آن استنساخ شده است.

۲ — Thèodosius نام این طبیب در کتب‌عربی «ثیاذوق» ضبط شده.

۳ — الفهرست صفحهٔ ۳۳۹ چاپ مصر

بعد ابن‌الندیم میگوید بروایت دیگرمأمون باو گفت باز چیزی بگو گفت: «موحد باش» خلاصه بعقیدهٔ ابن‌الندیم این خواب یکی از اسباب مهم ظهور کتب علمی بود ولی بطوریکه اشاره شد حقیقت مطلب این است که ظهورفلسفه و علم در اسلام یك امر طبیعی و لازمهٔ پیشرفت تمدن اسلامی بوده است و تماس آنها با اقوام متمدن کسب علوم آنها را ایجاب میکرده است .

بتدریج لغت عرب لغت اهل علم شد مثل لغت لاتینی که در قرون وسطی لغت علمای جمیع ممالك اروپا بشمار میرفت و مسلمان عالم از هر نژادوزبانی بود کتاب علمی رابعربی می نوشت که مورد استفادهٔ همهٔ مسلمین باشد باضافه بطول مدت اصطلاحات و لغات علمی که در عربی وضع شده بود حکم سکهٔ رایجی را پیدا کرده بود که همه کس آن را میپذیرفت .

این نکته را هم باید منصفانه تصدیق کرد که لغت عرب دارای خصوصیاتی است که آنرا برای ساختن لغات بسیارتازه مستعد میسازد و بهمین جهت یکی‌از توانگر ترین لغات بشر شمرده میشود مثلاً یکی از اوزان عربی وزن « فُعال » است. اسم هائیکه براین وزن است غالباً اسم مرض است مثل « صداع » ، « زکام » ، «جذام » ، «دوار » بمعنی گیجی و چرخیدن سر ، «بحار » بمعنی انقلاب حال در دریا ۱ ، « خمار» بمعنی دردسری که از شرابخواری پیدا شود .

در بسیاری از موارد مترجمین عربی لغات یونانی‌راباکمال‌مهارت نقل بمعنی کرده‌اند مثل‌لغت « دیاگنوسیس۲ » یونانی که «تشخیص »ترجمه شده ولغت « پروگنوسیس۳» که «تقدمة‌المعرفة» ترجمه شده است .

در بعضی موارد عین لغت یونانی را پذیرفته اند مثل« ذوسنطاریا » و«ایلاوس»و «ذیابیتوس» .

این ترجمه ها است که در قرون وسطی از زبان عربی بلاتینی در آمده ودرمدارس اروپا بضمیمهٔ ترجمه های لاتینی تألیفات طبی محمدبن زکریای رازی‌وعلی‌بن‌عباس‌مجوسی اهوازی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا وابوالقاسم الزهراوی و امثال‌آن‌بزرگواران‌تدریس میشده‌است. مدتهابعد یعنی‌درقرنهای اخیراروپائیان متوجه اصل‌متون‌یونانی شده ترجمه‌های عربی آنها را از رونق انداختند . ابن الندیم درکتاب الفهرست ٤ قریب هفتاد نفر از

۱ — در فرانسه Mal de mer میگویند

۲ — Diagnosis

۳ — Prognosis

٤ — صفحهٔ ۳٤۲ - ۳٤۰ چاپ مصر

این مترجمین را با اسم و رسم و کتبی را که ترجمه کرده اند ولغتی که از آن‌لغت نقل‌شده نام میبرد و نیز درذکر حکما واطبای یونانی معین میکند که هر قسمت از کتب آنها توسط کدام مترجم وباصلاح کدام دانشمند از یونانی یاسریانی بعربی نقل شده است ولی متأسفانه قسمت معظمی از این آثار امروز در دست نیست و در نتیجهٔ حوادث گوناگون بیشمار از میان رفته است .

برای نمونه بعضی از کتب معتبر بقراط وجالینوس که بعربی ترجمه شده بانام مترجم دراینجا شمرده میشود[۱]:

نام کتاب	مترجم
کتاب سوگند بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن اسحق بسریانی وحبیش و عیسی بن یحیی بعربی ترجمه کرده‌اند
کتاب فصول بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن‌اسحق درهفت مقاله بعربی ترجمه کرده
کتاب تقدمة‌المعرفة بقراط بتفسیر جالینوس	حنین بن‌اسحق بعربی
کتاب امراض حادّه بقراط بتفسیرجالینوس	عیسی بن‌یحیی سه مقاله‌از پنج مقالهٔ آنرا بعربی ترجمه کرده
کتاب ابیدیمیای بقراط بتفسیر جالینوس	عیسی‌بن یحیی بعربی
» اخلاط بقراط بتفسیر جالینوس	عیسی بن یحیی بعربی
» آب وهوای‌بقراط » »	حنین‌بن اسحق بعربی ترجمه کرده
» طبیعت انسان بقراط بتفسیر جالینوس	حنین‌بن اسحق وعیسی بن یحیی بعربی ترجمه کرده اند

کتابهای جالینوس غالباً بدست حنین‌بن اسحق‌ویا شاگردانش‌ازقبیل عیسی‌بن یحیی وحبیش ترجمه شده است .

حنین‌بن اسحق پرکارترین ومعروفترین‌علمای عصر خود بوده هفت دهم آثاربقراط بدست او وباقیمانده بدست شاگردانش که غالباً اوآنها را نیز اصلاح کرده ترجمه شده‌است ونیز قسمت معظم آثار جالینوس را او وشاگردانش ترجمه کرده اند.

حنین عادةً ازیونانی بسریانی ترجمه میکرده وشاگردانش بعربی نقل میکرده اند و او خود این ترجمه های بعربی را نیز مطالعه و اصلاح میکرده است قسمتی را هم مستقیماً ازیونانی بعربی نقل کرده است و از مجموع ترجمه های اوبرمیآید که درهرسه زبان‌مسلط وماهر بوده است .

از کتب جالینوس کتب معروفی راکه حنین‌بن اسحق وشاگردانش و پسرش اسحق

۱- اقتباس از الفهرست صفحهٔ ٤۰۱ چاپ مصر

ابن حنین بکیفیتی که در ترجمهٔ کتب بقراط گفته شد بعربی ترجمه کرده‌اند عبارت است از کتابی بنام «صناعت» و کتابی درباب «نبض» و کتابی در «مداوا» و کتاب «مقالات پنجگانه» در تشریح و کتاب «اسطقصات» و کتاب «مزاج» و کتاب «قوای طبیعی» و کتاب «علل واعراض» وکتاب راجع بامراض اعضاء باطنی و کتاب بزرگ «نبض» و کتاب راجع بتب ها و کتاب «بحران» و کتاب «روزهای بحران» و کتابی در بهداشت و کتاب «تشریح کبیر» و کتاب راجع باختلاف تشریح و کتاب «تشریح حیوان مرده» و کتاب «تشریح حیوان زنده» و کتاب راجع بعلم بقراط در موضوع تشریح و کتاب راجع بعلم ارسطو در تشریح و کتاب «تشریح رحم» و کتاب «حرکات سینه وریه» و کتاب «علم النفس» و کتاب «صوت» و کتاب «حرکت عضل» و کتاب «حاجت بنبض» و کتاب «حاجت بنفس» و کتاب «عادات» و کتاب «آراء بقراط وافلاطون» و کتاب «منافع اعضاء» و کتاب «سوءمزاج» و کتاب «ادویهٔ مفرده» و کتاب «اورام» و کتاب «مولودهفت ماهه» و کتاب راجع ببدی تنفس و کتاب تقدمة المعرفة و کتاب راجع بفصد و کتاب راجع بصرع اطفال و کتاب راجع باغذیه و کتاب «کیموس» و کتاب «معالجهٔ امراض حاده» و کتاب «ترکیب ادویه» و کتاب درباب اینکه طبیب فاضل فیلسوف است و کتاب راجع بکتابهای منسوب ببقراط و تعیین آن مقدار که قطعاً از بقراط است و کتاب در تشویق و ترغیب بآموختن طب و کتاب راجع بامتحان طبیب و کتاب راجع باینکه قوای نفس تابع مزاج بدن است ومقداری کتب دیگر که همه بهمت حنین بن اسحق وشاگردانش ازقبیل حبیش بن الحسن الاعسم وعیسی بن یحیی واصطفن بن بسیل وابراهیم بن الصلت وپسرش اسحق بن حنین وبعضی دیگر ترجمه شده است.

اضافه بربقراط وجالینوس آثار عدهٔ دیگر هم از اطبای معروف قدیم یونانی بعربی ترجمه شده است از قبیل کتاب تشریح احشاء و کتاب ادویهٔ مستعملهٔ اوریباسیوس ۱ طبیب و چندین کتاب ازروفس ازاهالی افس۲ ازجمله کتاب تسمیهٔ اعضاء انسان و کتاب یرقان و کتاب امراض مفاصل و کتاب راجع بدرد گلو و ذبحة و کتاب راجع بزنانی که نمیزایند و وصایای حفظ الصحه و کتاب صرع و کتاب تب ربع و کتاب ذات الجنب وذات الریه و کتاب راجع باعمالی که دربیمارستان بعمل میآید و کتاب راجع بشیر و کتاب راجع ببهداشت مسافر و کتاب راجع بقی و کتاب راجع بداروهای کشنده و کتاب درامراض کلیه ومثانه و کتاب در جراحات و کتاب بهداشت پیران و کتاب راجع بولادت و کتاب احتباس الطمث و کتاب امراض مزمن برای بقراط وچندین کتاب ازجمله کتاب راجع بامراض چشم وعلاج آن و کتاب راجع بکرم شکم ازطبیب معروف اسکندروس طرالینوس۳.

۱ – Oribase ۲ – Rufus d'Ephèse ۳ – Alexandre de Tralles

بعضی از کتب از فولس الاجانیطی ۱ ازجمله کتابی دربیماریهای زنان .

کتاب ادویهٔ مفردهٔ دیسقوریدس ۲ که از دوا شناسان بسیار بزرگ است که مسافرت‌های بسیار بمنظور گیاه شناسی درممالك وجزائر نموده است.

حنین بن اسحق عبادی مترجم بزرگ مذکور که بروایت ابن‌الندیم درصفردویست و شصت وفات کرده است اضافه براین همه ترجمه مقدارمهمی هم کتاب تألیف کرده است از جمله کتابهائی درطب ازقبیل کتابی دراغذیه و کتابی درتقسیم علل بیماریهای چشم وعلاج آن کتابی دربارهٔ دندان‌ولثه و کتابی دراوجاع معده‌وعلاج آن‌و کتابی راجع بمولودهشت‌ماهه .

دیگرازمترجمین بزرگ که دنیای شرق رهین خدمات علمی ومساعی‌اوست. **قسطابن لوقای بعلبکی** است که ابن‌الندیم وقتی از اونام میبرد میگوید بواسطهٔ فضل و تقدم در صناعت طب لازم بود قسطا را مقدم برحنین نام ببرم ولی بعضی از دوستان خواستند که حنین را مقدم بر او بشمارم و البته هردو مرد فاضلی هستند . بیشتر ترجمه های قسطای بعلبکی درهندسه وعدد وموسیقی است ولی در فلسفه و طب هم ترجمه های بسیار خوبی دارد از جمله کتابهائی که بدست او ترجمه و تفسیر شده است کتابهای ذیل را نام میبریم :

کتابی درخصوص خون و کتابی دربلغم و کتابی درصفراء و کتابی در سودا و کتابی درعلت مرگ ناگهانی‌و کتابی‌راجع بایام بحران و کتابی درفصد .

یکدستهٔ دیگر از مترجمین بزرگ‌بعربی اهالی شهرحران هستند که بواسطهٔعلاقهٔ فراوان‌بمعارف یونانی شهرآنها «هلنوپولیس»۳ نامیده میشده است . این جماعت بصابئین معروف شده‌اند وبحث درباب مذهب واصل آنها ازموضوع ما خارج است .

معروفترین عالم ومترجم این حرانیان **ثابت بن قرّه** است و نیز پسرش **ابوسعید سنان‌بن ثابت‌بن قره** وپسر او **ابوالحسن** وبعضی دیگر از اولاد و احفاد او همه بحسن ترجمه وعلم معروف بوده‌اند .

دیگرازبزرگان‌علمای‌قرن سوم‌هجری**ابویوسف یعقوب‌بن‌اسحق الکندی** معروف به «فیلسوف العرب» است که نهایت اطلاع وتبحر رادرعلوم قدما داشته و در هر رشته از جمله درطب کتب ومقالات بسیارنفیس تألیف کرده است ، ابن‌الندیم درکتاب الفهرست بعد ازذکر کتب اودرعلوم گوناگون کتب طبی ذیل راباونسبت میدهد :

رساله‌ای درطب‌بقراطی ورساله‌ای درغذاهاودواهای کشنده‌ورساله‌ای راجع ببخاراتی که هوارا تصفیه میکند وآثار امراض وبائی راازمیان میبرد و رساله‌ای راجع بدواهائی که اثر بو های موذی را از میان میبرد و رساله ای در کیفیت دوا های مسهل وجذب اخلاط و رساله‌ای درعلت نفث‌الدم ورساله‌ای درشفا یافتن ازسموم ورساله‌ای دربهداشت ورساله‌ای درعلت بحران امراض حادّه و رساله‌ای راجع باعضاء رئیسهٔ انسان ورساله‌ای در چگونگی

---

۱ — Paule d' Egine ، ۲ — Dioscoride ، ۳ — Hellenopolis

دماغ ورساله‌ای درعلت جذام وشفا یافتن از آن ورساله‌ای درباب گزش سگ‌هار ورساله‌ای در اعراضی که ازبلغم حادث میشود وعلت موت فجأة و رسالهٔ راجع بدرد معده و نقرس و رساله‌ای راجع بطحال ورساله‌ای راجع بفساد جسد حیوان ورساله‌ای درمقدارمنفعت صناعت طب ورساله‌ای راجع بطعام ورساله‌ای راجع بفساد طعام .

امّا راجع بقدر وقیمت این ترجمه‌ها وخوبی وبدی آنها باشکال مختلف اظهار عقیده شده‌است. پونیون ۱ میگوید که: « ترجمه‌های سریانی تاریك ومغلق وآنقدر تحت اللفظی است که گاهی عبارت بی‌معنی میشود. جمله بندیها خراب ومشوّش ومفردات غالباً درغیرمعانی موضوع لها استعمال شده است واین ناشی از آنست که‌مترجمین درمطابقت وصدق ترجمه اهتمام بسیار داشته‌اند وقتی بعبارت مشکلی برمیخوردند فقط کلمهٔ یونانی را برداشته مرادف سریانی آنرا بجای آن میگذاشتند بدون اینکه درصدد پیدا کردن معنای مفهومی برآیند حتی بعضی ازاوقات که اصلاً معنی یك کلمهٔ یونانی رانمی‌فهمیدند عین آنرا باحروف سریانی مینوشتنداین است که جمله‌های نادرست و عبارت بی‌معنی در آنان‌می بینیم » ۲ این ایرادتا اندازه‌ای صحیح است‌مخصوصاً درمورد ترجمه‌های اوّل که اولین مرحلهٔ آشنا شدن مسلمین با فلسفه وعلوم یونان بوده صادق میآید .

ترجمه های اولی از نظر فن ترجمه نواقص بسیار داشته و بهمین جهت است که در الفهرست مکررمیبینیم مینویسد کتابی رافلان مترجم ترجمه کرده وبعد دیگری آن‌را اصلاح کرده است . علت نقص‌ترجمه‌هایکی بواسطهٔ نقص زبان سریانی است درمقابل زبان‌یونانی که یکی اززبانهای وسیع وکامل عالم است وچندین قرن امثال هومر واشیل و توسیدید ودمسطن وبقراط وافلاطون وارسطو درآن کار کرده‌اند دیگر بواسطهٔ نبودن اصطلاحات علمی وفلسفی یاعدم بصیرت مترجمین دوره‌های اول بآن اصطلاحات .

وقتی که این ترجمه‌هابانواقصی که بعقیدهٔ پونیون داشته بار دیگر بزبان عربی ترجمه شده است مسلم است که درغالب موارد برتاریکی وابهام آن افزوده شده واستفادهٔ محصل تازه‌کار ازاین کتب بسیار اشکال پیدا کرده است .

شیخ الرئیس ابوعلی سینا درشرح حالیکه بشاگرد خود ابوعبید عبدالواحدبن‌محمد الفقیه الجوزجانی املا کرده میگوید چهل بار کتاب مابعد الطبیعهٔ ارسطوراخواندم‌بطوری که عبارات آنرا ازحفظ میدانستم اماآن را بدرستی نمیفهمیدم بالاخره مأیوس شدم وچنان پنداشتم که راهی برای فهم آن کتاب نیست تاآنکه تصادفاً کتابی ازابونصر فارابی موسوم‌به «اغراض کتاب مابعد الطبیعة» بدستم افتاد و بکمك آن کتاب توانستم حکمت اعلای ارسطو را بفهمم .

۱ — Pognon قونسول فرانسه درحلب که متن سریانی یکی از کتب بقراط راباترجمه آن در۱۹۰۳میلادی درلیپزیك بچاپ رسانده‌است. ۲ — E. Browne, Arabian Medicine

خلاصه گاهی بدی ترجمه ها باندازه ای بوده که هوشها و قریحه های بزرگ امثال ابن سینا را هم درفهم مطلب دچارسر گردانی و نومیدی می کرده است وانصاف آن است که نشر و تعمیم علوم یونانی بطوری که دردسترس محصل درآید مرهون مساعی وزحمات دستهٔ بعد است که هم مطلب راخود خوب فهمیده وهم خوب فهمانده‌اند وببر کت بحث و تفسیرات و شروح آنهاست که نواقص ترجمه‌های اولی اصلاح و مشکلات آنها حل شده است اما اینکه بعضی خرده گیری را بحد مبالغه رسانده و گفته‌اند که درغالب موارد بدون مراجعه باصل یونانی ترجمه‌های عرب غیر مفهوم است لوکلرك معتقد است که ترجمه های مستقیم ازیونانی بعربی عموماً باحسن قریحه وهوش وذوقی فراوان بعمل آمده است ولی غالباً نقل ازعربی بلاتینی بدست مترجمین بد انجام یافته است وکسانی که ازراه ترجمه های لاتینی خواسته‌اند بدی یاخوبی ترجمه های عرب را قضاوت کنند دچار اشتباه شده‌اند .

مثال خوبی که لوکلرك میآورد این است که میگوید بعضی از قسمت های قانون ابن سینا درلاتینی بسیار بد فهمیده میشود یاگاهی بکلی غیر مفهوم است وعلت آن است که که مترجم عبارت عربی قانون را درست نفهمیده یا درزبان لاتینی دست نداشته است .

کیفیت ظهور کتب علمی درطب وآشنائی مسلمین با معارف طبی یونانیان و نقل و ترجمه های قرنهای اول این است که بطور اجمال گفته شد .

تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

ای خواجه دار دهر مکافات خانه است
هر چند میکنی بتو آن میکنند زود
امروز جهد کن که نگوئی بد کسی
فردا اگر زگفته پشیمان شوی چه سود
آن رشته رامتاب که در دل گره شود
در عقده ای مپیچ که نتوانیش گشود
هر چند گفتگوی منت دلپذیر نیست
لیك این قدر بسمع رضا میتوان شنود
آب و زمین دهر بدست تو داده اند
تخمی چنان بکار که بتوانیش درود

(خواجه امیربیك ازوزرای عهد شاه‌طهماسب)

اسناد تاریخی

فرمان سلطان احمد جلایر

در شمارهٔ اوّل مجله درضمن اشاره باحوال سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) وعده دادیم که در یکی از شماره های آیندهٔ یادگار فرمانی را که این سلطان بشیخ صدرالدین موسی (۷۰۴- ۸۹۴) پسر شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی جدّ سلاطین صفوی نوشته است منتشر کنیم، اینك فرمان مزبور را که در ذی‌القعدهٔ ۷۷۳ از تبریز بعنوان حکام و نواب ومتصرفان و بیتکچیان (یعنی دبیران ومستوفیان) اردبیل صادر شده و اصل آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ ۱۶۳۰ از ذیل نسخ فارسی آن کتابخانه محفوظ است با بعضی توضیحات در اینجا منتشر مینمائیم.

اصل این فرمان که بخط تعلیق نوشته شده در روی طوماری است بطول دو متر وربع و بعرض ۲۱٫۵ سانتی متر دارای ۱۹ سطر و بین هردو سطر آن بتفاوت از ده تا چهارده سانتی متر فاصله است و چهار بار برروی آن آل تمغا یعنی مهر قرمز مخصوص بسلطان احمد خورده و بهمین جهت بعضی از کلمات متن فرمان که بمرکب سیاه است درزیر آل تمغا مستور مانده و امروز درست خوانا نیست.

این آل تمغا بشکل مربع تمامی است که هر ضلع آن ۱۲٫۵ سانتی متر طول دارد ونقش روی آن بخط کوفی برجسته است. متن آن آل تمغا که مرکب ازشش سطر است متضمن این عبارانست:

« لااله الاالله محمد ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا و ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم فی سنة تسع و خمسین و سبعمایه وصلی الله علی سیدنا محمد ».

درحاشیهٔ این مربع چنین مرقوم است:

« لااله الاالله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حیّ لایموت

بیده‌الخیر وهو علی کل شیئ قدیر نعم‌المولی و (نعم) النصیر»



صورت آل تمغای سلطان احمد

در چهار گوشهٔ مربع اسامی خلفای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی نوشته شده.

امّا آل تمغا بمغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مربعی که برروی یرلیغها (یعنی حکم و فرمان پادشاهی) و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکب سرخ میزده اند ... اگر این مهر با مرکب آب طلا بوده آنرا آلتون تمغا میگفته اند (آلتون یعنی طلا) و اگر با مرکب سیاه بوده آنرا قرا تمغا میگفته اند[١].

---

١ — مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ا صفحهٔ یط